

سمیر امین

ملت عرب

غ-و ثیق. م- قرچہ داغی

ناسیونالیسم و مبارزہ طبقاتی



الأمّة العربیة

سمیر امین

# ملت عرب:

ناسیونالیسم و مبارزہ طبقاتی

غ۔ وثیق۔ م۔ قرچہ داغی

\* سمیرامین  
\* ملت عرب ....  
\* غوثیق - م - فرجہ داغی  
\* زمستان ۵۹  
\* چاپ اول ۳۰۰۰ جلد

انتشارات پژواک - تهران - میدان انقلاب - بازارچه کتاب

## فصل نخست - بنیادهای تاریخی ناسیو نالیسم عرب

- ۱- پیش گفتار
  - ۲- سرزمینهای متفاوت جهان عرب در روزگار پیش از استعمار
  - ۳- ویژگیهای بارز جهان عرب پیش از استعمار
- ## فصل دوم - دوران امپریالیسم (۱۸۸۰-۱۹۵۰)
- ۱- حاصلتهای بنیادی صورت‌بندیهای اجتماعی سرمایه‌داری پیرامونی
  - ۲- نهاد- واپسین تلاش مقاومت در سده نوزدهم
  - ۳- رجعت ولایت‌گرایی
  - ۴- مسأله فلسطین ۱۹۴۷-۱۹۲۰

## فصل سوم - دوران ناصری (۱۹۶۷-۱۹۵۱)

- ۱- مصر
- ۲- سوریه
- ۳- عراق
- ۴- فلسطین
- ۵- جنگ ۱۹۶۷ فرجام ناصریسم

## فصل چهارم - آینده عرب:

### ناسیو نالیسم بورژوائی یا انقلاب

- ۱- از شکست سال ۶۷ تا پیروزی ۷۳: مهلتی برای بورژوازی عرب
- ۲- عصر بازگشت: پایان ناصریسم - به سوی رادیکالیسم؟

## فصل پنجم برخی مسایل و نظرات

- ۱- تاریخ جهان عرب و مسأله ملی
- ۲- موضوع فتودالیسم در جهان عرب و شکست مرکانتیلیسم عرب
- ۳- صهیونیسم، اسرائیل و آینده فلسطین

## فصل ششم - چشم اندازهای جهان عرب: چند طرح ممکن

- ۱- طرح اول: نظم استعمار نو و تفرقه عرب
- ۲- دسته‌ای از طرح‌های نو: جهان عرب سکوئی (رله‌ای) در نظم امپریالیستی نوین
- ۳- شرایط يك انقلاب سوسیالیستی در جهان عرب

" تذکر "

در این کتاب شش نظریه با عقاید جاری مارکسیست‌های عرب برخورد می‌نماید. اولی نشان می‌دهد که جهان عرب قبل از استعمار فتودالی نبوده است بلکه مجموعه‌ای از صورت‌بندیهای اجتماعی پیوند یافته به دور شیوه تولیدی خراج گذار را تشکیل می‌داده است، الگویی که در مصر غنی و در جاهای دیگر - به غیر از استثناهایی در زمان و مکان‌های متفاوت، مانند عراق از قرن هشتم تا دهم - در اثر ضعف رشد نیروهای مولده در کشاورزی و خشک یا نیمه خشک بودن منطقه بالنسبه فقیر بوده است. این تز با تزی که بر نقش متفوق روابط بازرگانی خارجی (تجارت با مناطق دور دست) و داخلی (در پیوند با دومی) در اعصار شکوفائی تاءکید می‌نماید تکمیل می‌شود. تز دوم به تئوری ملت پرداخته است. عقیده داریم که وحدت عرب محصول تاریخی تمرکز تجارتی‌اش می‌باشد و طبقه‌ای که تحقق بخشیدن بر این اتحاد را برعهده داشته طبقه بازرگانان - جنگجویان بوده است.

وابستگی در سیستم امپریالیسم عدم همبستگی ملی را که قبل از انحطاط روابط تجارتی آغاز گردیده تشدید نموده و در عین حال تسلط امپریالیسم، احساس وحدت خواهی عرب را به سطح دیگری انتقال داده است که اصولاً "عبارتست از مبارزه" خلق‌های عرب بر علیه دشمن مشترک. عقیده داریم که هیچ یک از طبقات مسلط عصر امپریالیسم (بورژوازی کمپرادور و زمین دار و بعد بورژوازی دولتی) قادر نمی‌باشند که وحدت عرب را عملی سازند.

سومین تز مربوط است به امپریالیسم و ائتلاف‌های طبقاتی‌اش در جهان عرب. می‌گوئیم که در حله اول، امپریالیسم با طبقاتی که مولود نفوذش می‌باشند و از ورود کشورشان در سیستم جهانی بهره‌مند می‌شوند متحد می‌گردد. این طبقات عبارتند از

بورژوازی کمپرادور و مالکین بزرگ ارضی که ما آنها را فئودال نمی‌نامیم بلکه برای این که بهتر بتوانیم تغییری را که سرمایه داری مسلط بر آنها تحمیل نموده است به درستی نشان دهیم بورژوازی بزرگ زراعی یا بورژوا - ملاک می‌نامیم. در این مرحله اول، بورژوازی ملی بیشتر بالقوه است تا واقعی. در مرحله دوم، بورژوازی به امپریالیسم شیوه‌های جدیدی از تقسیم بین‌المللی کار را تحمیل می‌نماید که به بورژوازی امکان رشد می‌دهد و وی را متحد اصلی امپریالیسم می‌نماید. اصلاحات ارضی طبقه جدیدی را بوجود می‌آورد، از نوع کولاک‌ها، که شاخه روستائی ائتلاف جدید طبقاتی بین‌المللی می‌گردد. شکل اصلی که بورژوازی در طول این مرحله بخود می‌گیرد، شکل دولتی است. بنابراین ما تز "راه رشد غیر سرمایه داری" را نفی و رد می‌نمائیم؛ بورژوازی در این مرحله متحد استراتژیکی امپریالیسم شده است.

چهارمین تز مربوط است به خرده بورژوازی. به علت ضعف پرولتاریا و دهقانان فقیر رهبری جنبش ضد امپریالیستی به خرده بورژوازی واگذار می‌شود. خرده بورژوازی‌ای که در مقابل اولین نسل بورژوازی سازشکار موضع می‌گیرد، و بدین ترتیب راه برای رشد اشکال جدید، از نوع، سرمایه داری دولتی وابسته، باز می‌شود. خرده بورژوازی که حاضر به معدوم نمودن خود به عنوان طبقه نیست و هر وقت که رهبری جنبش ضد امپریالیستی را در دست می‌گیرد در بطن خود یک بورژوازی دولتی را پرورش می‌دهد. پنجمین تز به نقش اتحاد جماهیر شوروی و به اتحاد - عرب - شوروی می‌پردازد. عقیده داریم که ناتوانی سازمان‌های کمونیستی که می‌توانستند رهبری جنبش ضد امپریالیستی را برای پرولتاریا (در اتحاد با دهقانان فقیر) تأمین نمایند از این جا ناشی می‌شود که بر استراتژی مسکو گردن می‌نهند، که این استراتژی بر اساس حمایت از بورژوازی دولتی استوار است.

این اشتباهات مبین خصوصیات خرده بورژوائی مسلط بر احزاب کمونیست عرب می‌باشد. بهر حال این مشی فرصت طلبانه با هدف‌های اتحاد شوروی که هدف‌های یک جامعه طبقاتی جدید و یک ابر قدرت نوین است منطبق است. مارکسیسم قلب ماهیت شده توسط استراتژی مسکو راه را برای هر گونه استراتژی انقلابی مؤثر می‌بندد. انگیزه اتحاد با شوروی در مقابله با دشمن اصلی، که در این جا امپریالیسم غربی و در درجه اول امریکاست، هر چه باشد، شرایط اولیه هر گونه رفتار و کردار صحیح، تحلیلی روشن از موقعیت جدیدی که در اثر تحول درونی اتحاد جماهیر شوروی بوجود آمده است می‌باشد.

ششمین تز مربوط است به وحدت عرب. این وحدت که قبل از همه چیز وحدت خلق‌ها (پرولتاریا و دهقانان فقیر، اقشاری از خرده بورژوازی که فاسد نشده‌اند و روشنفکران) بر علیه امپریالیسم است از پذیرش وجود اختلاف و تنوع می‌گذرد.

ما نخواستیم که تائید بر نظریات استراتژیکی که به نظرمان ضروری می‌آید را فدای ظواهر تاکتیکی بنمائیم (ائتلاف‌های سیاسی فوری در این یا آن موقعیت مشخص). در مقابل از خواننده می‌خواهیم که موضوع انتقادهای ما را با مجزا نمودن این یا آن عبارت از مفهوم کلی و دور نمای آینده، از نظر دور ندارد.

زیرا تا کنون اشتباهات استراتژیک باعث شکست انقلاب در دنیای عرب شده است مانند شکست انقلاب در مصر در کشوری که تمام شرایط عینی انقلاب از یک قرن پیش جمع می‌باشد، در کشوری که در بسیاری از جهات شباهت به چین و ویتنام دارد و شکست در فلسطین، کانون گرم مبارزه ضد امپریالیستی از سی سال پیش به این طرف. محققان، بررسی مجددی از این نوع، تجدید نظر تئوریک عمیقی را ایجاد می‌نماید، که حتی به مفاهیم مارکسیستی هم مربوط می‌شود. این کتاب منحصر "به مسائل جهان عرب پرداخته است، خواننده را به خواندن آثار کلی‌تر که بنیادهای تئوریک را توضیح می‌دهند دعوت می‌نمائیم.

این آثار عبارتند از: "رشد نابرابر" و "امپریالیسم و رشد نابرابر" که حاوی مسائل زیر می‌باشد:

- ۱ - تئوری شیوه تولید خراج گذار و تئوری تجارت با دور دست
- ۲ - تئوری ملت
- ۳ - تئوری امپریالیسم و مراحلش و ائتلاف‌های طبقاتی که مشخصه وی می‌باشد.
- ۴ - تئوری پیدایش سیستم جهانی
- ۵ - تئوری مبادله نابرابر و انباشت نا متعادل در سیستم امپریالیستی
- ۶ - تئوری انقیاد کشاورزی به سرمایه داری و تغییرات در ماهیت شیوه‌های تولیدی دهقانی و مالکیت ارضی مربوط به آن
- ۷ - تئوری بحران فعلی امپریالیسم
- ۸ - انتقاد از تنزل اکونومیستی مارکسیسم و تحلیل انحرافات اکونومیستی مارکسیسم شوروی: دیدگاه مکانیستی از ارتباط نیروهای مولده و روابط تولیدی، تنزل سوسیالیسم به یک سرمایه داری بدون سرمایه دار، دیدگاه استراتژیکی درباره دوران گذار، دیدگاه مسائل تکنولوژی و الگوهای مصرفی که از بورژوازی به

در ضمن از کتاب " مصر ناصری و مبارزه طبقاتی " بخش‌های آن نقد آن بر جنبش ملی گرائی مصری ، نهاد ، در قرن ۱۹ و جنبش ناسیونالیستی از حزب وفد تا ناصریسم و همچنین از کتاب " مغرب مدرن " بخش تحلیل آن بر جنبش آزادی بخش افریقای شمالی استفاده شده است .  
به علاوه فرض بر اینستکه خواننده با سیمای کلی تاریخ عرب آشنائی دارد و از حوادث جاری کنونی با خبر است .

## فصل نخست

### بنیادهای تاریخی ناسیونالیسم عرب

#### ۱- پیش گفتار

آراء عمومی عرب نسبت به تمامی آنچه در فلسطین می‌گذرد بی‌اندازه حساس است . چه چیزی طبیعی تر از این می‌تواند باشد ؟ از کرانه‌های اقیانوس اطلس در مراکش تا خلیج فارس ، از مدیترانه تا قلب صحرا و تا نیل علیا ، یکصد میلیون مردم به یک زبان سخن می‌گویند ، به برنامه‌های رادیوئی یکسانی گوش فرا می‌دهند ، کتاب‌های مشابهی را می‌خوانند و فیلم‌های همانندی را می‌بینند . در دوران معاصر ، همه آنان از سوی یک امپریالیسم که همانا امپریالیسم اروپائی بود ستم‌ها کشیده‌اند . با این وصف ، هنگامی که از ایشان بپرسند : ملیت شما چیست ؟ حتی یک نفر از آنان به طور غریزی نخواهد گفت که ملیت عرب دارم . پاسخ خواهد داد : مراکشی ، مصری ، یمنی ... آیا این مردم یکصد میلیونی ملتی واحد ، یعنی ملت عرب را تشکیل می‌دهند ، همان گونه که صاحب نظران معاصر عرب معتقدند یا بر حسب نظریه کمونیسم سنتی از پانزده ملت مختلف خویشاوند یکدیگر ترکیب شده‌اند ؟ آیا دل بستگی آنان به فلسطین تنها از روی احساسات یا بر اساس ضمیری آگاه به همبستگی سیاسی در مقابل امپریالیسم و اسرائیل استوار است ؟

موضوع ملیت در جهان عرب اندیشه‌ای تعصب آمیز - چه مارکسیستی و چه بورژوائی - نمی‌باشد . و مسئله کم اهمیتی هم نیست که فقط برای جلوه دادن مسائل اصولی رهائی از استثمار امپریالیستی بکار آید . زیرا چار چوبی که در آن مبارزه طبقاتی جریان دارد ، چار چوبی است ملی و ستمی که بر مردم این ناحیه می‌رود فقط اقتصادی نیست بلکه ملی هم می‌باشد .

مدت‌های مدیدی است که عادت کرده‌ایم موضوع ملت را با یکی از تعبیرهای اشتباه کنیم . تعبیری که از تاریخ اروپا نتیجه گیری می‌شود ، جایی که به تدریج

دولت - ملت‌های نسبتاً متجانس و از لحاظ سیاسی و اداری متمرکز در اثر پیشرفت سرمایه داری به وحدت اقتصادی دست یافته‌اند. در ایجاد تاریخی این ملل، بورژوازی نقش تعیین کننده‌ای در متحد نمودن مردم، در تشکیل طبقه حاکمه و در تولید ایدئولوژی بازی نموده است. تعریفی که استالین از پنج شرط لازم برای ملیت بدست می‌دهد خلاصه‌ایست از تجربه تاریخی اروپا.

هنگامی که از حوزه اروپا خارج شویم متوجه نارسائی مفاهیم نظریه استالین در موضوع ملیت می‌شویم. به موجب این نظریه، ملت پدیده‌ای است اجتماعی که محصول سرمایه داری، یا بهتر بگوئیم سرمایه داری محلی می‌باشد؛ چون سرمایه داری محلی پایه و اساس ملت را پی ریزی می‌نماید، لذا ملت‌ها تحقق نمی‌یابند مگر در مرکز نظام سرمایه داری جهانی یعنی در سرزمین‌هایی که انقلاب بورژوازی قدرت ملی بورژوازی محلی را در آنجا مستقر ساخته است. در جاهای دیگر، ملت‌ها لاقفل به شکل تکامل یافته وجود نخواهند یافت. در این صورت حقایق اجتماعی جهان قبل از سرمایه داری را چه باید بنامیم، در جایی که یک سنت کهن دولتی با واقعیت فرهنگی و زبانی در هم آمیخته‌اند؟ مصر چند هزار ساله همیشه در زمینه زبان، فرهنگ و نیز - با استثنای چند دوره کوتاه انحطاط - از نظر قدرت سیاسی وحدت داشته است. اگر ملتی بورژوائی نیست، بهر حال اجتماعی بی قاعده و سازمان نیافته‌ای از مردمان نمی‌باشد. بعلاوه حتی سرزمین‌هایی که به شکل حکومت‌های متحد متمرکز در نیامده بودند و از نظر فرهنگ و زبان وحدت نداشتند، با پیوستن به نظام سرمایه داری جهانی، چه به شکل مستعمرات یا کشورهای نیمه وابسته تحت سلطه به چنین وحدتی دست یافته‌اند. اگر بورژوازی ملی این یکپارچگی را فراهم نساخته است ولی بهر حال از اهمیت قضیه اجتماعی آن (یکپارچگی) چیزی کاسته نمی‌شود.

پس از این نظر چگونه دنیای عرب شکل می‌گیرد و تعریف می‌شود؟ وسعت جهان عرب به چندین هزار کیلو متر می‌رسد و از اراضی نیمه خشک اقیانوس اطلس تا آسیای گرمسیر امتداد دارد. جهان عرب بخش مشخصی از منطقه‌ای را در بر گرفته که از اروپا به وسیله مدیترانه، از آفریقای سیاه به وسیله صحرا و از ترکیه و ایران به وسیله سلسله جبال‌های تا روس، کردستان و باختر ایران جدامی گردد. جهان عرب دقیقاً از دنیای اسلام متمایز است. جهان اسلام تقریباً تمامی منطقه نیمه خشک را در بر می‌گیرد و از چهار جماعت اعراب، ترک‌ها، ایرانی‌ها و هند - افغان‌ها تشکیل می‌شود. کمی هم به منطقه گرمسیر آسیا یعنی بنگال و اندونزی کشیده

شده و اخیراً بخش‌هایی از آفریقای سیاه یعنی غرب و شرق آفریقا را هم زیر سیطره نفوذ خود در آورده است. جهان عرب نیز با پدیده فرهنگی - نژادی بخصوصی مشتبه نمی‌شود؛ زیرا عربی شدن، خلق‌های بسیاری را که اصل و نسب و ترکیبات نژادی گوناگونی دارند در هم آمیخته است. جهان عرب تنها در یک دوره بسیار کوتاه دو بیست ساله از تاریخ، موجودیت سیاسی نسبتاً متمرکز داشته است و حتی در آن دوران که مقارن با حکومت امویان و خلفای نخستین عباسی بود، یعنی از سال ۷۵۰ تا ۹۵۰ میلادی، وحدت زبانی کمتر از امروز پیشرفته بود. بعد از سال ۹۵۰، دنیای عرب به واحدهای مستقل سیاسی نسبتاً پایدار منطبقاً تقسیم شد و دوباره وحدت نیافت مگر در ایام حکومت عثمانی و آن هم به طور سطحی و رو بنائی.

در این صورت آیا دنیای عرب محدود به اجتماعی از خلق‌هایی است که به زبان‌های مشابه و نزدیک بهم سخن می‌گویند؟ اگر چنین باشد می‌بایستی زبان‌هایی که اعراب بدان تکلم می‌کنند هر چه بیشتر به سمت تفکیک سوق داده می‌شد، درست همان گونه که از هسته مشترک زبان لاتین، زبان‌های رومانس ظاهر شد که زبان‌های فرانسه، ایتالیائی و اسپانیولی امروز را بوجود آورده است. اما روند تکاملی زبان‌های عرب دقیقاً در جهت عکس این قضیه بوده است؛ زبان ادبی بیش از پیش زبان محاوره‌ای تمامی جهان عرب می‌شود. در این چار چوب ملی پیچیده و رو به تکامل است که مبارزه طبقاتی و مبارزه آزادی بخش ضد امپریالیستی جریان می‌یابد. در این چار چوب است که می‌بایستی مسئله فلسطین را جای داد.

## ۲- سرزمینهای متفاوت جهان عرب در روزگار پیش از استعمار

از نظر ساخت و صورت بندی‌های اجتماعی پیش از استعمار، کشورهای عربی مجموعه یکسانی را تشکیل نمی‌دهند. تصویر یک دنیای عرب روستائی و فئودالی که نزد بسیاری از خارجیها و حتی در نظر مارکسیست‌های عرب متداول است درک مشترکی است که از لحاظ علمی پایه و اساسی ندارد. به راستی دنیای عرب رانمی‌توان به اروپای قرون وسطی تشبیه نمود. سه ناحیه کاملاً متفاوت را از لحاظ نظام اجتماعی و سازمان سیاسی و اقتصادی تشخیص داده‌اند:

از طرفی عرب خاوری (به زبان عربی "المشرق") شامل عربستان و سوریه یعنی



حکومت‌های کنونی سوریه، لبنان، اردن، اسرائیل و عراق. دوم کشورهای منطقه نیل یعنی مصر و سودان، بالاخره عرب باختری (یا المغرب) که از لیبی تا اقیانوس اطلس امتداد دارد و شامل دولت‌های کنونی لیبی، تونس، الجزایر، مراکش و موریتانی می‌باشد. از این مجموعه، کشور مصر که جهان عرب را به دو قسمت می‌نماید تنها کشوری است که همیشه تمدن دهقانی داشته است. در سایر نقاط زندگی کشاورزی ناپایدار و ضعیف و فنون تولید کشاورزی پیشرفت نکرده و باز دهی کشاورزی حقیر و سطح زندگی کشاورزان به حداقل معاش می‌باشد و لذا الزاماً اشکال سازمان اجتماعی این جهان نشانه‌هایی از جامعه اشتراکی بدوی را داراست. و در آنجا زمینه کافی برای برداشت و تحصیل مازادی که تمدن درخشانی را امکان دهد وجود ندارد. با این حال در گذشته مکان‌هایی بوده‌اند (مثلاً در مشرق) که در آنجا تمدن‌های ثروتمند و بخصوص شهری بوجود آمده است - و این تضاد موجب ابهاماتی درباره شناخت دنیای عرب شده است. سؤال اصلی همیشه این بوده است: آن مازادی که اساس این تمدن‌ها بوده از کجا بدست می‌آمده است؟

برای درک جهان عرب باید آن را در چار چوب خاص خود مطالعه نمود، یعنی در چار چوب ناحیه‌ای عبوری، معبر و چهار راه و مرکز مبادلات در میان نواحی بزرگ تمدن‌های دنیای کهن. این منطقه نیمه خشک، سه منطقه متمدن را که ادعای کشاورزی داشتند از هم جدا می‌نمود: اروپا، آفریقای سیاه، آسیای گرمسیری. منطقه عرب عهده‌دار وظایف بازرگانی بود و سرزمین‌هایی را به هم مربوط می‌ساخت که یکدیگر را نمی‌شناختند. نظام‌های اجتماعی که بر پایه آنها تمدن‌ها شکوفا می‌شد نظام‌های تجاری بودند. منظور این است که مازاد حیاتی مورد نیاز شهرها که تامین آن برای بنا شدن شهرهای مهم اساسی است به طور کلی و اساساً از بهره‌کشی نواحی روستائی خود این شهرها بدست نمی‌آمد، بلکه این مازاد حاصل سودهای تجارت با نواحی دور دست در اثر انحصار فعالیت واسطه‌گری به وسیله این شهرها بود؛ یعنی در آخرین تحلیل این درآمد، مازادی بود که به وسیله طبقات حاکم تمدن‌های دیگر از کشاورزان خودشان گرفته می‌شد. بنوبه خود، پیشرفت روز افزون بازرگانی به سهم خود بر توسعه کشاورزی اثر می‌گذاشت و اجازه می‌داد که در برخی از نواحی و در بعضی اوقات پیشرفت مهمی تحقق یابد.

این الگوی نظام بازرگانی تا پایان جنگ ۱۸ - ۱۹۱۴، علامت مشخصه مشرق بود، اما در این زمان الحاق این ناحیه از جهان عرب به‌مدار امپریالیسم، دگرگونی‌های

عمده‌ای را در ساخت طبقاتی عراق و تغییرات کم اهمیت تری را در سوریه و فلسطین پدید آورد. نکته‌ای است که باید هنگام تجزیه و تحلیل برخورد بورژوازی عرب مشرق در برابر امپریالیسم فرانسه، انگلیس و آنگاه آمریکا و نیز در مقابل مسئله فلسطین به موقع خود مد نظر داشته باشیم. در انتهای دیگر یعنی در مغرب این نوع نظام تازمان استعمار فرانسویان در منطقه برقرار بود. اما این استعمار که هم قدیمی‌تر و هم ژرف‌تر از استعماری بود که به شرق تحمیل شد، برای مغرب جدید تحولات پر اهمیتی را سبب شد. در میان این دو ناحیه، مصر همچنان یک منطقه استثنائی به‌جای ماند، بانظامی دهقانی خراجگذار (Tributair) که به شدت وابسته سیستم سرمایه داری جهانی گردید.

### مشرق

اسلام در عربستان و در دل صحرا زاده شد، در میان جمعیتی بیابان گرد که بین امپراطوری روم شرقی و ایران از یکسو و عربستان جنوبی، حبشه و هند از سوی دیگر عامل تجارت بودند. سود بدست آمده از این تجارت بقای جمهوری‌های تجارتی شهرهای حجاز را میسر می‌ساخت. استیلای شهرها بر واحدهای کوچک روستائی که محکوم به استثمار نیمه بردگی بودند به هیچ وجه تکافوی در آمد اساسی طبقات بازرگان حاکم منطقه را نمی‌نمود. اما اقتصاد معیشتی و چوپانی چادر نشینان به موازات فعالیت بازرگانی در جریان بود و نیروی انسانی و حیوانی مورد نیاز این تجار را تامین می‌کرد بدون آنکه، هیچگاه مستقیماً مازاد اقتصادی برایشان تولید نماید. بنابراین تمدن بیابانی که در حد فاصل روم شرقی و کشورهای گرمسیری قرار داشت بسان پلی میان آنها ایجاد ارتباط می‌کرد. اگر هر آینه مازاد حاصل از تجارت با دور دست به دلیلی کاهش می‌یافت و یا اگر مسیر تجارت تغییر می‌کرد، بیابان می‌مرد. همان طور که ماکسیم رودنسون در تحلیل شرایط تاریخی سده هشتم آورده است، این رویداد اغلب اتفاق می‌افتاد و هر بار مردان بیابان می‌کوشیدند تا با تسلط به نواحی دیگر به بقای خود ادامه دهند. از همین جا است که خصلت بازرگانی ایدئولوژی اسلامی بدست می‌آید.

نخستین منطقه از جهان متمدن که توسط اعراب گشوده شد " هلال حاصل‌خیز " و به عبارتی سوریه بزرگ و عراق بود که در مرز شمالی وادی عربستان قرار داشت.

در اینجا اعراب چندان احساس بیگانگی نکردند زیرا جوامع شرق کهن همچون خودشان جوامع تجاری واسطه‌ای بودند. درست است که هنوز دهقان‌هایی در این منطقه نیمه خشک زندگی می‌کردند اما در مسیر جنوب عملاً "کشاورزی وجود نداشت. دهقانان مردم کوهستان بودند و روی دامنه‌های کوهستان لبنان، الیدز، توروس و کردستان زندگی می‌کردند. وضع آنان به میزان بارندگی بسته بود که بندرت برای گذران معیشت بسیار فقیرشان بسنده بود. این سرزمین‌های روستائی آشکارا فقیرتر از آن بودند که مازاد لازم را برای شکوفائی تمدنی درخشان تامین کنند. آنان هنوز بدوی و در اجتهات دهکده‌ای متشکل شده بودند، نسبتاً "جدا از یکدیگر زندگی می‌کردند و از آن گذشته به استقلال خود دل‌بستگی شدید داشتند. تمدن در کناره‌های این سرزمین و در دو ناحیه استثنائی بین النهرین و کرانه‌های مدیترانه پدیدار شده بود. بین النهرین به لطف شرایط طبیعی حاصل از فرات و دجله، زادگاه نخستین تمدن‌های راستین کشاورزی بود. این تمدن که با تمدن مصر مشابهت داشت بر اساس مازادی استوار بود که شهرها به زیان روستاها اندوخته بودند. بسان همه تمدن‌های کشاورزی در کرانه‌های بیابان‌ها، این تمدن در معرض تهدید دائمی وحشیان به سر می‌برد. تهدیدی که با حملات سده‌های ده و یازده ترک و مغول واقعیت یافت. پیدایش دوباره این تمدن بعد از سال ۱۹۱۸ در سایه پرچم بریتانیا رخ داد. در غرب، در کرانه دریا، دولت - شهرهای فنیقیه و سوری، منابع خود را از تجارت با مناطق دور دست چه از راه دریا و چه به وسیله کاروان‌ها تامین می‌نمودند. اعرابی که از بیابان‌ها بیرون آمده بودند سرانجام تمدن تجاری مدینه را به شمال بردند و دمشق را پایتخت تازه امویان کردند و پس از بدست آوردن مجدد کنترل خطوط بازرگانی بار دیگر توانستند از جریان تجارت سود برند و تمدن خود را احیاء کنند.

حمله اعراب در شرق به فراسوی هلال حاصلخیز سامی و بی‌زانس کشیده شد و تا ادغام پارس ساسانی - که خود عراق و در ماورای آن خوارزم و دره هند را دربر می‌گرفت - گسترش یافت.

این توسعه برای جهان عربی که هنوز در حال گسترش بود اهمیت ویژه داشت، از جمله خلیفه عباسی الکوی تشکیلاتی خود را بر اساس الکوی حکومت ساسانیان پایه ریزی کرد. به مدت چند سده، طی نخستین و بزرگترین دوران، مرزهای جهان عرب مبهم و سر درگم بود، و تشخیص آن از مرزهای اسلام دشوار می‌نمود. عرب گستری دست در دست اسلام گستری در حرکت بود. زبان امروزی ایران هم مؤید همین مطلب

است. دنیای شهری ایران به شدت تحت تاثیر فرهنگ عرب قرار گرفت. نخستین نسل دانشمندان و فیلسوفان که در ماوراء زاگرس (غرب و جنوب سلسله جبال زاگرس) پای به جهان نهادند به زبان عرب نوشتند و در ایجاد فرهنگ نوین سهم به سزائی داشتند. اما دهقانان به این جنبش کشیده نشدند. با یورش ترک‌ها و مغول‌ها شهرهای ایران رو به انحطاط گذاشت و یا کاملاً نابود و ویران گشتند. از آن پس احیاء ایران خصلت غیر عربی سرزمین‌های خاور زاگرس را پیش گرفت و از این زمان به بعد مرزهای جهان عرب خصوصیت ثابت خود را در مقابل مرزهای ایران بدست آورد.

تاخت و تاز ترک‌ها و مغول‌ها هم این مرزها را تغییر نداد. ابتدا نفوذ ترک‌ها در منطقه آهسته بود و بعلاوه قبل از اینکه به این سرزمین‌ها دست یابند خود مسلمان شده بودند. آنها در سرزمین‌های عرب به تسلط بر دستگاه حکومت بسنده کردند و تنها در آناتولی (ترکیه امروزی) مستقر شدند یعنی در سرزمینی که خودش رو به اسلام آورده بود. تاخت و تاز مغولان چون گوربادی ویران‌گر گذشت. اما حکومت عثمانی ابتدا بر حکومت سلجوقیان در آناتولی چیره گشت و سپس تمامی جهان عرب جز مراکش و ناحیه جنوبی عربستان را زیر فرمانروائی خود درآورد.

یکپارچگی "هلال حاصلخیز" که تا پایان نخستین جنگ جهانی حفظ گردید، وحدتی بود در چندگانگی که به تحقیق هرگز از نوع وحدت فرهنگی یا نژادی نبود. ویژگی سرزمینی از این نوع - که بنیانش بر کار بازرگانی و ایجاد ارتباط میان نواحی جدا از هم بود - ایجاب می‌کرد که از لحاظ دیالکتیکی نقش وحدت دهنده و تجزیه کننده را بازی کند. وحدت دهنده از جهت تامین حرکت بدون وقفه افراد و پخش رسوم و ادیان و بر قراری آزادی مسافرت؛ همچنین تجزیه کننده بر اساس رقابت شهرهای تجاری که در این شرایط سلطه یا فقدان یک قدرت سیاسی صوری واحد، اهمیت چندانی نداشت. هر آینه قدرت سیاسی قوی می‌بود، رقابت شهرهای تجاری را محدود می‌نمود و اغلب برتری پایتخت را تضمین می‌کرد. این بود ویژگی اصلی دولت‌امویان که در دمشق متمرکز شده بود و پس از آن دولت عباسیان که در بغداد متمرکز گردید. دولت برای تضمین قدرت خویش متکی به ارتشی بود که از میان چادر نشینان اطراف اجیر می‌شدند. اما درباره دهقانان باید گفت که همچنان خواهان حفظ انزوای خود در کوه پایه‌ها بودند و تنها در نواحی حاشیه شهرها و یا استثنائاً "در عراق سفلی که به شکل بهره برداری کشاورزی تجاری بردگی از نوع رومی درآمده بود، به صورت نیمه بردگان به مالکین شهری و آنهایی که دور از املاک خود به سر می‌بردند (مانند

بازرگانان، درباریان و غیره) وابستگی پیدا کرده بودند. به مدت دوازده قرن یعنی از سال ۷۰۰ تا ۱۹۰۰ میلادی این سرزمین حاصلخیز بدین صورت هم در وحدت وهم در تجزیه به سر می برد و دوران شکوفائی و ادوار انحطاط را بسته به مدارهای تجاری که اروپای بیزانس و غرب را با هند شرقی و چین مربوط می نمود گذرانید.

خصوصیات دیگری که باید به آنها اشاره نمود نه تنها با دیدگاههای مزبور مغایر نیستند بلکه مکمل آنها می باشند. خوب می دانیم که عراق قرن ها سرزمینی زراعی و ثروتمند بود، همین مطلب در مقیاسی کوچکتر در مورد سوریه صدق می کند. درآمدی که از این بابت نصیب طبقه حاکم و دولت می شد قابل توجه بوده است. ولی درست است که توسعه و گسترش کشاورزی آبی مربوط به دولتی است که از قبل در مدینه تشکیل شده بود، و بعداً "به دمشق و سپس به بغداد منتقل گردید، ولی توسعه کشاورزی بیشتر معلول ثبات و ثروتمندی خلیفه بود و نه علت این ثبات و غنای حکومت که بخصوص در زمینه ایدئولوژیک نشانه های چندی از ریشه های تجاری خود را حفظ می کرد. همچنین این کشاورزی خیلی کم فئودالی و بر عکس با مبادلات بازرگانی که سبب پیشرفتش می شد بسیار دمساز می بود. این جامعه ثروتمند زراعی که طبقات حاکم آن در شهر زندگی می کنند و همین مسئله خود دال برای دهقانی بودن این جامعه می باشد و این دنیای غربی که بر حول سربازان و روحانیون و بازرگانان بغداد، بصره و حلب بوجود آمده با اروپای قرون وسطی و فئودالی صاحب برج و بارو تفاوت بسیاری داشت. مشرق عرب به زبان های آمیخته و مخلوط عادت کرده بود. پیش از نهضت اسلامی مردم این سرزمین ها به زبان آرامی که یک نوع زبان بومی بود سخن می گفتند ولی زبان عربی بدون اشکال زیاد جای زبان سامی را گرفت. اگر لهجه های متفاوت و بعضی اصلاحات عامیانه را به حساب نیاوریم. در این ناحیه عملاً "از قرن ها قبل وحدت زبانی کامل حکمفرما بوده است.

روستاها مدت ۱۲ قرن از یکدیگر جدا بودند و نقش سیاسی مهمی را بازی ننمودند حتی اگر بتوان در طول سه یا چهار قرن در مناطقی زراعی چون عراق وضع شکوفان و پر رونقی را تشخیص داد. روستاها در برابر کوشش های سلطه جویانه قدرت امپراطوران ایستادند و مقاومت آنان هم نظامی بود و هم مذهبی. بدین طریق در مشرق، تنها مناطق واقعاً "روستائی، همگی از نظر مذهبی سازش ناپذیر بودند. کوهستان های لبنان که بین مسیحیان مارونی و مسلمانان شیعه تقسیم شده بود، جبل علوی و جبل دروز در سوریه، و نیز عراق سفلی کاملاً "شیعه مذهب باقی ماندند. اعتقاد شیعه گسترش

روحیه انتقادی و مساوات طلبانه را در میان این مردم کوه نشین بسط می داد در حالی که عقیده رسمی اهل سنت چنین افکاری را حمایت نمی نمود. ایدئولوژی دهقانان برده شورشی عراق سفلی در خلال شورش های قرامطه نیز چنین بود. این بدان معنی نیست که در اینجا بخواهیم از فئودالیسم سخن گوئیم. فقط در دوران انحطاط بازرگانی بزرگ شکل های نیمه فئودالی در جلگه هایی که به سهولت بیشتری تحت سلطه شهر نشینان در می آمد پدیدایش می یافت و در نتیجه آنان توانستند با مازادی که از ناحیه دهقانان بدست می آوردند کاهش سود بازرگانی خود را جبران نمایند. بدین ترتیب اشتهای بکا، فلسطین، خمس، حسما و عراق میانه، گاهی به ویژه در دوران عثمانی از سال ۱۵۰۰ به بعد که تجارت با انحطاط طولانی روبرو شد تحت سلطه مالکین آرمند درآمد. مدت ها بعد یعنی پس از دهه ۱۹۳۰ به بعد که عملیات آبیاری امکان استفاده جدید از زمین های کشاورزی را می داد، زمین داری بزرگ توسعه یافت.

ولی مسئله اساسی شهرها هستند. شهرهای بسیار بزرگ و عظیم در زمانی که تجارت قوس نزولی طی می کرد، شهرهایی که پر جمعیت ترین شهرهای دوران باستان، قرون وسطی و اعصار جدید تا عصر سرمایه داری و بسیار مهمتر از شهرهای غرب (مقصود اروپا می باشد. م) بودند. مانند حلب، دمشق، بغداد، بصره و انطاکیه که چند صد هزار سکنه داشتند. این شهرها در اوج عظمتشان اکثریت جمعیت منطقه را از پنج میلیون نفر تجاوز می کرد در خود جای می دادند یعنی بیش از آنچه در ابتدای قرن بیستم در منطقه زندگی می کردند. این شهرها همیشه مراکزی بودند که صرافان و بخصوص بازرگانان را در خود جمع می نمودند و پیرامون آنان را صنعت گران و مردان مذهبی می گرفتند، همچون شهرهای ایتالیائی قرون وسطی یا شهرهای بازرگانی آلمان. ذخیره ثروت پولی نمایانگر درخشندگی تمدن می بود. تمدنی شهری و تجارتی ولی نه سرمایه داری، جایی که برخی مقوله های اقتصادی چون پول و مبادله کالا و حتی دستمزد وجود داشت. شهرهای مشرق دنیای رقیب کوچکی را تشکیل می دادند. فرآورده های صنایع پیشرفته آنان به بازارهای دور دست صادر می شد. وحدت فرهنگی این دنیای شهری مسلط بسیار مشخص بود: شهرها مراکز فرهنگ عرب - اسلامی و سنگرهای سنتی اهل تسنن بودند.

## مغرب

نظام‌های مشابهی در انتهای دیگر جهان عرب در مغرب یافت می‌شد. در این جا هم چادر نشینان و کشاورزان مدت‌های مدید بر سر سرزمین باریک که از یکسو به دریا و از سوی دیگر به کوه‌ها و بیابان‌ها محدود می‌شد جدال می‌نمودند. حکومت رم با ایجاد یک سلسله پست‌های استحفاظی در طول سرحدات ناحیه کشاورزان بر بر را از سمت جنوب به زیان چادر نشینان و نیمه چادر نشینان که خود نیز بربر بودند بسط داده بود. پیش از ورود اعراب، انحطاط امپراطوری رم به چادر نشینان امکان گسترش سرزمین‌های خود را به زیان کشاورزان داده بود. اما اعراب ارتفاعات کوهستانی ماء‌وای کشاورزان را دور زدند و به ساختن شهرها پرداختند. این شهرها همچون شهرهای خاوری به لطف تجارت شکوفان با نقاط دور دست دوام آورده و گسترش یافتند و از این راه ثروتی بدست آمد که از طریق استثمار دهقانان میسر نمی‌شد. این تکاپو هر چه بیشتر اعراب را به جاهای دور در آن سوی مدیترانه و صحرا می‌کشاند. در جنوب با چادر نشینان بربر روبرو شدند و همراه آنان کاروان‌ها براه انداختند تا تجارتی سود آور کنند. چادر نشینان بسیار سریع تر از دهقانان فرهنگ عربی را پذیرا شدند. این خلدون، اندیشمند و عالم برجسته و بزعمی بنیان گذار علوم اجتماعی توانست ماهیت این صورت بندی‌ها را بر اساس سود بدست آمده از بازرگانی کلان توضیح دهد. تمامی دولت‌های بزرگ مغرب بر بنیان تجارت طلا استوار بودند. در طول قرن‌ها، تا کشف امریکا، افریقای غربی منبع اصلی طلا برای تمام بخش غربی دنیای کهن بود. یعنی امپراطوری رم و بعد اروپای قرون وسطی و شرق باستانی و سپس دنیای عرب. تجارت طلا در شمال صحرا حکومت‌های المرو و المهاد و در جنوب حکومت‌های غنا، مالی و سونقاي را تغذیه می‌کردند. نظام‌های این صورت بندی‌های اجتماعی مشابهتی وافر با یکدیگر داشتند. این خلدون و جهانگردان عرب آن عصر، مانند ابن بطوطه به درستی می‌گفتند که همه این صورت بندی‌های اجتماعی الگوی واحدی دارند.

اتحاد چادر نشینی - شهر و بدور بودن دهقانان از حکومت شهر نشینی به همان اندازه که در " هلال حاصلخیز " مشاهده می‌شد، یکی از ویژگیهای اساسی مدنیت مغربی بود. نظریه پردازان استعمار فرانسوی خواسته‌اند این نظام‌ها را با توجه به

تضادهای نژادی توضیح دهند - بربرها ( دهقانان ) در برابر اعراب چادر نشینان - و انحطاط مغرب را ناشی از تاخت و تاز و یغما گری بیابان گردان عرب توصیف کنند که کشاورزی و تولیدات وابسته‌اش را نابود کرده‌اند. برای مشرق عربی هم مطالب مشابهی بیان شده است: انحطاط ناشی از اقدامات ویرانگر چادر نشینان بوده است. اما در حقیقت دوران درخشان تمدن عرب، چه در مشرق و چه در مغرب، ناشی از فعالیت‌های کشاورزی نبوده است، بر عکس در اثر کامیابی در تجارت و آبادانی شهرها و گاهی در ارتباط با شکوفائی بازرگانی و سلطه قبائل بزرگ چادر نشین به زیان دهقانان بوده است.

با تغییر خطوط بازرگانی، دوران انحطاط فرا رسید، به نسبت تغییر این خطوط از غرب به شرق و به موازات آن دیده می‌شود که چه در شمال و چه در جنوب صحرا دولت‌های متمدن تغییر مکان می‌دهند. به همین سبب در قدیمی‌ترین دوران می‌بینیم که دولت‌های مراکش در شمال و دولت‌های غنا و مالی در جنوب ظهور می‌کنند و با کشیده شدن مسیر تجارت طلا به سمت تونس و آنگاه مصر، دولت‌های سنقائی و هوسا در جنوب شکوفا می‌شوند. اگر در منطقه مشرق عربی، دهقانان فقیر که از نظر زبان عربی شده بودند می‌خواستند با انشقاق دینی استقلال خود را تأمین نمایند، در مغرب با حفظ زبان و فرهنگ بربری خود اراده استقلال طلبانه خویش را محفوظ می‌داشتند.

## مصر

تاریخ مصر کلا " متفاوت است. این واحد یکی از قدیمی‌ترین جوامع دهقانی را در دامان خود پرورش داده است. طبقات حاکم با مازاد هنگفتی که از قبل دهقانان بدست می‌آوردند توانستند شالوده تمدنی را پی ریزی کنند. شرایط طبیعی - نیاز به تشکیلات عظیم آبیاری و اقدامات نظامی - دفاع از واحد در برابر تاخت و تاز چادر نشینان، سبب شد که تمرکز دولتی در این منطقه هم زود رس و هم شدید باشد. مصر برای ادامه زندگی به خود متکی بود، برای دفع حملات چادر نشینان روی کمیت جمعیت خویش حساب می‌کرد. وقتی سرزمین‌هایی را در آن سوی دره نیل تصرف نمود، تنها هدفش این بود که از تمدن دهقانی خود بهتر بتواند دفاع کند و بدین منظور یادگارهایی در قلب سرزمین‌های چادر نشینان و نیمه چادر نشینان بر پا کرد: در شرق، در سینا و سوریه و در غرب، در لیبی. اما در خود مصر هرگز تا دوران یونانیان شهرهای بزرگ تجارتی واقعی وجود خارجی نداشت: پایتخت‌های فرعونیان در

کشتزارها و در دل روستاهای متراکم از جمعیت بنا می‌شدند.

بنابراین نوع سازمان‌های اجتماعی سنتی مصر بر پایه‌ای کاملاً متفاوت از مشرق و مغرب قرار داشت. دهقانان فقیر مشرق و مغرب خود مختار و به زحمت با تمدن شهرها جور می‌شدند و به طور کلی در جوامع دهکده‌ای سازماندهی یافته و باقی می‌ماندند و توسعه و نیروی تولیدی آنان حقیر بود. اما نظام دهقانی مصری در چهار هزار سال پیش این الگورا کنار گذارده بود. در مصر صورت بندی اجتماعی از نوع صورت بندی‌های شهری - تجاری نبود بلکه از نوع دهقانی - خراج‌گذار بشمار می‌آمد. در این صورت بندی دهقانان به طور گروهی تحت استثمار و ستم قرار نمی‌گرفتند، چه با حفظ استقلال نسبی جامعه روستائی خودشان به صورت مجزا و در خانواده‌های کوچک قرار داشتند. لذا این صورت بندی خراج‌گذاری به سوی نوعی فئودالیسم شبیه فئودالیسم چین تحول می‌یافت که تنها تمایز آن با فئودالیسم اروپائی در تمرکز پیش رفتاش بود. در اینجا طبقه حاکم‌های که مازاد تولید را به خود اختصاص می‌داد به شدت به شکل یک دولت متمرکز سازمان یافته بود.

از هجوم اسکندر به بعد، مصر چون ایالتی از امپراطوری‌های گوناگون که بر بنیان تجارت بزرگ استوار بودند شکل می‌گیرد: چنین بود نقش مصر در دنیای یونانی و بیزانس و سپس در جهان عرب. در اوج این امپراطوریه‌ها و هنگام شکوفائی تجارت با مناطق دور دست تمدن تجاری - شهری پدیدار گشت. اما این تمدن چیزی بود بیگانه که در شهرهای تجار و صرافان وجود داشت. فقط انحطاط تجارت که اساس موجودیت شهرها بود سبب گردید که این شهرها شکل واقعا "مصری بخود گیرند. این مطلب به همان اندازه که درباره اسکندریه عهد یونانی صادق است در مورد فوستا و قاهره دوران عرب هم صدق می‌نماید. دنیای روستائی مصر درگیر این فزاد و نشیب‌ها نگشت؛ با این تفاوت که روستائیان به جای تامین مازاد برای طبقه حاکم فرعونی حالا فرآورده‌های خود را به دربارهای خارجی گسیل می‌داشتند.

معهدا مصر از لحاظ زبان عربی شد، اما فقط از زمانی که امپراطوری تجاری عرب ملت وجودی خود را از دست داده بود. در حقیقت کندی عربی شدن مصر نتایج مصیبت باری برایش بوجود آورد: مصر که روزگاری مهد تمدن بود در شکوفائی فرهنگی، ادبی، فلسفی و علمی عرب در چند قرن نخست سهم چندانی نداشت. این سرزمین بار دیگر ناچار گردید در خود فرو رود و طبقات حاکم مصری شدند و هر چه بیشتر به سوی دهقانان متمایل گردیدند. دهقانان به تدریج اسلام و زبان عرب را پذیرفتند

اما باید قرن‌ها می‌گذشت تا مسیحیت مصری از میان برود. بعلاوه با وصف عربی شدن، مردم مصر احساس بسیار شدیدی نسبت به خصوصیات قومی خود ابراز می‌داشت. مصریان به غیر از زبان - که تنها وجه تمایزش با زبان عرب مشرق لهجه است - از نظر فرهنگ و ارزش‌های آن که دهقانی بشمار می‌آید اصالت خود را حفظ نمودند.

تاریخ مصر با تمام ابعادش در ۱۲ قرن یعنی از زمان فتح عرب تا زمان نبرد بناپارت تنها در صورتی قابل درک است که بتوان به دیالکتیک جاری ما بین وضع همیشگی دهقانی و وابستگی اتفاقی اش به مجموعه اقتصادی وسیع تر تجاری پی برد. در خلال سه قرن نخست عربی شدن، مصر که ایالتی ساده از امپراطوری بازرگانی مستقر در محل دیگر بود تدریجا "شخصیت کهن خود را از دست داد بی آنکه در دنیای جدید که از آن به بعد بدانجا تعلق داشت، موقعیت تابناکی بدست آورد. ادبیات و علوم عرب در جای دیگر گسترش می‌یافت و در این مهم مصر سهم چندانی نداشت. در شش قرن بعدی یعنی دوران حکومت‌های تولونی - فاطمی - ایوبی - مملوک، از قرن دهم تا شانزدهم وضع مناسب تری پیدا نمود. یورش ترک - مغول مشرق‌راناتوان کرد و موقعیت بازرگانی اش را بر هم زد. مصر که استقلال دوباره بدست آورده بود از کنترل خط تجاری جدید دریای سرخ به سوی منطقه جنوب بهره‌مند گردید و سود به دست آمده از این تجارت به ثروتی که به طور مستمر از روستا حاصل می‌گردید افزوده شد. این سودها نیز به سهم خود در توسعه شهرهای مصری مؤثر گردید و تولیدات کشاورزی را بالا برد. در این چند قرن ادبیات عرب در مصر به اوج شکوفائی رسید. در شهرهای مهم کار دستمزدی و انواع مقولات سوداگری رواج یافت همان طور که در گذشته در مشرق رواج یافته بود. آنگاه نوبت کشور گشائی عثمانی رسید. چیرگی مصر بر تجارت دور دست از میان رفت. اروپا با نادیده انگاشتن دنیای عرب، خطوط کشتی رانی مستقیمی با جنوب و شرق آسیا دایر کرد. پدیده انحطاط شهرهای مصری روستاها را به حال نخست برگردانید. حکومت تهیدست دیگر نمی‌توانست نظام آبیاری را بر پا نگاه دارد و طبقات حاکم بر آن شدند که با افزایش بهره کشی از دهقانان درآمد از دست رفته بازرگانی خود را جبران نمایند. معهدا مصر با وجود انحطاطی که در سه قرن حکومت عثمانی نصیبش شد، به لطف زمین‌های کشاورزی خویش هرگز به میزان فلاکت عراق، سوریه و مغرب دچار نگردید.

تأکید بر اصالت هر یک از این کشورها را نباید حمل بر انکار ناسیونالیسم عرب نمود. بر عکس خصوصیات منطقه‌ای یاد آور اهمیت ریشه‌های این ناسیونالیسم است و

امپریالیسم هم گرایشات ژرف رسیدن به وحدت را تقویت می نماید .

### سرزمینهای پیرامونی

سودان که در جنوب مصر واقع است ، هم به آفریقای سیاه تعلق دارد و هم به دنیای عرب . در مناطق شمالی اش قبائل چادر نشین که از شرق ، از سواحل دریای سرخ آمده اند با جمعیت سیاه بومی آمیخته اند و تمدن دام داری چادر نشینی را بوجود آورده اند . از آن گذشته این چادر نشینان - که نه تنها اسلام ، بلکه زبان عرب را هم اختیار کرده بودند - میان مصر و کشورهای واقع در جنوب نقش واسطه را ایفاء نمودند . از سوی دیگر ، مناطق مرکزی سودان ، تمدن سنتی زراعی خویش را که مبتنی بر اجتماعات دهکده ای - قبیله ای مرسوم در سر تا سر آفریقای سیاه بود حفظ کردند . این مردم سیاه بنوبه خود گاهی زبان عرب را هم پذیرا شدند و در این ارتباط ، احتمالاً " سلطه بلند مدت و عمیق چادر نشینان عرب ساکن شمال دلیل این امر بوده است . در قرن نوزدهم فتوحات مصری محمد علی ( ۱۸۴۸ - ۱۸۱۰ ) و در پی آن کشور گشائیهای خاندان خدیو تا اشغال کشور بدست بریتانیا ( ۱۸۸۲ ) و شورش مهدی ( ۱۸۹۸ - ۱۸۸۲ ) دیوان سالاری نظامی را هم بر این سلطه افزودند . اما دهقانان سیاه عربی شده مقهور ، سازمان خود مختار دهکده ای خویش را تا به امروز حفظ نمودند ، شکی که در مصر فراموش شده بود . بعدها در بعضی از نواحی که به وسیله انگلیسی ها اهمیتی یافته بودند ، مخصوصاً " در جزیره ، سرمایه داری ارضی بر قرار گردید و آن هم به نفع رؤسای چادر نشینان که به توسط قدرت استعماری زمین هائی را که با عملیات آبرسانی حاصل خیز شده بودند تصاحب کردند و لذا کشاورزان به صورت کارگران زراعی درآمدند . خلاصه اینکه روندی شبیه به روندی که در عراق در دوران قیمومیت انگلیس روی داد ، در سودان اقتصاد سرمایه داری ارضی را موجب شد ، روندی که هم از نظر سنت های آفریقائی بیگانه بود و هم از نظر سنت های عرب .

جنوب شبه جزیره عربستان مجموعه ای از صورت بندی های اجتماعی را که به درستی به سنت عرب تعلق دارند . کشاورزی هیچ گاه نقش عمده ای در تکامل تمدن بازی نکرد : مگر در ارتفاعات یمن که باران های موسمی بقای اجتماعات دهقانی را به دشواری میسر می سازد . تمدن در این منطقه شهری و تجاری است . امپراطوری دریائی مسقط - زنگبار نیز نمونه ای از این قبیل است که با ایفای نقش واسطه میان منطقه

مدیترانه ، شرق آفریقای سیاه و هند ثروت خود را تامین می کند . دهقانان یمنی که در احاطه چادر نشینان در خدمت تجار دریائی هستند ، بسان دهقانان " هلال حاصلخیز " به وسیله پناه بردن به مقاومت و مخالفت مذهبی استقلال نسبی خود را حفظ کردند . آنها هم مانند علویان سوریه شیعی مذهب می باشند .

### ۳- ویژگیهای بارز جهان عرب پیش از استعمار

چنین است جهان عرب پیش از استعمار ، مجموعه ای با خصلت بازرگانی که مصر منحصراً " تنها استثنای دهقانی آن می باشد . در این دوران در دنیای عرب طبقه حاکمه ، شهری و از درباریان بازرگانان ، روحانیان تشکیل می گردد که اطرافشان را جماعت کوچک صنعتگران و ملاها گرفته اند . طبقه حاکم پاسدار این مجموعه می باشد و در همه جا زبان واحد و فرهنگ ارتدکس اسلامی یا سنی را پذیرفته اند . این طبقه به شدت متحرک است و می تواند از طنجه به دمشق تغییر مکان دهد بدون آنکه احساس غربت نماید . این طبقه تمدن عرب را پی ریزی نموده است و شکوفائی اش منوط به تجارت با مناطق دور دست است . اساس این بازرگانی بر بنیان اتحاد با قبایل صحرا نورد و چادر نشین و کاروان دارانش و انزوای مناطق کشاورزی است . این مناطق روستائی خصلت مخصوص خود را حفظ می کنند - یا به زبان بربر سخن می گویند و یا مذهبشان شیعی است - اما نقش مهمی در نظام ندارند ؛ به استثنای مصر ، دهقانان موقتا " و گاهگاهی به تادیه خراج مجبور می شوند که بهرحال قابل توجه نمی باشد .

لذا این جهان عرب ، در عین گوناگونی ، به لطف طبقه حاکمش وحدت ژرفی دارد و به هیچ وجه با اروپای قرون وسطی که اصولاً " دهقانی بود قابل مقایسه نمی باشد . بدون شک از این بابت است که اروپا در جهت تشکیل ملل مختلف تحول یافت چه طبقات حاکم اروپا که از راه ضبط مازاد دهقانان روزگار می گذرانیدند ، مجبور بودند که چندگانگی مردم را دامن بزنند . اما همان عاملی که وحدت جهان عرب را میسر می سازد موحبی است برای بی ثباتی اش : تنزل تجارت کافی است تا دولت ها با شهرهائی که بنیان نهاده اند مضمحل شوند و فلاکت دنیای چادر نشینان و اجتماعات کوچک و منزوی دهقانان تصویری از انحطاط بدست دهند . این است آنچه رخ داد ، هنگامی که خطوط اروپا ، آفریقای سیاه و شرق دور دیگر از دنیای عرب عبور نمود و

آن زمان که دریانوردان اروپائی آموختند که جهان عرب را دور بزنند، و بدین ترتیب از این مجموعه ناپایدار تنها مصر دوام می‌آورد: تراکم زیاد جمعیت و ویژگی دهقانی‌اش در آنجا اولویت را به وحدت می‌دهد. در سر تا سر تاریخ می‌توان از ملت مصر سخن گفت، در حالی که به اشکال ممکن است به همان مفهوم از ملت عرب حرفی زد. در آغاز تهاجم امپریالیستی، در خلال سده نوزدهم، کاهش تجارت به وحدت قدیمی دنیای عرب لطمه زد. دنیای عرب، تحت استیلای یک قدرت خارجی، یعنی امپراطوری عثمانی، شکل جامعه‌نا همگونی را پیدا نمود. امپریالیسم در عین حال هم تقسیم این جهان را دامن می‌زد و هم وحدت دوباره‌اش را زنده می‌نمود.

مرزهای تمدن عرب با مرزهای صورت بندی‌های تجاری متکی بر چادر نشینان مشتبه می‌گردید. اعراب، به استثنای مصر، به هر کشور دهقانی دیگر که پا گذاشتند نتوانستند بر توده مردم اثر گذارند. توضیح شکست اعراب در اسپانیا هم جز این نیست. در آنجا طبقه بازرگان عرب شهری ولی روستاها مسیحی باقی ماندند. وقتی اعراب از اسپانیا اخراج شدند جز بناهایی چند چیزی بر جای باقی نگذاشتند. ترکها هم به همین طریق در بالکان شکست خوردند. تنزل جهان عرب به سطح یک دنیای فئودالی نظیر اروپای قرون وسطی، چه در زمینه سیاسی و چه از نظر تجزیه و تحلیل پدیده ملی در این بخش از جهان سرمنشاء اشتباهات عظیمی می‌باشد.

تزی که در اینجا می‌آوریم با بسیاری از عقاید موجود تضاد آشکار دارد و لازم است به تاکید مبانی آن را توضیح دهیم: نخست آنکه روی هم رفته تولیدات کشاورزی در منطقه عرب بر خلاف اروپای قرون وسطی ضعیف و به طور کلی ثابت بود، دوم، دوران تمدن درخشان با شکوفائی تجارت منطبق بود، سوم، ثروت تمدن در دوران شکوفائی بیشتر ناشی از مازاد حاصل از بازرگانی بودند بهره‌کشی محلی از دهقانان، چهارم، پیشرفت کشاورزی محدود به زمان و مکان معین بیشتر محلول شکوفائی بازرگانی بود تا علت آن. به عبارت دیگر، پیشرفت‌های کشاورزی بیشتر در وسعت بود (توسعه سطح کشت، بخصوص زمین‌های آبیاری شده و به موازات آن رشد جمعیت) تا از نوع کمیت (ازدیاد تولید).

اما موضوع به اینجا خاتمه نمی‌یابد. وقایع هیچ‌گاه خود به خود سخن نمی‌گویند، زیرا همیشه با انتخاب و تنها به لطف مفاهیم تئوریک روشن می‌شوند. و البته مفاهیم تئوریک هم از مشاهدات و ملاحظات بدست می‌آیند و بنوبه خود یا به‌امکان بررسی مسیر حوادث را می‌دهند تا درک بهتری از آنها داشته باشیم و یا بر عکس بایستی

مورد تجدید نظر قرار گیرند. در اینجا چهار پرسش مطرح می‌شود: نخست می‌خواهیم بدانیم آیا عناصر مشترک و مسلط در این تاریخ کافی می‌باشند تا علیرغم گوناگونی زمانی و مکانی اجازه صحبت از تاریخ هزار ساله عرب را به‌طور کلی بدهند؛ به عبارت دیگر آیا وحدت عرب دارای شالوده‌های تاریخی است و این شالوده‌ها کدامند؟

دوم، مسئله ریشه و ماهیت حکومت است، شیوه تولید زراعی و بهره‌کشی از دهقانان کدام است؟ (انواع تولید فئودال، خراج‌گذار یا غیره) و به عبارت دیگر مسئله ریشه و ماهیت مازاد و در عین حال اساس نظام استثمار طبقه‌ای در این منطقه چگونه است؟ سوم، مسئله ماهیت مناسبات بازرگانی داخلی و خارجی و اهمیت نسبی و مطلق آنها در رابطه‌شان با بهره‌کشی از تولیدکنندگان مستقیم دهقانی، حرفه‌ای و دیگران، و به عبارت دیگر، مسئله ماهیت این نظام اجتماعی (یا مجموعه صورت بندی‌های اجتماعی) تجاری و مسئله مکانی که این خصوصیات در آن واقع است چیست؟ (چه در سطح ایدئولوژی و اثرات مدنیت و چه در سطح نظام قدرت حاکمه، یا اساس اقتصادی‌اش - چیزی که موضوع گردش و جریان داخلی و خارجی مازاد را مطرح می‌نماید). چهارم، مسئله قوانین تکامل این صورت بندی‌های اجتماعی است، به عبارت دیگر دانستن اینکه به چه علت این تکامل راهی به سوی سرمایه داری نگشوده است.

ما کوشش خواهیم کرد به این سئوالات جواب دهیم و در فصل پنجم، از تجزیه و تحلیل‌ها و پیشنهادات خود نتیجه‌گیری خواهیم کرد. از هم اکنون به نظر می‌آید که این تصویر با خطوط برجسته از تاریخ گذشته‌اش، جامعه عصر کنونی ما را لااقل در دو زمینه روشن می‌نماید.

نخست در زمینه وزگی ایدئولوژی انتقال یافته. از آغاز امر، ایدئولوژی اسلامی ترجمان و ویژگی حاکم مناسبات تجاری برای تمام صورت بندی‌های اجتماعی تحت تاثیر خود در دنیای عرب بوده است. نه تنها حقوق اسلامی حقوقی است بازرگانی و نه دهقانی، بلکه در اسلام این حقوق جای مهمی را اشغال نموده است. اگر این ویژگی از مناطق اولیه خود به بیرون پا گذاشته است از آن جهت می‌باشد که دولت اسلامی شرایط بسیار مطلوبی را برای شکوفا شدن مناسبات بازرگانی عرضه داشته است. همین خصوصیت به این سؤال جواب می‌دهد که چرا پیوسته بازرگانان، اسلام را به سرزمینهای نوین، از آفریقای سیاه گرفته تا اندونزی، برده‌اند.

سپس در زمینه مسئله ملی. زیرا نقش مناسبات تجاری به ما امکان می‌دهد که

## دوران امپریالیسم (۱۹۵۰-۱۸۸۰)

جهان عرب به سرعت واقعیت خطر اروپا را دریافت - در سده شانزدهم، در خلال دوران مرکانتیلیسم، بازرگانان اروپائی توانستند از مقامات عثمانی امتیازات بازرگانی ناشی از کاپیتولاسیون را بدست آورند. طبقه تاجر عرب شکست خورد و اروپا پیروز گردید. به مدت سه قرن، خاور در خواب درازی فرو رفت و از آنچه در باختر می گذشت بی خبر ماند - نتیجه رشد عملیات تجاری اروپای سوداگر، ناتوانی دنیای بازرگانی عرب بود. از این زمان به بعد شهرهای عرب روبه انحطاط نهادند. روستاها با تمام نا همگنی که دارا بودند بار دیگر رو آمدند و مراکز تحقیق و بررسی ممکن دربارہ انحطاط خاور زمین از بین رفت. بیداری در اوایل قرن نوزدهم با خشونت آغاز شد: با پیکار بناپارت در مصر.

تاریخ مقاومت طولانی جهان عرب با شکست‌هایی روبرو می شود: ۱۸۴۰ و ۱۸۸۲ برای مصر، ۱۸۳۰ و ۱۸۷۰ برای الجزایر، ۱۸۸۲ برای تونس، ۱۹۱۱ برای مراکش و ۱۹۱۹ برای شرق عربی. سپس نوبت به دوران رونسانس و زمان مبارزات ضد امپریالیستی رسید که هنوز خاتمه نیافته است.

بنابراین پیوستگی تدریجی جهان عرب به نظام سرمایه داری - حتی پیش از آنکه این نظام امپریالیستی شود - به طور نابرابر در نقاط مختلف شروع می شود. در مدت ۸۰ سال اولیه قرن نوزدهم، مصر با نومییدی کوشید به مثابه کشوری مستقل به جرگه دنیای جدید بپیوندد. در مرحله نخست بدوا " محمد علی اقداماتی برای مدرنیزه کردن کشور به عمل آورد که با برنامه احیاء نیم قرن بعد می جی در ژاپن شباهت زیاد داشت. سپس چادر نشینان خدیو با قبول تقسیم بین المللی کارنوبین که ارائه می شد سیاست مدرن سازی مصر را پی گیری کردند و در عین حال کوشش نمودند استقلال سیاسی مصر را حفظ کنند. الجزایر خیلی زود بدست فرانسه نیمه سرمایه دار فتح گردید و سرنوشتی دیگر داشت: در اینجا کوشش بر این بود که هویت کشور به

ریشه‌های دور دست وحدت عرب را درک کنیم. گسترش بازرگانی امکان تمرکز مازاد فراهم شده در منطقه عربی و خارج از آنجا را فراهم می سازد، بر خلاف اروپای فتودال که قادر به چنین کاری نیست. در واقع هنگامی که صورت بندی اجتماعی به یک طبقه حاکم فشرده در چند شهر بسیار بزرگ امکان می دهد که مازاد بدست آمده از ده میلیون نفر دهقان را متمرکز نماید، این یک مسئله است و وقتی که این مازاد بین اربابان روستاها قطعه قطعه شود و هر یک حاصل بهره کشی فقط از هزار دهقان را به دست آورند مسئله دیگری است - حتی با فرض برابری میزان و حجم به نسبت دهقان بهره کشی شده، که البته چنین حالتی وجود نداشته است. این همان اختلافی است که یک منطقه کوچک قبیله‌ای را از یک امپراطوری متمایز می نماید. تمرکز مازاد و گردش آن، امکان گوناگونی اشکال مازاد و به طور خلاصه ثروت و تمدن را فراهم می سازد و به وحدت عرب بنیاد عینی می دهد، لذا این وحدت حاصل عمل طبقه اشرافی از نوع فتودال ارضی نبوده، بلکه حاصل کار طبقه بازرگانان - جنگجویان می باشد. این است شالوده‌ای که اساس وحدت فرهنگی و زبانی سرزمین عرب به حساب می آید، بر خلاف گوناگونی متمایز خلق اروپائی و تبدیل آهسته و مستمر آنان به ملت‌ها - ملت‌هایی که واقعا " با وحدت بازارهای سرمایه داری ملی شکل می گرفتند.

در حقیقت عقب ماندگی اروپا - قطعه قطعه شدن فتودالیسم - عامل بسیار موثری بود برای ترقی بعدیش و توسعه روابط تولیدی پیشرفته‌تر، یعنی روابط سرمایه داری. در مقابل آن، شرق جلو افتاده به سبب روابط پیشرفته تر تولیدی اش ( خراج گذار نه فتودالی ) و تمرکز بازرگانی مازاد دچار فتور و ناتوانی شد. این تزلزلی اساسی " توسعه نابرابر " توضیح می دهد که چرا اروپا به سبب فتودال بودنش می بایست در عین حال که به سوی تشکیل ملت‌های متعدد تحول می نماید، بوجود آمدن سرمایه داری زود رس را هم اجازه دهد، در حالی که دنیای عرب، به سبب آنکه خراج گذار و بازرگان بود، می بایست علیرغم ناثباتی تاریخ و بیژگی یکپارچه تری داشته باشد و نیز نتواند در جهت سرمایه داری گام بردارد تا هنگامی که در اثر تهاجم خارجی در نظام امپریالیستی برقرار شده از طرف اروپا تحلیل رود.



تمامی نابود شود و به مستعمرهای بدل گردد تا مهاجرین خارجی در آنجا سکونت نمایند. در اواخر قرن با پیدایش امپریالیسم، سر تا سر دنیای عرب به طور قطعی به صورت نواحی پیرامونی تحت سلطه، در سیستم سرمایه داری وارد می شود. و مناطقی که قبلاً (در عصر ما قبل امپریالیسم) پیوسته بودند به شکل نوین زیرسلطه نوع امپریالیستی قرار گرفتند.

پیش از آنکه مراحل و چگونگی این پیوستگی اجباری را بررسی کنیم و تحولات اجتماعی ناشی از آن و نیز واکنش ها و مقاومت های سیاسی و فرهنگی را که پدید آورد در نظر بگیریم، باید تزه های تئوریک اساسی در باب امپریالیسم و توسعه سرمایه داری در نواحی پیرامونی سیستم سرمایه داری بخصوص از نظر تغییر شیوه های بهره برداری زراعی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. و خصوصیت طبقات جدید اجتماعی در کشورهای تحت سلطه و نیز مراحل تقسیم بین المللی نابرابر کار و نقش بورژوازی محلی در کل این نظام بررسی شود.

#### ۱- خصیلت های بنیادی صورت بندی های اجتماعی سرمایه داری پیرامونی

بورژوازی و پرولتاریا طبقات اجتماعی خاص سیستم تولیدی سرمایه داری می باشند. این طبقات در جوامع ما قبل سرمایه داری مثل دنیای عرب پیش از استعمار وجود نداشتند. بنابراین ضروری است که بازرگانان نظام های پیش از سرمایه داری را، بازرگانان سرمایه داران، سیستم سرمایه داری اشتباه نکنیم.

در مرکز سیستم سرمایه داری، پیشرفت شیوه سرمایه داری گرایش به از میان بردن قطعی طبقات قدیم و جایگزین کردن دو طبقه جدید آنتاگونیستی یعنی بورژوازی و پرولتاریا را دارد. اما در سرزمین های پیرامونی تحت سلطه، وضع چنین نمی باشد. در این نواحی شیوه قدیمی تولید و لذا طبقات وابسته به آن حفظ می شود. ولی این طبقات در اثر سلطه امپریالیستی، که شیوه های کهن تولید را تابع شیوه سرمایه داری می کند، تغییر شکل می یابند. این بدان معنی است که قوانین عمومی انباشت سرمایه بر تمام نظام تسلط می یابد و مازاد حاصل در شیوه های کهن حداقل بخشاً به وسیله سرمایه مسلط جذب می گردد و تداوم شیوه های قدیمی تابعی از تجدید تولید سرمایه می گردد. بعلاوه خود شیوه سرمایه داری در این صورت بندی های نوین وارد می گردد که ما آن را سرمایه داری پیرامونی می نامیم. از این طریق بورژوازی و پرولتاریای

محلی در سرزمین های پیرامونی بوجود می آیند.

بر اساس این نظریه، بورژوازی شرق با پیوستگی اجباری اش به نظام امپریالیستی توسعه می یابد. اساساً "سلطه امپریالیستی است که این حلقه جدید را بوجود می آورد و در ضمن پیشرفتش را محدود می کند. و این طبقه را به راه بخصوصی می کشاند که تقسیم بین المللی نابرابر کار ایجاد می نماید. بنابراین مهم است که این طبقه جدید را با طبقه متوسط (۱) دنیای غرب مرکاٹیلیست و ما قبل - امپریالیسم اشتباه نکنیم، هر چند امکان دارد میان شان ارتباطی وجود داشته باشد. از آن مهمتر باید متوجه تضاد دیالکتیکی این جامعه باشیم: بورژوازی از یک طرف محصول امپریالیسم است و در عین حال پیشرفتش توسط همان امپریالیسم محدود می شود.

خود نظام امپریالیستی هم بدون تغییر باقی نمی ماند و به طور کلی دو دوره توسعه برای آن قابل تشخیص است: نخست، امپریالیسم دسترسی به هر نوع صنعت را برای کشورهای تحت سلطه خود ممنوع می دارد. و این کشورها را به سمت تولیدات کشاورزی و استخراج معادن سوق می دهد. بنابراین بورژوازی کشورهای تحت سلطه نمی تواند جز در کشاورزی و بخش هایی که در ارتباط با نظام جهانی سرمایه داری است (مانند بازرگانی، مالی، حمل و نقل و ساختمان) گسترش پیدا نماید. در کشاورزی پیشرفت سبب بوجود آمدن طبقه جدیدی می شود که آن را "بورژوازی زراعی" می نامیم.

در غیر از بخش کشاورزی، توسعه بورژوازی در این مرحله تحت تاثیر تقسیم بین المللی کار، به شدت محدود می باشد. در اینجا گذشته از بورژوازی کمپرادور تجاری و مالی که نقش دلال را ایفاء می کند هرگز نمی توان از بورژوازی صحبت نمود چون که هنوز صنعتی بوجود نیامده است. فقط جرثومه یک بورژوازی منبعث از بخش های دیگر وجود دارد: از جمله بازرگانی، ترابری، ساختمان، کارگاه های حرفه ای که بزرگ می شوند. این بورژوازی با امپریالیسم که مانع دسترسی وی به صنعت است برخورد می نماید و این طبقه ای بیشتر بالقوه می باشد تا بالفعل و چون در این دوره با امپریالیسم در ستیز است ملی می باشد.

بعلاوه این بورژوازی امپریالیسم را مجبور می نماید که در زمینه تقسیم بین المللی کار تجدید نظر کند. لذا به دوره دوم امپریالیسم وارد می شویم که از مختصات آن

(۱) - Tierse'tat - طبقه ای که نه جزو اشراف می باشند و نه جزو روحانیون.

صنعتی شدن وابستگی است ( در الگوی جانشینی واردات ) . بر این اساس بورژوازی گسترش می‌نماید اما ویژگی ملی خود را از دست می‌دهد زیرا در جای پای امپریالیسم پیشرفت می‌نماید .

دورتربرویم ، وقتی در اینجا از بورژوازی و احزاب بورژوازی صحبت می‌کنیم نه تنها بایستی این طبقات و سازمانهایشان را در زمان معینی در رابطه با تکامل نظام امپریالیستی قرار دهیم بلکه باید به وضوح بدانیم که درباره کدام یک از اقشار بورژوازی صحبت می‌کنیم : آنهائی که از تقسیم بین المللی کار در زمان معینی سود می‌برند ، یا آنها که در جهت تجدید نظر نمودن در آن ، مبارزه می‌کنند ؟ همچنین باید بدانیم که در اثر ناتوانی فوق العاده بخش‌هایی از بورژوازی که برای تجدید نظر در مفاهیم تقسیم کار مبارزه می‌کنند ، احزاب بورژوازی شرق زیر سلطه ، بی ثبات می‌باشند . پیوستن دسته جمعی خرده بورژوازی به این احزاب که از خصوصیاتشان می‌باشد و در هم بر همی ایدئولوژی‌شان گواهی بر این ضعف است ، بنابراین اغلب جذب آن گروه‌هایی از بورژوازی می‌شوند که از وضع موجود راضی می‌باشند .

خصلت دیگر ناشی از این ناتوانی نقش عمده‌ایست که دولت بورژوازی بازی می‌نماید . دولت خود را جانشین ضعف طبقه‌ای می‌نماید که از بعضی جهات بالقوه باقی می‌ماند : بدین ترتیب می‌بینیم که سرمایه داری دولتی ناصر از یک جریان ملی خرده بورژوازی نضج می‌گیرد .

حال بهتر است به دگرگونی‌های جهان کشاورزی برگردیم که در شرق از لحاظ سیاسی و اجتماعی اهمیت تعیین کننده دارد . پیوستن جهان عرب به نظام سرمایه داری دگرگونی بزرگی را بوجود می‌آورد : یعنی تحول نظام‌های ما قبل سرمایه داری بسوی سرمایه داری زراعی . به همین طریق طبقه جدید بازرگان سرمایه دار کمپرادور از لحاظ ماهیت مشابهتی با طبقه بازرگان غیر سرمایه دار قدیم ندارد . مفهوم این دگرگونیها نیازمند بررسی و توضیح بیشتر می‌باشند .

شیوه تولیدی سرمایه داری خالص فقط ایجاد دو طبقه ( بورژوا و پرولتاریا ) و دو نوع درآمد مربوط به آنها را باعث می‌شود ( سود سرمایه و دستمزد کار ) شیوه تولیدی خراج گذار ( مثلا " فتودال ) دو طبقه متفاوت دیگر را ( مالک زمین و دهقان کارگر ) و دو درآمد مربوط به آنها ( بهره مالکانه و درآمد دهقانی ) را سبب می‌گردد . قوانینی که برای هر یک از این دو سیستم ، تولید و توزیع محصول اجتماعی را مشخص می‌نماید شبیه هم نمی‌باشد . شرط لازم سود وجود سرمایه و به عبارت دیگر تملک

خصوصی و انحصاری ابزار تولید است ، که این ابزار هم خود محصول کار اجتماعی می‌باشد . در حالی که بهره مالکانه نتیجه مالکیت خصوصی وسائل طبیعی تولیدی می‌باشد که ثمره کار اجتماعی به حساب نمی‌آید . پیش فرض‌های سرمایه ، کار مزدوری یعنی آزاد ، بازار کار و فروش نیروی کار می‌باشند . بهره مالکانه برعکس حاصل اسارت دهقان زحمتکش است ، وابستگی دهقان به زمین زراعی الزاما ناشی از محدودیت قضائی تحمیل شده بر آزدایش نمی‌باشد بلکه به طور کلی از این بابت است که دست یابی به شرایط طبیعی تولید ، انحصاری است . سرمایه بنا به خاصیت وجودی اش متحرک است و مارکس با توجه به این امر تغییر ارزش را به قیمت تولید در نظر می‌گیرد که ضامن سودی برابر با سرمایه‌های فردی است ؛ در صورتی که تملک عوامل طبیعی تولید ذاتا " غیر متحرک است و بهره مالکانه از ملکی به ملک دیگر متفاوت می‌باشد . در شیوه تولید سرمایه داری تبدیل ارزش به قیمت تولید استثمار و بهره کشی رامی‌پوشاند و این توهم را ایجاد می‌کند که سرمایه از یک قابلیت بهره دهی ویژه و خود کاری برخوردار است و همین توهم است که شکل خاص ایدئولوژی سرمایه داری وابستگی کارگر (وابستگی به بازار ) را پی ریزی می‌نماید . و بدین طریق روابط مخصوص بین ایدئولوژی و شیوه تولید سرمایه داری تنظیم می‌گردد . بر عکس بهره مالکانه پدیده‌ایست روشن و بر این فرض است که زحمتکش تادیه بهره را بر اساس انگیزه ایدئولوژیکی متفاوتی از انگیزه سرمایه‌داری قبول می‌نماید که اغلب شکل مذهبی دارد . بنابراین ایدئولوژی و شیوه تولید خراج گذاری در روابط متفاوتی قرار دارند . در اینجا ایدئولوژی مرجع غالب و مسلط را تشکیل می‌دهد در حالی که در سرمایه داری ، اقتصاد نه تنها در آخرین تحلیل تعیین کننده می‌باشد بلکه مرجع غالب و مسلط هم است .

لذا شیوه تولید سرمایه داری مستلزم دسترسی آزاد سرمایه‌داران به ابزار طبیعی است و مارکس بر خصلت غیر سرمایه دارانه مالکیت ارضی تاکید می‌کند . معهذاصورت بندی‌های اجتماعی سرمایه داری از هیچ یعنی از خلاء بوجود نیامده‌اند . سرمایه داری در آغوش صورت بندیهای پیشین و در بخش‌های نوینی ( صنعت ) رشد کرده است که دیگر تحت سلطه مناسبات مخصوص شیوه تولید پیشین نبوده است . بعدا " هنگامی که سرمایه داری به طور کلی به مجموع صورت بندی تسلط یافت به کشاورزی کشیده می‌شود جائی که مالکیت ارضی مانعی برای رشد و گسترش می‌باشد . از این زمان به بعد ، مالک ( یا فعالیتش ) دیگر نقش تعیین کننده خود را در کشاورزی به نفع دهقان سرمایه - دار از دست می‌دهد ( یا به نفع فعالیت زراع سرمایه دار وقتی که خود مالک نقش

سرمایه‌دار را بازی می‌کند). در صورت بندی‌های پیشرفته سرمایه داری دیگر از مالکین به مفهوم فئودال ما قبل سرمایه داری خبری نیست فقط سرمایه دار زراعی وجود دارد که امروز به مقدار زیاد در دنیای عرب دیده می‌شود.

تمایزی که مارکس میان زمین داری ما قبل سرمایه داری ( فئودالی یا دهقانی ) و مالکیت ارضی سرمایه داری قائل بود اغلب به فراموشی سپرده شده است. مارکس در نامه مورخ دوم آوریل ۱۸۵۸ به انگلس می‌نویسد که " شکل نوین مالکیت ارضی نتیجه عمل سرمایه بر مالکیت ارضی فئودال است. " مارکس قبلاً " تحول مالکین انگلیسی را به سرمایه داران ارضی واقعی مورد تجزیه و تحلیل قرار داده بود. فیزیوکراسی (۱) ، اقتصاد سیاسی این مرحله گذار بود که به موجب آن سرمایه‌داری قبل از انقلاب صنعتی ، ابتدا در کشاورزی توسعه می‌یابد و این انقلاب بنوبه خود به سرمایه‌داری اجازه می‌دهد تا در بخش‌های نوین فعالیت شکوفا شود.

آیا این نظریه‌ها فقط مربوط به کشاورزی در مرکز نظام سرمایه داری می‌باشند ؟ نه کاملاً. " محققاً " تسلط امپریالیستی مانع تحول سرمایه‌داری حتی در کشاورزی می‌باشد که ابتدا فقط تولیدات را به شکل کالا در می‌آورد و این عمل ، روند انقیاد کشاورزی ممالک پیرامون را به تسلط سرمایه که خود باعث تحولاتی از همین نوع می‌شود تسریع می‌نماید. طبقه قدیمی که از بهره مالکانه ارتزاق می‌نمود ، هر جا که وجود داشت ، مانند مصر ، و طبقات نوین بزرگ مالکان که به وسیله امپریالیسم مستقر شده بودند ، مانند عراق ، در اثر داخل شدن تولید کشاورزی به بازار سرمایه داری برای صادرات - یا به طور کلی بعدها ، برای احتیاجات داخلی - تحول یافته بودند. گر چه گاهی اوقات این طبقات رفتار فئودالی گذشته خود را حفظ می‌نمودند ولی در واقع بیش از پیش تابع قوانین سرمایه داری ارضی می‌شدند ، زیرا استعمار و همراه آن توسعه کشاورزی بازرگانی ( پنبه در مصر ، شراب ، مرکبات و توتون در مغرب ، پنبه ، گندم و خرما در عراق ، سوریه و مراکش و غیره ) با تقویت این طبقه باعث تحول و تغییر شکل آن شده بود ، اگر به سادگی نگوییم که او را بوجود آورده بود.

به سبب وجود قبلی مناسبات تولید غیر سرمایه داری در کشاورزی ، بورژوازی

(۱) - فیزیوکراسی - دکتترین بعضی از علماء اقتصاد که بر اساس شناخت و احترام به "قوانین طبیعی" است و برای کشاورزی رجحان قائلند ( در مقابل دکتترین مرکانتیلیسم (Merchantilisme) ).

نوین ارضی - بزرگ مالکین یا کولاکها - به صورتی پیچیده ، نیمه سرمایه داری - نیمه ما قبل سرمایه داری تظاهر می‌یابند. ( ما واژه نیمه سرمایه داری - نیمه ما قبل سرمایه داری را به نیمه فئودالی ترجیح می‌دهیم زیرا مناسبات ما قبل سرمایه داری وسیع‌تری را در بر می‌گیرد که به عنوان نمونه می‌توانیم به نظام پدر سالاری اشاره کنیم ). این بورژوازی نوین ، سرمایه‌دار است نه به دلیل آنکه برای بازار سرمایه داری تولید می‌کند بلکه از آن جهت که سرمایه داری پذیرا شدن رفتار سرمایه دارانه را بروی تحمیل می‌نماید : سرمایه گذاری ، وام گیری ، محاسبات ، توسل هر چند نسبی به کار مزدوری و غیره. در عین حال این بورژوازی از شیوه‌های بهره کشی پیش از سرمایه داری مأخوذ از روابط گذشته مدد می‌گرفت و گاهی هم آن را شدت می‌بخشید.

ما این طبقه را " بورژوازی زراعی " می‌نامیم تا نشان دهیم که خصلت اصلی در حال پیشرفتش سرمایه داری است. بدین جهت این مفهوم فقط تغییری از نوع اصطلاح واژه شناسی نیست : یعنی گذاشتن اصطلاح " بورژوازی زراعی " به جای " فئودال " بلکه تعبیری است که در تجزیه و تحلیل آینده تاثیر خواهد گذاشت.

استعمال عبارت فئودال از یک طرف و بورژوازی برای توصیف فقط بورژوازی صنعتی ، بازرگانی و مالی از طرف دیگر بر این فرض قرار می‌گیرد که به طریقی سازش ناپذیر بخواهند منافع آن یا این را در مقابل هم قرار دهند. بر عکس تجزیه و تحلیل ما می‌رساند که در اینجا بیش از بیش اقشاری از یک طبقه اصلی مورد نظر است و اگر در حله اول منافعشان متفاوت باشد در روند توسعه وابستگی منافعشان ادغام می‌شود.

روند تحول مالکیت بر زمین بر حسب موقعیت‌های تاریخی ، کم و بیش سریع بوده است. این تحول در مصر به آهستگی صورت گرفت چون در آنجا نظام زمین داری قوی و سلطه امپریالیستی مجبور بود از طریق قدرت سیاسی یک طبقه محلی متحد آن اعمال شود ( مصر رسماً " مستعمره نبود و فقط از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۲ ، کشوری تحت الحمایه بود و اشغال آنجا از طرف انگلیس جنبه قضائی نداشت ). اشرافیت زمین دار که پیش از اشغال ، بدست خدیو بوجود آمده بود از انگلیسی‌ها درخواست نمود که مانع جنبش دموکراتیک ملی بشوند. این اشرافیت مدت‌ها چون طبقه‌ای خود مختار و هم دست امپریالیسم و مخالف بورژوازی صنعتی ملی ( که در حالت جنینی بود ) تجلی می‌نمود.

از سال ۱۸۸۲ تا دهه سوم و چهارم وضع بدین منوال بود تا هنگامی که از یک طرف گروه میسر ( MISR ) مجبور شد که برای دست یازیدن به صنعت تقاضای سرمایه از اشراف ( و سرمایه امپریالیستی ) بنماید و از طرف دیگر اراضی وسیع کشاورزی به تدریج

به بهره برداری سرمایه داری در کشاورزی مبدل شده بود. از جنگ دوم جهانی به بعد، دیگر نمی‌توانیم در مصر از بورژوازی ملی (صنعتی) در مقابل اشرافیت زمین دار صحبت کنیم؛ بلکه آنها دو بخش از یک طبقه سرمایه داری را تشکیل می‌دادند که در هم ادغام شده بودند. در سایر مناطق از جمله عراق، در منطقه جزیره، سودان در مغرب، اشرافیت زمین دار به همین طریق مستقیماً "بدست امپریالیسم در دهه بیست بوجود آمد. در این مناطق اربابان امپریالیست ابتکار تخصیص مالکیت اراضی را به اعضاء طبقات حاکم قدیمی (روسای قبائل) بدست گرفتند. در هند هم انگلیسی‌ها با زمین دارها همین طور عمل نمودند.

یک پیش داوری متعصبانه، به طور کلی، زمین داری بزرگ‌دار کشورهای پیرامون از آثار فتودالی می‌داند، حال آنکه در حقیقت، این نوع زمین داری گاهی به طور خالص و ساده آفریده؛ سلطه امپریالیستی است و اغلب نتیجه پیوستن کشاورزی کشورها به نظام سرمایه داری می‌باشد؛ بزرگ زمین داری مصر و چیفلیک‌های ترکها و کشورهای بالکان نمونه‌هایی از این قبیل‌اند. این تعصب احتمالاً ناشی از این حقیقت است که در چین اشرافیت زمین دار در اصل منشاء ما قبل سرمایه داری داشته است و همین‌طور هم باقی ماند، بخصوص اینکه بخش اعظم این کشور پهناور، به طور بسیار جزئی به نظام سرمایه داری جهانی وابسته شد. اما بکار بردن اصطلاحات چینی (فتودال، بورژوازی بوروکراتیک ناشی از طبقه فتودال و متحدوی، بورژوازی کمپرادور موافق با امپریالیسم و بورژوازی ملی) درباره مناطق دیگر جهان سوم خطرناک است.

درباره فتودالیته در جهان عرب بدین نتایج می‌رسیم:

- ۱- در عصر پیش از استعمار شیوه تولید خراج گذار در جهان عرب توسعه کمی یافته (باستثنای مصر) و مازاد هم به شکل بهره مالکانه ناچیزی بود. در صورتی که تجارت با مناطق دور خصوصیت صورت بندی‌های اجتماعی عرب در ادوار شکوفائی‌اش بشمار می‌آید که انتقال مازاد را از جوامع دیگر به سوی جهان عرب اجازه می‌داد.
- ۲- کاهش تجارت با مناطق دور در جوامع عرب در حال انحطاط، شیوه تولیدی خراج گذار فتودالی ضعیف را بوجود می‌آورد.
- ۳- توسعه اقتصادی دوران استعمار بیشتر به سود مالکان ارضی بود.
- ۴- این مالکین ارضی به مبدل شدن به سرمایه داران ارضی گرایش داشتند، و روابط سلطه و بهره برداری ما قبل سرمایه داری یا تسلیم خواست‌های رقابت سرمایه

داری گردید و یا به طور کامل تابع تسلط قوانین سرمایه داری شد. بدین صورت امپریالیسم با طبقه حاکم قدیمی متحد گردید تا مستقر شود. اما این اتحاد فصل نوینی را در تاریخ گشود که در طی آن طبقه قدیمی در اثر وابستگی کشور به نظام سرمایه داری، بیش از پیش، به یک بورژوازی وابسته مبدل شد.

#### ۲- نهاد- واپسین تلاش مقاومت در سده نوزدهم

کانون اصلی نهاد\* یعنی رنسانس عرب در قرن نوزدهم در مصر و سوریه بود. پیش از این در قرن هیجدهم، علی بیع\*\* در مصر کوشیده بود اقداماتی برای نو سازی حکومت به عمل آورد که این امر مستلزم رهایی این کشور از سلطه عثمانی بود. موقعیت‌هایی که بعد از لشکر کشی بناپارت پدید آمد سبب شد که بار دیگر، و این بار، محمد علی پاشا، اقدامی مشابه کند. طبقه حاکمه از بوروکراسی نظامی پاشا (که بیشتر از ترک‌ها، آلبانی‌ها و چرکسها) تشکیل می‌شد که منابعش را از ناحیه دهقانان شامل خانوارهای خرده مالک تامین می‌کرد. دولت با بهره جوئی از این مازاد، منابع مالی نو سازی، کارهای آبیاری و ایجاد ارتش و صنعت ملی را تامین می‌نمود. اما ائتلاف سال ۱۸۴۰ انگلیسی‌ها و ترک‌ها این اقدامات را در مرحله نو سازی صنعتی متوقف کرد. کسی نمی‌تواند بگوید که بدون این مداخله اروپائی، مصر به چه صورتی درمی‌آمد. مقایسه با ژاپن نخستین چیزی است که بی درنگ به ذهن خطور می‌کند و بی علت هم نیست. پیشرفت مادی که در چهل سال نخست این سده بدست آمد شگفت انگیز بود. مصر فرایند صنعت نوین و متنوع کردن فعالیت‌های اقتصادی را براه انداخته بود. کارگاهها و کارخانه‌های دولتی صدها هزار کارگر را به کار گرفتند و بیش از اغلب کشورهای اروپائی فرآورده‌های پنبه‌ای تولید می‌نمودند. فرآورده‌های فلزی، ماشین بخار و توپ و غیره هم تولید می‌کردند و همه اینها منحصراً "به دست مدیران محلی و بومی در صنایع ملی تولید می‌شد. البته درست است که تکنولوژی از خارج وارد شد،

\* NAHDA

\*\* Ali Bey

اما مصریان جوانی که برای فراگیری رموز علم و تکنولوژی اروپائی به فرانسه گسیل شده بودند، به سرعت با احاطه لازم بازگشتند. درباره موانعی که احتمالا در صورت ادامه این فعالیتها در مراحل بعدی بروز می کرد و نیز در موضوع ویژگی استبدادی روشهایی که مورد استفاده پاشا قرار گرفت تا بر موانع و مقاومتها چیره شود درباره خصلت سطحی بودن این نو سازی و اینکه در ژرفای زندگی مردم نفوذ نکرد بحثها شده است. طرح پاشا در میان خود طبقه حاکم هم با واکنش چندان مناسبی روبرو نشد و اتکاء وسیع وی به استعداد های ویژه (مثلا استعدادها و توانائیهای برخی از بازرگانان کارخانه دار) و به ماجراجویان و تازه به دوران رسیدهها اغلب اوقات با استقبال چندان روبرو نگردید. اما اقدامات پطر کبیر و می جی (۱) هم دارای بسیاری از این خصوصیات بود و آنان با همین مشکلات دست و پنجه نرم کردند. کاملا قابل تصور است که مصر امکانات آن را داشت که به یک قدرت مستقل سرمایه داری تبدیل شود (۲).

بدون توجه به این کوشش عظیم و در عین حال غم انگیز، نه امکان درک ماهیت "نهدا" و نه فهم اقداماتی که به رهبری ارابی (Orabi) برای مقاومت در برابر تصرف مصر بدست انگلیسیها صورت گرفت وجود ندارد.

جانشینان پاشا از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۸۲، این راه مستقل را کنار گذارند و چون خدیو اسماعیل، به این امید دل بسته بودند که به کمک سرمایه داری اروپائی و با پیوستن به بازار جهانی از راه کشت پنبه و با استمداد از موسسات بانکی اروپائی برای تأمین وجوه مورد نیاز این توسعه، نسبت به اروپائی کردن و مدرنیزه نمودن کشور اقدام نمایند. در محدوده این چارچوب، طبقه حاکم مصری میبایست ساخت خود را دگرگون سازد و به یاری دولت زمینها را تصرف کند و خود را از شکل دیوان سالاری لشکری و کشوری به یک طبقه ملاکین بزرگ بدل نماید. طبقه حاکم پس از آنکه کشور به کشتزار پنبه برای لانکشاير بدل شده بود و تهدید انگلیس مادیت یافته بود، به سرعت به اشغال مصر بدست انگلیس تن در داد و در مقابل از آنها تضمین گرفت که امتیازاتش

(۱) - می جی - Meiji دوران فرمانروائی امپراطوری موشو هتسو در ژاپن (۱۹۱۲-۱۸۶۸).

(۲) - به کتاب مصطفی فهمی، انقلاب صنعتی در مصر، و نتایج اجتماعیش در قرن ۱۹ - لیدن - بریل ۱۹۵۴ و غیره مراجعه شود.

مصرف بماند. انگلیسیها به آنان پاداشی سخاوتمندانه دادند و این طبقه سهمی از بهره برداری دره نیل را نصیب خود کرد.

طبقه سوم شهری (متشکل از کارمندان اداری، صاحبان حرف و باقی مانده بازرگانان) و همطرازان روستائیشان (سرشناسان ده) هر یک واکنشی متفاوت نشان دادند. آنها که وارث سنن فرهنگی بودند به خوبی از خطری که از ناحیه استعمار متوجه تمدن عرب و مصر بود آگاهی داشتند. همچنین از اثرات زیان بار ورود کالای خارجی با خیر بودند. بنابراین سلطه اروپائی را رد کردند و پس از آنکه به وسیله خدیوها اشرافهای ترک - چرکی کنار گذارده شدند مجبور گردیدند که درباره کل موضوع حیات ملی چاره اندیشی کنند. از سال ۱۸۸۰ به بعد، این طبقه سوم پشتیبان اصلی رنسانس بود اما کوششهایش، علیرغم موفقیتهای چشمگیر به شکست انجامید. این موفقیتها عبارت بودند از رنسانس زبان، انطباق تمام و کمال رنسانس زبان با ملزومات نوسازی فرهنگی و فنی و بیداری روحیه نقد و انتقاد. اشرافیت در معرض تهدید امپریالیستی به سبب سود شخصی و نیز به سبب منشاء ترکی که داشت بی آنکه از فرهنگ اروپائی نصیبی ببرد، آداب و رسوم سنتی را کنار گذاشت. بر عکس طبقه سوم نومیدانه به سنتها متوسل شد تا شخصیت خود را حفظ نماید. در عین حال اندیشمندان مبهوت قدرت دشمن خارجی شدند و در نتیجه ارزیابی مجدد و نقادانه سنتها مطرح گردید. در دوره کوتاهی که تاریخ به آنان فرصت بخشید، در فاصله زمانی سال ۱۸۴۰ که خطر خارجی برای نخستین بار احساس شد و سال ۱۸۸۲ که اشغال مصر واقعیت یافت، اندیشمندان طبقه سوم نمی توانستند به این تضاد غلبه کنند یعنی از یکسو اراده به حفظ شخصیت و از سوی دیگر جبران عقب ماندگی. سرانجام به بن بست کشیده شدند؛ قبول تو خالی شخصیت خود که رفته رفته به وفا داری هیجان زده به سنتهای دیرین که نهضت را فلج می نماید منتهی می گردد. در زمینه ایدئولوژیکی، ناتوانی بورژوازی نوپا در برابر تهدید امپریالیستی و عدم ظرفیتش در پیشروی مستقلانه در راه سرمایه داری قابل ملاحظه است.

در زمینه سیاسی، این طبقه سوم به طور موثر کوشید تا از وابستگی به نظام امپریالیستی نو ظهور که لزوماً به خیانت ملی منتهی می گردید و در سال ۱۸۸۲ صورت وقوع یافت سر باز زند، وابستگی ای که مورد قبول طبقه حاکمه دیوان سالار قدیمی بود و حتی از طرف این طبقه مطالبه نیز شده بود (این طبقه بعداً به اشرافیت زمین دار و سپس همان طور که خواهیم دید به طبقه بورژوا ملاکان بزرگ زراعی تبدیل می شود).

در این معنی مبارزه ملی و میهنی به رهبری احمد اربی را می‌توان بورژوازی و ضد امپریالیستی نامید. اما باید به یاد داشته باشیم که بورژوازی آن زمان مصر هنوز شکل جنینی داشت و به گذشته ما قبل سرمایه داری پای بند بود. این بورژوازی بیشتر از بازرگانان، صاحبان حرفه و کارگاههای دستی، کارمندان اداری و روشنفکران تشکیل می‌شد، تا صاحبان صنایع سرمایه داری. اقدامات رفرمیستی محمد علی آن قدر نپایید که یک بورژوازی به مفهوم واقعی کلمه ایجاد کند. پاشا هم دقیقاً " در اثر وجود مشکلاتی که در سر راه تشکیل چنین بورژوازی وجود داشت دست به استقرار سیستم اقتصاد دولتی زد که از سال ۱۸۴۰ به بعد، به فرمان انگلیسی‌ها و به نام آزادی کار و فعالیت کامل" از بین رفت.

در تجزیه و تحلیل " نهادهای " یا رستاخیز مصری باید تفاوت‌هایی را در نظر داشت که از خصوصیات مرکب بورژوازی قرن نوزده مصری است و به همین دلیل است که ما بجای واژه بورژوازی اصطلاح " طبقه سوم " (*Tiers etat*) را ترجیح می‌دهیم. برادران سلیم و بیشاراتا کلا موه‌سین " الاهرام " در سال ۱۸۷۶ نمایندگان واقعی بورژوازی کمپرادور کرانه خاوری مدیترانه نبودند و مشی " مصری - عثمانی - متمایل به فرانسه " ( اگر نگوییم ضد انگلیسی ) آن روزنامه از ۱۸۸۱ تا ۱۹۰۸ موه‌ید این نظر است. ما بین اشرافیت زمین دار که آشکارا تن به همکاری با امپریالیسم می‌داد و جریان ملی گرایانه، میانه روهای در سر تا سر این دوره وجود داشتند. زیرا پیش از قبول سلطه امپریالیستی و حتی پس از ۱۸۴۰، طبقه حاکم مصری سعی بر مقاومت از راه مدرنیزه کردن کشور " از بالا " داشت. در این چار چوب مفهوم مشارکت تحتاوی در این امر می‌توان درک نمود. از سال ۱۸۲۰ تا ۱۸۷۰، تحتاوی کوشید تا ناسیونالیسم ایده‌الیست بورژوازی اروپائی را در فرهنگ نو سازی شده عرب وارد نماید و به همین منظور حاضر شد که در حکومت محمد علی و جانشینان او که خواهان مدرنیزه شدن مصر بودند، مسئولیتهای سیاسی را بپذیرد. سرانجام بر اثر شکست، تحتاوی مایوس شد. تناسب قوا که بحال مصر بسیار زیان بخش بود تضادهای جنبشی را که در عین خواست حفظ استقلال و شخصیت کشور، طالب امتیازات اروپائی شدنش بود روشن می‌سازد. سوریه قطب دیگر این رنسانس قرن نوزدهم بود. موقعیت مدیترانه‌ای سوریه سبب شد که این کشور خیلی زود از خطر امپریالیسم آگاه شود. اما اقتصاد کشورهای شرق که هنوز با امپراطوری عثمانی پیوندی محکم داشت ساکت و راکد باقی مانده بود. در کشور سوریه که هم از مدارهای قدیمی بازرگانی بدور بود و هم از جریان استعمار که مصر با

صنعت پنبه‌اش راه گشای آن بود، فاصله داشت، شهرها از نخبان درخشان گذشته خود محروم بودند. لذا در اینجا هم چون مصر رنسانس از عناصر نیمه مردمی طبقه سوم مانند صاحبان حرف، باسوادان و مردان مذهبی تغذیه می‌شد. اما زندگی اقتصادی و اجتماعی فلاکت بار آن زمان سوری‌ها، نفوذ نهاد را در این سرزمین محدود کرد. (۱) آنچه مارکس در آلمان زمان خود دیده بود، با تغییراتی چند، رخ داد: فلاکت واقعی زندگی اجتماعی، جبهه مبارزه را از صحنه سیاسی به صحنه صرفاً " عقیدتی کشانید. خیلی زود، یعنی در فاصله سالهای ۳۰ - ۱۸۲۰، نهادهای شرقی در مدارس نوین لبنان آغاز و از آنجا به سوریه کشیده شد و در این جا بود که نظیف یازجی و پطرس بوستانی، انجمن علمی سوری را در سال ۱۸۵۷ بنیاد نهادند، تا وظیفه نو سازی افکار را به همان شیوه که در مصر جریان داشت انجام دهند. اما نهادهای سوری گامی فراتر نگذارد. جنبش به سبب فقدان پایه طبقاتی نتوانست بر گرایشات فرصت طلبانه، که بخصوص بعد از سقوط سلطان مستبد، عبدالحمید، در سال ۱۹۰۹، و موفقیت ترک‌های جوان گسترش یافته بود، فائق آید. حزب عثمانی عدم تمرکز به جایی نرسید. دور اندیش ترین عناصر، افرادی نظیر عبدالرحمان کواکبی، و نجیب آزوری تبعید شدند و در تبعید در سال ۱۹۰۴، انجمن ملت عرب را بنیاد نهادند که مرکز در پاریس بود. در نتیجه ضعف نهاد، ملی گرایان عرب در جنگ سال‌های ۱۸ - ۱۹۱۴ جز آنکه با متفقین از در اتحاد در آیند راهی نیافتند.

گر چه نهادهای مصری - سوری نتوانست برای متحول کردن اجتماع برنامه‌های هم آهنگ و موثر که برای مقاومت در برابر یورش امپریالیستی ضرورت داشت تدارک ببیند لیکن عاملی بسیار مهم در شکل گیری احساسات عرب مدرن بود. زیرا با برقراری مجدد جریان افکار میان ولایات عرب، و با یکدست نمودن زبان به نحوی که نیازهای مشترک نو سازی را بر طرف کند، عامل اصلی وحدت عرب را بافتی نو بخشید.

(۱) - نگاه کنید به کتاب ژرژ آنتونوس (Georges Antonios)، بیداری

عرب - به زبان عربی ۱۹۴۶ م

### ۳- رجعت ولایت گرائی

بعد از شکست نهاد دوره تاریکتری پیش آمد که خصوصیتش ولایت گرائی بود و تا جنگ دوم جهانی دوام آورد. این دوره پیروزی امپریالیسم را در بر داشت، دوره شکست جنبش بورژوازی ملی‌گرا که می‌بایست به سنگر ولایات عقب‌نشینی کند و بالاخره دوره استقرار صهیونیست‌ها در فلسطین بود.

در طول این قرن از تاریخ، در سر تا سر جهان عرب دو خصوصیت پدیدار شد و گسترش یافت: در برخی نقاط با سرعت زیاد و در نقاط دیگر آهسته، نخست، رنسانس عرب با پیدایش یک طبقه نوین خود را نشان داد یعنی با خرده‌بورژوازی مدرن شهرها که با منضم شدن جهان عرب در قلمرو امپریالیسم تولد یافت. این طبقه سر انجام هم جای طبقه حاکم قدیمی که به سرعت پراکنده می‌شد را گرفت و هم بر جای طبقه جدید بورژوازی که حاصل نظام جهانی بود نشست. دوم، این رنسانس احساس وحدت عرب را افزایش داد. محققان باین دلیل که جهان عرب (به استثنای مصر) هرگز دارای نظام دهقانی نبود و لذا رنسانس نمی‌توانست بر اساس فرهنگ‌های واقعی ملی دهقانی استوار گردد، نیروی محرکه‌اش که بورژوازی شهری بود در صدد برآمد وحدت قدیم عرب را احیاء کند: وحدت زبان و فرهنگ را. بر عکس در مناطقی چون مصر که رنسانس می‌توانست مبتنی بر وحدت ملی دهقانی باشد احساس وحدت عرب در مقابل رنسانس احساس ملی، به آسانی قابل ابراز نبود.

مصر نخستین کشور جهان عرب بود که در برابر خطر خارجی واکنش نشان داد. اما یورش اسرائیل معلوم داشت که سرنوشت مصر با سرنوشت عمومی جهان عرب مرتبط می‌باشد. اعراب شرقی هنگامی بیدار شدند که امپریالیسم به واقع در قلب منطقه مستقر شده و شالوده حکومت آینده اسرائیل را بنا نهاده بود. بنابراین از همان آغاز، مبارزه ضد امپریالیستی با مبارزه با صهیونیسم در هم آمیخت. مغرب دور که بدست قدرت دیگری یعنی فرانسه به انزوا کشیده شده بود فقط در سال ۱۹۶۷ نسبت به مسائل وحدت عرب بیدار می‌شود.

در نتیجه، مسئله فلسطین اندک اندک محور اصلی مسئله عرب شد و محکی برای اندازه‌گیری توانائی طبقات مختلف اجتماعی که مدعی رهبری جنبش ملی ضد امپریالیستی بودند گردید. این آزمایشی بود که نخست بورژوازی کمپرادور و نسل

ملاکان بزرگ را در هم شکست و آنگاه خرده بورژوازی سوسیالیست را متلاشی کرد. نمی‌توان نادیده انگاشت که بروز احساسات پان عرب مدرن تدریجی و کند بود. در قرن نوزدهم در دنیای رو به انحطاط عرب منطقه گرائی آنقدر بود که جز این امکان وجود نداشت. این مسئله دلیلی بر این نمی‌باشد که خلق‌های گوناگون عرب برای رو یا روئی با امپریالیسم اروپا نیاز به وحدت و... بر این منطقه گرائی را حس ننمایند. در این مورد زبان، فرهنگ و تا اندازه زیاد مذهب مشترک را نباید فراموش کرد. محمد علی هم از خطر اروپا آگاه بود و هم نیاز به گسستن از سلطه بسیار قدیمی عثمانی را حس می‌کرد. او دریافته بود که برای انجام این کار، مصر، سوریه و الجزایر باید متحد گردند و به اقدام مشترک دست بزنند، ولی او شکست خورده بود. در زمانه نزدیک‌تر به ما، در خلال جنگ اول جهانی از نو دیده شد که پان عربیسم قوی و سر سخت در مصر و در مشرق وسعت گرفت و در تمام مدت اشغال مغرب از طرف فرانسویها ارتباط میان ملی‌گرایان مغربی و شرق عرب هیچ‌گاه از هم نگسست. حتی قبل از جنگ الجزایر و پناه گرفتن جبهه آزادی بخش ملی الجزایر در قاهره، دانشگاه مذهبی الازهر هزاران مغربی را که دست رد به سینه سلطه فرانسه زده بودند ملجاء و پناه داد. اما باید پذیرفت که امپریالیسم و آن دسته از طبقات اجتماعی که دوام سلطه امپریالیسم را در دولت‌های نیمه وابسته بین دو جنگ جهانی تامین می‌کردند می‌توانستند احساسات پان عربیسم را بازیچه دست خود قرار دهند. آیا بریتانیای کبیر از شورش سال ۱۹۱۶ اعراب حمایت نکرده بود و حالا هم در راهروهای کنفرانس اسکندریه که در سال ۱۹۴۵ از آنجا اتحادیه عرب برخاست حضور نداشت؟ همین نیروهای ارتجاعی کاملاً توانائی آن را داشتند که در موقع لزوم انگشت روی خصوصیت محلی برای توجیه رجعت به ولایت گرائی خود بگذارند.

### مصر

شکست نظامی اربابی در سال ۱۸۸۲ به امیدهای نهاد پایان داد. طبقه سوم ابتدا در زمینه سیاسی و سپس اقتصادی از هم پاشید، نسل کارمندان جزء و ناآگاه و مطیع جایش را گرفت و به زودی سلطه خارجی را قبول نمود و در پناه پشت پا زدن به ارزش‌های جهان مدرن، در اعتراض مرتجعانه و بی‌خطر جای گرفت. طبیعتاً استثنای ارزشمندی وجود داشت چون مصطفی کمال، محمد فرید و لوفتی السید. از

آن گذشته در ایام شدت یافتن مبارزه. خرده‌بورژوازی می‌دانست چگونه به طور جمعی قبول مسئولیت نماید و بهترین تصویر را از خود نشان دهد.

در عین حال، در چارچوب حضور ارزش‌های استعماری، بورژوازی راستین مصری آغاز به رشد می‌نماید که ابتدا شکل کشاورزی داشت و سپس کشاورز-تاجر شد و حتی به بورژوازی صنعتی رسید. اشرافیت زمین‌دار بزرگ بسیار فهمیده که تدریجا سرمایه‌دار می‌شود از سال ۱۹۱۹ به بعد روی به فعالیت‌های بازرگانی و صنعتی می‌آورد. گروه می‌سر (MISR) را با مشارکت سرمایه‌های خارجی یعنی سرمایه‌های متعلق به بورژوازی خاور مدیترانه‌ای مصر (یونانی‌ها، کلیمی‌های اروپائی شده و غیره) و سرمایه‌های متعلق به انگلیسی‌ها، فرانسویان و بلژیکیها، تشکیل می‌دهند. این طبقه، طبقه حاکم مصر می‌شود و تا سال ۱۹۵۲ وسیله استحکام تسلط امپریالیسم می‌باشد. برای مثال گروه می‌سر را ابتدا سرمایه‌داران بانکی و صنعتی تشکیل می‌دادند که می‌خواستند مستقل از اشرافیت زمین‌دار و امپریالیسم باشند، اما در مدت ده سال محکوم به فعالیت مختصری شدند و اندک اندک به واقعیت سخت‌تن دردادند، از سرمایه‌داران کمپرادور سواحل شرقی مدیترانه، از امپریالیسم و بزرگترین مالکین ارضی استمداد نمودند و بر این اساس پیشرفت حاصل نمودند.

بعد از شکست رنسانس قرن نوزدهم، جامعه مصری از اندیشیدن باز ماند. اشرافیت و بورژوازی که از این رنسانس برخاست به رنگ و لعاب اروپائی اکتفاء نمود، خرده بورژوازی به وراجی در قهوه‌خانه‌ها پرداخت، پرولتاریا عملا وجود نداشت و توده‌های محروم مردم که هر روز بر تعدادشان افزوده می‌شد شرایط زندگی انسانی را از دست می‌دادند و مجبور بودند برای پیشیزی جهت امرار معاش و تامین بقای حیات خود به هر سختی تن در دهند. بدین ترتیب تمام شرایط در مصر مستعمره جمع شده بود تا بنحوی واکنشی گروهی روشنفکر یا اینتلیجنسیائی بوجود آید که حقیقت را در ورای جامعه برهوت و بی‌فرهنگ جستجو کنند، جامعه‌ای که امکان پیوستن و جوش خوردن با آن برای این روشنفکران وجود نداشت چرا که فاقد رشد لازم بود. در این چارچوب است که باید اولین حزب ملی گرای مصر را جای داد، حزب مصطفی کامل و محمد فرید که فعالیتشان از سال ۱۹۰۰ تا جنگ اول جهانی ادامه یافت. اولین حزب ناسیونالیست از طرف افرادی ناه‌سیس شد که به اولین نسل روشنفکران تعلق داشتند و نباید آن را حزب بورژوازی مصر دانست؛ بورژوازی بزرگ آن زمان مصر را اشرافیت بورژوا شده تشکیل می‌دادند که یوغ بیگانه را پذیرا شده بودند. این حزب نیز حزب

بورژواهای روستا، حزب کولاک‌ها نبود چون آنان برای خودسازمانی مخصوص داشتند؛ حزب امت که به شدت محافظه‌کار بود چه در باب ایدئولوژی و چه مسائل اجتماعی این حزب همچنین حامی با وفای دستگاه اداری استعمار انگلیس در مصر بود. این مسئله ثابت می‌کند که طبقات متوسط روستائی در برابر خطری که از ناحیه توده‌رو به تزايد دهقانان بی‌زمین بروز می‌کرد، احساس همبستگی با اشرافیت داشتند. معهدا اولین حزب ناسیونالیست حزب بورژوازی بود به این معنای مشخص که ایدئولوژی مدرن آن از سنت بورژوائی اروپائی تغذیه می‌کرد. علیرغم تنگدستی جامعه مصری، عدم تحرک توده‌های فقیر، ناسازگاری خرده بورژوازی، رفتار ارتجاعی طبقات متوسط روستائی، خیانت آشکار اشرافیت و بورژوازی منبعث از آن، وجود حزب ناسیونالیست باز تاب وسیعی یافت. در لحظات بحرانی، حزب به صورت ملت و سمبول قدرت بالقوه آن در آمد. اما عمر حزب ناسیونالیست کوتاه بود. درست در همان لحظه که در سال ۱۹۱۹ همه ملت به پا خواست، این حزب بر چیده شد و جایش را حزب وفد گرفت که نماینده واقعی تر جامعه آن زمان بود.

این تجزیه و تحلیل معلول تضادی است که در بطن تشکیل یک بورژوازی تحت سلطه امپریالیسم وجود دارد. نخست اینکه بورژوازی مصری متجانس نبود؛ شاخه ارضی آن از سلطه امپریالیسم سودمی‌برد و بنابراین رفتاری مشابه کمپرادورهای بازرگانی داشت. شاخه‌ای که طالب صنعت بود، خصلت ملی داشت اما تقریبا فاقد زمینه مادی بود. در این شرایط، عمده اعضا و نیروی احزاب بورژوائی را عناصر خرده بورژوازی تشکیل می‌دادند و رهبری بورژوائی آنها بسیار ناتوان بود، به طوری که این احزاب ظاهرا "بیشتر از نظر ایدئولوژی و برنامه‌هایشان بورژوا بودند تا از نظر واقعیتشان. نخستین حزب ناسیونالیست مصر چنین بود. این حزب با امپریالیسم به جنگ پرداخت و حتی پیروزیهای سال‌های ۲۴-۱۹۱۹ را تدارک دید که در زمینه سیاسی با استقلال و از نظر اقتصادی با تجدید نظر در مفاهیم سیستم بین‌المللی کار که سر آغازی بر سیاست صنعتی کردن به جای واردات در فاصله بین دو جنگ بود، مشخص می‌شد. اما اگر مردم و خرده بورژوازی بودند که می‌جنگیدند، بورژوازی بزرگ (ملاکان و کمپرادورها) از این بابت بهره‌مند شد، زیرا تنها این گروه اخیر می‌توانست در صنعت وارد شود و با سرمایه‌های امپریالیستی شریک گردد. حال باید با توجه به این زمینه اقتصادی، مفهوم زندگی سیاسی را در سال‌های ۱۹۵۲-۱۹۱۹ که در خلال آن شاه و حزب وفد در مقابل هم قرار گرفتند بررسی نمائیم.



حزب وفد هم که تاریخش تاریخ مصر در سال‌های ۱۹۵۲ - ۱۹۱۹ می‌باشد، حزب بورژوازی مصری نبود. بخش اصلی این بورژوازی، اساساً "متماایل به سلطنت و انگلستان بود. نا ثباتی و فد متناسب با نا ثباتی خرده بورژوازی بود و به همین دلیل این حزب به اندازه احزاب سلطنت طلب در زمینه‌های اصولی محافظه کار بود. مثلاً "هرگز به برنامه‌ای برای اصلاحات ارضی فکر نکرده بود و باز به همان مناسبت انگلیسی‌ها هیچ گاه گول ناسیونالیسم عوام فریبانه این حزب را نخوردند. حزب وفد حتی یک لحظه توجه نکرد که مصر می‌تواند از صورت حکومت تحت الحمايه انگلیس بیرون آید، مهارت دخالت انگلستان بر این اساس بود که از وجود سلطنتی که وفد آشکارا حضورش را پذیرا شده بود استفاده کند تا بتواند کمترین امتیاز را به وی بدهد. هر گاه کلیه این نظم را خطری واقعی تهدید می‌نمود، انگلیسی‌ها به سرعت شالوده معامله‌ای را می‌ریختند، همان کاری که در سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۴۲ در مقابل تهدید فاشیست‌ها انجام دادند. پیمان سال ۱۹۳۶ مصر و انگلیس می‌بایستی منافع مخصوص بریتانیای کبیر را در مصر به مدت ۲۰ سال ملحوظ بدارد. مذاکرات این پیمان که از سال ۱۹۲۴ کش پیدا کرده بود ناگهان در اثر تهدید ایتالیا که از یک سال قبل در حبشه مستقر گردیده بود سرعت گرفت. اعطای پی در پی امتیازاتی از جانب بریتانیای کبیر مانند توسعه سریع صنایع سبک بین سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۵، سازش‌ها را تسهیل کرد. به لطف این پیوستگی، سیستم توانست علیرغم بحران‌های دوام آورد: به مدت ۲۵ سال تناوب قدرت پارلمانی حزب وفد و خود کامگی سلاطین کافی بود تا دوام منافع بیگانه و اشرافیت را تامین نماید.

کاهش رشد اقتصادی، افزایش فوق العاده توده‌های محروم که ۵۰ درصد جمعیت شهرها و ۸۰ درصد جمعیت روستاها را تشکیل می‌داد، شکوفا شدن طبقات متوسط از یکسو و ظهور کمونیسم در صحنه سیاست و بحران نظام استعماری در آسیا از سوی دیگر باعث بر هم خوردگی سیستم بعد از جنگ می‌باشند. دوره توسعه هماهنگ اقتصادی در چار چوب نظام استعماری و سازش‌های پی در پی با انگلیسی‌ها پایان می‌گرفت.

در این موقع نیز همچنان حزب وفد از ضعف بورژوازی مصری در خارج از بخش زراعی آن که حالا به طبقه کمپرادور انحصاری زراعی تبدیل شده بود رنج می‌برد. بعلاوه تضادهای ثانوی تجانس طبقه بورژوازی زراعی را نا ممکن می‌سازد چرا که در یک قطب ملاکان بزرگ و در قطب دیگر کولاک‌ها که محققاً "ارتجاعی بودند و می‌دیدند که پیشرفتشان در اثر تمرکز مالکیت ارضی در دست ملاکان محدود می‌گردد جای داشتند.

در بخش شهر نشین، ضعف آن جناح از بورژوازی که خارج از بخشهای انحصاری قرار داشت باعث می‌گردید که نقش جذب کننده خرده بورژوازی توسط تشکیلات حزب برهم بخورد و به این نقش وسعتی می‌داد که مثلاً "در احزاب بورژوازی اروپائی دیده نمیشد. بنابراین باز تضادهای ویژه خرده بورژوازی در حیات تشکیلات حزب وفد نوعی خود مختاری بدست می‌آورد. از آن گذشته در وفد همیشه یک جبهه رادیکال دموکراتیک هم وجود داشت که ضعفش آشکار بود و به همین مناسبت بالاخره بخش مسلط بورژوازی می‌توانست حزب را در اختیار داشته باشد. این مطلب این را که چرا امپریالیست‌ها توانستند برد جناح رادیکال درون حزب را محدود نمایند، روشن می‌سازد. تاریخ این حزب به احتمال زیاد می‌توانست به گونه‌ای دیگر باشد. اگر جناح رادیکال قدرت آن را داشت که فائق آید، در این صورت وفد می‌توانست چیزی بشود معادل مثلاً "دوره اول حزب کومین تانگ تحت رهبری سون یات سن که شرایط مطلوب گسترش دموکراسی و فعالیت مستقل توده‌های مردم را فراهم نمود. چون وفد از این مشی پیروی نکرد کارش به شکست انجامید و راه را برای ظهور ناصر هموار ساخت.

در طول این دوران دراز که مصر در خود فرو رفته بود و تسلط امپریالیسم جدا مورد سؤال قرار نگرفته بود بلکه فقط به ظواهرش اعتراض می‌شد و ترتیبات و اصلاحاتی این تسلط را قابل تحمل می‌نمود، احساسات ملی کاملاً "مصری بود. هیچ کس بر آن نشد که مبارزه ضد امپریالیستی مصریان را در چار چوب وسیع تر جهان عرب مطرح کند. شورش سال ۱۹۳۶ فلسطینی‌ها محققاً "انعکاسی در مصر و به ویژه میان توده مردم پدید آورد اما توده مردم حزب یا تشکیلات مخصوص به خود نداشتند که در آنجا احساسات خود را بیان کنند. جنبش‌های حق اظهار نظر داشتند که متعلق به بورژوازی سازشکار یا خرده بورژوازی بی تصمیم و بی اراده بودند و این گروه‌ها هم دیگر ریشم‌های در تاریخ مصر نداشتند چرا که محصول استعمار بودند. طه حسین با قضاوت ایدئولوژیکی افراطی که الزاماً "نمی‌توانست مبین آراء عمومی تلقی شود ولی افشاگر بود تا بدانجا پیش رفت که اظهار داشت مصر دینی به شرق ندارد چون اولاد یونان و اروپاست. این نظر نشانه‌ای از غرب گرائی سطحی بود که واقعیت خلاء فرهنگی را می‌پوشاند. موضعی بود که به اتکاء آن هر کس می‌توانست به صورت کاذبی خود را راضی نماید و چنین اظهار کند که: چون هیچ گاه شرقی نبوده‌ایم و همیشه همسنگ غربی‌ها بوده‌ایم، لذا مطلبی برای آموختن نداریم. و این چیزی بود که به طرز رفتار

اشرافیت شباهت داشت و سمبل اعتراف به شکستی بود که در انتقاد از خودطه حسین . کسی که بیست سال بعد به مدح سنت گرائی عربی رژیم جدید می پردازد ، متبلوراست . با این حال نمی توان اندیشه بورژوازی مصر را در آن زمان تماما " محکوم کرد . جریان های پیشرفته ترش کار نهاد را پی گیری نمودند . برای مثال نباید اعلامیه سال ۱۹۲۵ شیخ علی عبدالرازق (۱) را دست کم گرفت که گفت : خلافت نهادی است موقتی و هیچ ارتباطی با اسلام ندارد . ابطال خلافت عثمانی بدست مصطفی کمال در سال ۱۹۲۴ ضربه ای بشمار می آید . ضربه ای که به تاریخ بیش از یک هزار سال که همیشه حکومت و اسلام در هم ادغام بوده اند پایان داد بدین معنی بود که بالاخره عصر نوینی فرا رسیده است ، عصر سرمایه داری و به دنبال آن عصر سوسیالیسم . حکومت باید از مذهب جدا باشد . قبول چنین امری مسئله ساده ای نبود . اگر مسیحیان بسیاری در تاریخ نهاد در مصر و سوریه و نیز در حزب وفد و در بین چپ های عرب وجود داشته اند بدین سبب بوده است که آنان مفهوم جدائی دولت از مذهب را آسانتر از مسلمانان همشهری خویش می توانستند قبول نمایند . بورژوازی در مجموع خود جرئت قبول چنین امری را نداشت : او دیگر انقلابی و ضد امپریالیست نبود ، پرولتاریا هم حرف خیلی کمتری برای گفتن داشت . برای سنجش اهمیت مترقیانه اعلام جدائی حکومت از مذهب کافی است به یاد آوریم که اقشار بزرگی از خرده بورژوازی ، باوصف نمایلات ضد امپریالیستی که در بعضی برخوردها از خود نشان می دادند ، از قبول چنین امری سر باز می زدند و نیاپستی عقب نشینی بیست سال بعد ایدئولوژی نوین اخوان المسلمین به نام " اسلام و عدالت اجتماعی " (۲) را دست کم گرفت که باز تابش در دهه ۱۹۵۰ بسیار مهم بود و در جهت کاملاً مخالف دید گاه های مارکسیستی قرار داشت . البته با گذشت زمان افکار لیبرال بورژوازی به زوال گرائید تا در گودال جهان میهنی مدفون شود . به زودی دیگر کسی باقی نماند ، جز چند نفر کهنه کار و خارج از زمان خود ، مانند ساتی الحصری سوری که در بطن بخش فرهنگی لیگ عرب سخنان ناسیونالیستی عربی متأثر از راسیونالیسم ایده آلیستی اروپائی راسرمی دادند ، گفتاری که دیگر سخن بورژوازی یا حتی خرده بورژوازی هم نبود چه برسد به پرولتاریا .

(۱) - علی عبدالرازق در "سلام و سرچشمه های قدرت" به زبان عربی -

قاهره ۱۹۲۵ .

(۲) - کتاب سید قطب به زبان عربی - قاهره ۱۹۵۰ .

## مشرق

خصوصیت ولایت گرائی همچین نشان دهنده زندگی سیاسی مشرق در این دوره می باشد ( همچنان که در مغرب بود ) . اما در اینجا به علت آنکه قدرت های امپریالیست انگلیس و فرانسه منطقه را میان خود تقسیم کرده بودند و چون استقرار صهیونیست ها مستقیماً " حیات منطقه را تهدید می کرد ، واکنش ملی متحدتر و عربی تر بود .

سلطه عثمانی بر " هلال حاصلخیز " سبب دوام وحدت منطقه تا سال ۱۹۱۹ شده بود . محققاً " این سلطه حراست موثری در برابر نفوذ امپریالیستی اعمال نمی نمود زیرا امپراطوری عثمانی کلاً " از زمانی که کاپیتولاسیون امتیازات فراوانی به سرمایه و کالای اروپائی اعطاء کرده بود در راه توسعه نیافتگی و کلنی شدن غیرمستقیم پیش میرفت . نابودی نیروی دریائی سوریه در جریان جنگ های صلیبی به اروپائیان و بویژه شهرهای ایتالیائی اجازه داد که بر تجارت دریای مدیترانه مسلط شوند . گشایش خطوط دریایی اقیانوس اطلس و دماغه امیدنیک ، منطقه " هلال حاصلخیز " را از نقش فعال تجاری باز داشت . توسعه سرمایه داری اروپائیان از قرن نوزدهم به بعد زمینه انحطاط عرب را تسریع نمود . نیمه نخست سده نوزدهم نابودی پیشه وران سوری را فراهم نمود که در اثر سیل ورود فرآورده های پنبه ای انگلیس به روزگار سیاه نشستند . آنگاه نفوذ سرمایه های اروپائی بدهکاری عثمانی را در پی داشت به طوریکه در سال ۱۸۷۴ ، چهار پنجم بودجه دولت عثمانی را بلعید . برای جبران این غارت گری ، استانبول بیش از پیش به استثمار خراج گذاران سرزمین های وابسته پرداخت : تا پایان سده نوزدهم بیش از ۸۰ درصد درآمد حاصل از ولایات سوریه و بین النهرین به عنوان خراج به دولت عثمانی پیش کش می شد و در نتیجه کمتر از ۲۰ درصد آن برای هزینه های اداری دولت های محلی باقی می ماند . از آن مهتر ، نفوذ مستقیم سرمایه اروپائی بود که در سال ۱۹۱۴ ، هنوز حجم زیادی نداشت . از آن جمله می توان از چند موسسه صنعتی در سوریه و اداره راه آهن و بنادر و ایجاد چند سازمان خدمات همگانی ( برق و آب ) نام برد . برنامه های عمده ( خط برلین - بغداد ، و بهره برداری از منابع نفتی موصل ) هنوز در مرحله طرح بودند که شعله های نخستین جنگ جهانی زبانه کشید .

بدین ترتیب پیوستگی " هلال حاصلخیز " به نظام سرمایه داری جهانی ، بسیار

آهسته تراز مصر و مغرب انجام پذیرفت. در حقیقت تنها در خلال سالهای قیمومیت این پیوستگی آغاز شد.

این پیوستگی در سوریه تادوره<sup>۱</sup> بعد از جنگ بطور ضعیف ادامه یافت. زیرا منطقه‌ای مناسب توسعه کشاورزی برای صادرات نبود. با این حال از دهه پنجاه بعد، جزیره، این جلگه نیمه خشک ما بین دجله و فرات که تا آن زمان در اشغال چوپانان صحراگرد بود برای کشت آماده شد. بورژوازی شهری سوریه با وسایل سرمایه داری مدرن چون تراکتور، معدودی نیروی انسانی، کار مزدوری، اجاره قطعات بزرگ زمین به دولت پایه روسای قبایل بیابانگرد امر مستعمره شدن را تحقق بخشید. و در نتیجه توانست صادرات کشاورزی مانند پنبه، گندم و جو را تامین نماید. قابل توجه این است که کشاورزی در سوریه در منطقه‌ای توسعه یافت که خالی از دهقان بود، بر عکس در غرب که از دیر باز روستائی بود، پیشرفت در اثر صورت بندی اجتماعی دهقانی با مانع روبرو شد. و این امر بدین ترتیب بود که با از دست رفتن نقش بازرگانی قدیمی سوریه روند انحطاط اجتماعی آغاز گشت؛ جمعیت این کشور که در دوران باستان و خلفای عباسی به ۵ میلیون می‌رسید پیش از جنگ جهانی نخست به کمتر از یک میلیون و نیم کاهش یافته بود؛ از آن گذشته عده کثیری از جمعیت این کشور ساکن شهرها بودند؛ در سال ۱۹۱۳ یک سوم جمعیت در شهرها زندگی می‌کرد، و یک چهارم چادر نشین بودند و تنها ۴۰ درصد در روستاها به کشاورزی می‌پرداختند. نقش بازرگانی شهرها اندک بود و به کرانه‌های عربی بین النهرین محدود می‌شد. نابودی طبقه صاحبان حرفه در اثر رقابت واردات اروپائی بر شدت بحران می‌افزود. در این زمان طبقه حاکم شهر نشین سوریه برای ادامه بقاء خود شکل فتودالی گرفت و بر آن شد که مازاد دهقانان غرب سوریه را از آن خود کند، زیرا تجارت دیگر سود آور نبود. پیدایش املاک بزرگ از اوائل قرن نوزدهم که بورژوازی تاجر خلع ید شده از فعالیت بازرگانی اش به روستاها کشانیده می‌شد شروع گردید. در خلال دو جنگ جهانی در چار چوب قیمومیت و به لطف " صلح فرانسه " روند فتودالی شدن شتاب گرفت و امکان استثمار دهقانان که تا آن زمان توانسته بودند در برابرستم مقاومت کنند فراهم شد. برای بورژوازی شهری انتخاب دیگری وجود نداشت، زیرا سلطه سرمایه فرانسه راه صنعتی شدن را عملامسدود کرده بود. بعد از استقلال سوریه، این بورژوازی با ایجاد صنایع سبک (پارچه‌بافی و صنایع غذایی) و با تملک جزیره، فعالیت زراعی جدیدی را آغاز کرد، " ریز کالاهیلان (۱) "

(۱) - فرهنگ و توسعه در سوریه و کشورهای عرب، آنتروپوس-۱۹۶۹.

در این باب نوشت " رشد کشاورزی از فتوحات شهری هاست ". در سال ۱۹۵۵ نیروی محرکه این روند خاتمه پذیرفت و سوریه به ناچار راه دیگری را برگزید، راه سرمایه‌داری دولتی.

مورد سوریه نشان می‌دهد که چگونه در فاصله سال‌های ۱۹۵۵ - ۱۹۲۰ وابسته شدن به نظام سرمایه داری جهانی به بورژوازی بومی این کشور اندک فرصتی داد تا توسعه یابد، و چگونه این وابستگی به شکل یک بورژوازی بومی وابسته و تابع منجر گردید. با رضایت خاطری که بورژوازی یافت می‌توان به خوبی دریافت که چرا سوریه، این کانون زنده عرب‌گرانی سال ۱۹۱۹، مدت ۳۵ سال در خواب ولایت‌گرائی فرورفت. همین ماجرا در عراق هم رخ داد. در سال ۱۹۲۰، انگلیسی‌ها به کشوری گام نهادند که نیمه بیابانی بود و از شهری که شایسته نام شهر باشد خبری نبود، حتی سوریه دستخوش انحطاط، بسیار توسعه یافته‌تر از عراق بود. اما عراق امکانات طبیعی بسیار داشت. بنابراین انگلیسی‌ها کوشیدند که کشاورزی را که در سده‌های پیشین از بین رفته بود دوباره احیاء کنند؛ برنامه‌های آب رسانی که در عصر قیمومیت انجام گرفت، نقش مهمی در ایجاد یک بورژوازی نوین و بزرگ زراعی ایفاء کرد. انگلیسی‌ها ۹۰ درصد اراضی را میان یک هزار شیخ و روسای قبایل نیمه چادر نشین تقسیم کردند. استخراج نفت توسط شرکت نفت عراق هم بقیه کارها را انجام داد. با افزایش چنین فعالیت‌هایی، عراق ناسیونالیست، پان عرب و پر حرکت بوجود آمد که بهر حال تا سال ۱۹۵۸ تحت الحمایه وفا دار انگلیس باقی ماند.

شهر نشین‌های منطقه " هلال حاصلخیز " با آنکه در اواخر عصر عثمانی در فلاکت بسر می‌بردند، مصمانه ملی گرا و متحد باقی ماندند و در مقابل امپریالیسم مدت‌ها موافق عثمانی‌ها بودند و ملی گرائیشان در بین ناسیونالیسم " مسلمان " و " عثمانی " یا " عرب " در نوسان بود. مردم شهر نشین عرب منطقه که از کافی نبودن رفرف‌های عثمانی بخصوص " تنظیمات " ۱۸۳۹ نومیده شده بودند و در زمان نهضت اصلاحات " ترک‌های جوان " که بعد از سال ۱۹۰۸ به سمت ناسیونالیسم ترکی

\* تنظیمات ( Tanzimat ) یا تنظیمات خیریه، عنوان اصلاحاتی که در سلطنت سلطان عبدالمجید - با صدور فرمان معروف به خط شریف گلخانه در شعبان ۱۲۵۵ ( ه. ق. نوامبر ۱۸۳۹ ) - در حکومت و اداره امور امپراطوری عثمانی آغاز گردید، و در حدود ۱۸۸۰، با آغاز خود مختاری سلطان عبدالمجید دوم، پایان یافت.

و حتی گرایش‌ها ضد مذهبی متمایل می‌شود نومیدتر گشته و به طرف ناسیونالیسم عرب گرائیدند. درست پیش از سال ۱۹۲۴، یک سوری به نام "جمیل مردام بیک" و یک عراقی به نام حمد الپکائی جنبش جوانان عرب "الفتات" را بنیاد نهادند. افسران عرب ارتش عثمانی هم جامعه "العهد" را بوجود آوردند. نوری سعید از این گروه بود که بعداً به مدت چهل سال جان نثار انگلیسی‌ها در عراق شد.

از این زمان به بعد ملی‌گرایان عرب به اتحاد با خارجیان روی خوش نشان دادند تا از یوغ اسارت عثمانی رها شوند. دیپلماسی انگلیس به سرعت به آنها روی خوش نشان داد. حسین، شریف مکه در سال ۱۹۱۶ بر ضد ترک‌ها قیام کرد، خود را "شاه اعراب" نامید و پسرش فیصل در سال ۱۹۱۹ به تصمیم کنگره ملی سوریه که منتخب اعراب ملی‌گرای شهر دمشق بود پادشاهی "سوریه بزرگ" مستقل را عهده دار شد (سوریه و فلسطین). اما قدرت‌های بزرگ در گیر نظریات دیگری داشتند؛ بر اساس یک توافق پنهانی میان انگلیس و فرانسه، یعنی موافقت نامه سیکس-پیکو، این منطقه به مستعمرات فرانسوی و انگلیسی تقسیم شده بود. اغفال اعراب بسیار شدید بود و آنها نسبت به تسلیم در برابر خواسته‌های قدرت‌های فائق امپریالیستی با خشونت ابراز رنجش کردند. بر قراری مجدد نظم به وسیله ارتش‌های اشغال‌گر سال‌ها طول کشید. انگلیسی‌ها این نهضت ملی‌گرایانه عرب را با خریدن ناتوان‌ترین عناصر جنبش ناسیونالیستی عرب یعنی "روسای صحرا" که بورژوازی شهری به صرف تجدید اتحاد سنتی میان شهرهای بازرگانی و چادر نشین‌ها، آنها را مناسب مقام پادشاهی دانسته بود، تجزیه نمودند. اربابان صحرا - خاندان هاشمی - تجزیه را پذیرفتند و پاداشی را که عبارت بود از جوجه پادشاهی تحت قیمومیت انگلیس دریافت نمودند. فیصل اول در عراق و برادرش عبداللّه در ترانس‌جوردانی (اردن هاشمی کنونی). تحول به سوی ولایت‌گرائی در عراق به وسیله ثروت بالقوه کشور و کاربرد صحیح آن با هوشیاری سیاسی انگلیسی انجام گرفت. حکومت فیصل اول (۱۹۳۳ - ۱۹۲۱) به مفهوم پایان ناسیونالیسم عرب در دوران عثمانی بود. سه حزبی که کرسی‌های پارلمان و مقام‌های دولتی را بین خود تقسیم نمودند (حزب خلق، حزب ملی، حزب ترقی) چیزی غیر از اجتماع سرشناسان راضی که از منافع یکدیگر به خوبی دفاع می‌کردند و از تقسیم اراضی بهره برداری شده استفاده برده بودند نبود. در سال ۱۹۳۰، بریتانیا یک پیمان نا برابری با عراق امضاء کرد که در عین موافقت با استقلال‌ظاهری این کشور در سال ۱۹۳۲ در حقیقت تحت الحمایه‌ای از آن ساخت. عراق گرچه در

ظاهر دوره بی ثبات و ائتلافات رنگارنگ دولتی را تا سال ۱۹۵۸ پشت سر گذارد، اما دو موقعیت یکی اجتماعی (استیلا طبقه نوین مالکین بزرگ) و دیگری خارجی (عراق به مثابه یک دولت تحت الحمایه) تا سال ۱۹۵۸ به وسیله هیچ رژیم خدشه بر نداشت. معهدا نخستین نسل جدید ناسیونالیسم عرب مخالف دولت در دهه سی شکل گرفت. تجمع روشنفکری "گروه اهالی" همانند حزب وفد مصری، نماینده حزب بورژوازی نبود. این گروه در اینجا نیز آشکارا تن به سازش می‌داد. "گروه اهالی" را روشنفکران نسبتاً منفردی تشکیل می‌دادند. با این حال از همین گروه بود که سرانجام نیروهای اصلی سیاسی این کشور سر بر آورد. گرایش حاکم در این محیط جریان عوام‌گرائی (پوپولیستی) نیمه‌سوسیالیستی "کامل چادرچی" بود که در سال ۱۹۴۳ حزب دموکراتیک ملی را بوجود آورد. بعد از سال ۱۹۵۸، در عصر حکومت قاسم، این حزب نقش مهمی ایفاء کرد. عبدالفتاح ابراهیم، حزب ملی اتحاد گرا را سازمان داد که گرایشات چپی داشت و به پان عربیسم بیشتر توجه میکرد. عناصر افراطی‌ترین انجمن که تمایلات چپی بیشتری داشتند، در خلال جنگ دوم جهانی حزب کمونیست عراق را بوجود آوردند. اعضای دیگر گروه اهالی، بخصوص سامی شوکت، صدیق شونشول، در سال ۱۹۳۹ انجمن فتوت را ایجاد کردند که نیای حزب بعث محسوب می‌شود. اما تا پیش از جنگ، نقشی که این گروه‌ها ایفاء کردند با نقش وفد در مصداق قیاس نبود و به احتمال زیاد دلیلش هم این بود که بورژوازی بزرگ مالک عراق روی هم رفته از آنچه از ناحیه استعمار انگلیس نصیبش شده بود رضایت داشت.

کودتا‌های پی‌درپی که در فاصله سال‌های ۱۹۴۶-۱۹۳۶ در عراق رخ داد، نباید موجب گمراهی شود. نخستین کودتا که به وسیله ژنرال بکر صدقی در سال ۳۶ در عهد سلطنت قاضی اول (۳۹-۱۹۳۳) انجام شد، حکمت سلیمان اصلاح صلب را به قدرت رسانید که به گروه اهالی تعلق داشت. اما حکمت سلیمان زیر فشار بورژوازی، همقطاران چپی گروه اهالی را کنار گذارد و بدین صورت راه را برای سقوط خود و قتل ژنرال صدقی در سال ۱۹۳۷ هموار نمود. در حقیقت حکمت سلیمان که اتاتورک را تحسین می‌کرد به اصلاحات از بالا معتقد بود، بدون آنکه به امتیازات بورژوا - ملاکان بزرگ جدید خدش‌های وارد شود. در واقع این فرم‌های نا چیز جز اصلاح جزئی دستگاه اداری نتیجه دیگری نداشت. حکمت سلیمان که به هیچ طبقه اجتماعی عراق تعلق نداشت تا آنجا پیش رفت که می‌خواست عراق را از مسیر عرب‌گرائی جدا کند. در سال ۱۹۳۷ پیمان سعد آباد که در واقع بر ضد کردها بود در شرایطی با سه کشور ترکیه

ایران و افغانستان به امضاء رسید که اعراب در فلسطین قیام کرده بودند . دولت‌های ناتوانی به دنبال کودتای متمایل به نازیها در سال ۳۷ و ۴۱ بر سر کار آمدند که اوج آن حکومت رشید علی الکیلانی در اوایل سال ۴۱ بود که کاری از پیش نبرد . در واقع این کودتاها چیزی جز کشمکش‌های پست درون هیئت حاکمه نبود . دار و دسته‌هایی که به منافع گروهی خود می‌اندیشیدند به این نتیجه رسیده بودند که قدرت‌های محور احتمالاً در رابطه با زیر دستان خود سخاوتمندتر از انگلیسی‌ها هستند . سرانجام نایب السلطنه عبدالله ( ۵۳ - ۱۹۳۹ ) ، نوری سعید با وفا و در اوایل ۱۹۴۱ ، ارتش انگلیس به کار این توطئه چینیان بینوا پایان دادند .

رجعت عراق به ولایت‌گرایی با لفاظی پان عربیسم عوام فریبانه سلطنت‌هاشمی همراه بود . برای امیران بغداد و سوسه انگیز بود که نقش خلیفه‌های عباسی را با قدرت کمتر بازی کنند و دستاوردهای عراق هاشمی ( استقلال صوری ) را در برابر وضع اجتماعی سوریه و فلسطین تحت الحمایه یا مصر قرار دهند . در واقع از این نمایش مسخره پان عربیسم چیزی بدست نیامد ؛ هنگامی که در سال ۱۹۳۶ ، داوطلبان عراقی به رهبری فوزی کوکچی به کمک قیام‌کنندگان فلسطین شتافتند ، سلطنت هاشمی به پذیرائی در بغداد از مفتی مشکوک اورشلیم ، حاج امین الحسین و دعوت از آدم مشکوک تری چون رشید علی برای اداره حکومت اکتفاء نمود .

این اوضاع تا سال ۱۹۵۸ ادامه یافت ، محققاً " نایب السلطنه عبدالله ، سپس فیصل دوم ( ۵۸ - ۱۹۵۳ ) و نوری سعید بیش از پیش با مقاومت سر سخنان مردم روبرو می‌شدند ؛ یک بار در سال ۱۹۴۸ هنگامی که کوشش می‌نمودند تا قیومیت بریتانیا را ( طرح پیمان عقیم پرتسموت ) تجدید نمایند و بار دیگر در سال ۱۹۵۲ - با تجدید امتیاز شرکت نفت عراق و سرانجام در سال ۱۹۵۵ هنگام تحمیل پیوستن عراق به پیمان ضد شوروی بغداد ، جنبش‌های مردمی براه افتاد . خیانت بورژوازی در واقع از دهه ۳۰ سبب شده بود که روشنفکران وطن پرست گروه اهالی بیش از پیش گرایشات چپی پیدا کنند و به مارکسیسم یا عوام‌گرایی متوجه شوند . عوامی که آنها می‌خواستند طرف خطاب قرار دهند چه کسانی بودند ؟ کارگران صنایع نفت موصل و کرکوک و بندر بصره ، صاحبان حرف شهر نشین ، مستخدمین و کارمندان جزء و کاسب کاران و خرده بورژواها و دهقانان و چادر نشین‌ها . در شهرها موقعیت عوام گرایان سریع بود . حزب کمونیست عراق که حاصل گرایش به چپ گروه اهالی بود ، در سال ۱۹۵۸ وحتى بعد از آن در انتخاب یکی از دو خط سیاسی یعنی خط پرولتاریائی و خط خرده

بورژوازی مردد بود . تاکید بر خط پرولتاریائی به هیچ وجه به معنی به فراموشی سپردن هدف آزادی ملی ( آزاد کردن عراق و تمام منطقه شرقی عرب که هر دو لازم و ملزوم هم بودند ) نبود . اما فقط به این معنی بود که با توجه به شرایط آن زمان ، این وظیفه از عهده بورژوا - ملاکان بزرگ بر نمی‌آید بلکه تنها از عهده توده‌های پرولتاریا و یا نیمه پرولتاریای شهرها و روستاها ، تحت رهبری ایدئولوژیکی پرولتاریا برآمدنی است . هنگام رهبری یوسف سلمان یوسف ( به نام مستعار " فهد " که در سال ۱۹۴۹ به وسیله پلیس پادشاه به قتل رسید ) حزب کمونیست این خط انقلابی را برگزید و در نتیجه هم در میان توده‌های شهر نشین با استقبال روبرو شد و هم عناصر دست راستی از آن منشعب شدند که در سال ۱۹۴۳ فراکسیونی را به دور داود صایق بوجود آوردند . چنین انشعابهائی در تمامی سال‌های نخست ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۵ ، بعد از قتل رهبران انقلابی و سپس بعد از سال ۱۹۵۸ در دوره زمامداری قاسم ادامه یافت .

موفقیت عوام گرایان در میان توده‌های خرده بورژوازی حتی بیش از کمونیستهای راست بود . جناح چپ عوام گرایان را حزب دموکرات ملی چادرچی ، گروه‌هایی که با جناح راست کمونیستها خوش و بش داشتند ، اتحادیه ملی عبدالفتاح ابراهیم و " پارتیزان‌های صلح " به رهبری عزیز شریف در دهه پنجاه تشکیل می‌دادند . اما جناح راستی از این عوام‌گرایی ( پوپولیسم ) وجود داشت که از خطر پویائی انقلابی موجود در کمونیستهای دست چپی می‌هراسید . این جناح راست از جنبش قبل از جنگ موسوم به " فتوت " سر بر آورده و از رژیم متمایل به نازی رشید علی حمایت کرده بود و از سال ۱۹۴۹ به بعد در جنبش " اصلاح " تجدید سازمان یافت و در ۱۹۵۰ با حزب سوسیالیست ملی سلیم جابر متحد شد و به گروه پان عربیست دست راستی و ضد هاشمی " الاستقلال " ، که از طرف هوا داران رشید علی رهبری می‌گردید نزدیک شد . چنین بود ریشه حزب بعث عراق ، که از ابتدا یک بعث راست گرا بود .

توده‌های دهقانی تا سال ۱۹۵۸ از صحنه سیاسی دور ماندند . البته نه از نظر اینکه احزاب چپ آنها را فراموش کرده بودند ، کمونیستها به اهمیت اصلاحات ارضی تاکید می‌کردند و جناح چپ عوام گرایان هم همین عقیده را داشتند و حتی دولت حکمت سلمان پیش از آنکه ضربات بورژوا - ملاکان بزرگ بر سرش فرود آید ناچاراً و با تردید در این اندیشه بود . اما توده‌های روستائی در خارج از حوزه تاثیر عوام گرایان ( خلقیون ) و کمونیستها قرار گرفتند ، زیرا این توده‌ها به شدت در اثر مسائل ملی و مذهبی اختلاف عقیده داشتند و از این طریق تسلیم طبقات حاکم محلی خود

بودند. کردهای شمال عراق که یک پنجم جمعیت این کشور را تشکیل می دادند در جمعیت های دهقانی تشکل داشتند. اپوزیسیون ملی کردها مردم راتحت رهبری روسای سنتی قرار می دادند و سه بار برضد حکومت عراق شورش براه انداختند: در سال ۱۹۲۷ به رهبری شیخ احمد بارزانی، در سال ۱۹۴۵ در زمان جمهوری بی دوام کردستان ایران و بالاخره در سال ۱۹۵۹ به رهبری ملا مصطفی بارزانی. جناح چپ کمونیستها و عوام گرایان ( خلقیون ) می دانستند که باید به حقانیت آرمان خلق کرد صحنه گذارند، اما جناح راست عوام گرایان " استقلال " و بعث همیشه از یک سیاست پان عرب مخالف کردها پیروی می نمودند و بنا بر این نقشه امپریالیسم و بورژوا - ملاکان بزرگ را عملی می نمودند. جنوب و مرکز عراق را سه گروه عرب اشغال کرده بودند که اهمیت نسبتا " برابری داشتند: دهقانان سنی مرکز، دهقانان شیعه جنوب و چادر نشینان صحرا ( سنی و شیعه ) . بورژوا - ملاکان بزرگ برخاسته از سرزمین قبیله ای چادر نشین سنتی - یعنی شیوخ سنی و شیعه که از ارزش یافتن منطقه متنفع می شدند - توانستند از چند دستگی مردم برای فعالیت ها و ادامه تسلط خود با موفقیت استفاده نمایند.

بدین ترتیب جبهه ملی که در ۵۷ - ۱۹۵۶ تشکیل شد و کودتای سال ۱۹۵۸ را براه انداخت، یک جبهه شهری باقی ماند که گروه " استقلال " حزب بعث و حزب دموکرات ملی و حزب کمونیست را در بر می گرفت. روشنفکران و مردم شهری که جبهه ملی آنان را متشکل کرده بود، مصمانه ضد امپریالیست بودند. آنان فکر می کردند که باید عراق را از عزلت ولایتی خارج نمود زیرا مبارزه با امپریالیسم فرانسه در سوریه، با صهیونیسم در فلسطین و در مصر بر علیه تصرف انگلیسی کانال سوئز ( به ویژه در سال ۱۹۵۱ با ابطال پیمان ۱۹۳۶ ) همه به مبارزه عراقی ها بر علیه بریتانیا و منافع شرکت های نفتی و همدستان علیه آنها یعنی سلطنت هاشمی و بورژوا - ملاکان بزرگ می پیوستند. شورش سال ۱۹۳۶ خلق فلسطین، استقرار صهیونیست ها و ایجاد کشور اسرائیل در سال ۱۹۴۸، حمله خشونت آمیز امپریالیستی - صهیونیستی بر علیه مصر در سال ۱۹۵۶، هر بار انگیزه های بود برای طغیان مردم در عراق، هر بار می فهمانید که آزادی شرق منوط است به مبارزه همه جانبه و مشترک خلق های شرق.

موفقیت امپریالیسم فرانسه در سوریه از موفقیت امپریالیسم انگلیس با اشکال بیشتری روبرو شد. سوریه نه نفت داشت و نه امکانی برای بهره برداری کشاورزی تا بتوان بورژوازی را با رژیم متحد نمود. از آن گذشته این بورژوازی در پایان عصر عثمانی زنده تر از بورژوازی عراق بود اما آن اندازه که به تمام منطقه حالت " شرق

مدیترانه " را اعطاء می کرد، بدین معنی که تمام منطقه بر روی دریای مدیترانه و از آنجا بر روی تمام غرب ( اروپا ) باز می باشد. در چنین شرایطی امپریالیسم فرانسه می - بایستی به این اکتفاء نماید که به بورژوازی شهری سوریه امکان استثمار ناچیز دهقانان غرب کشور را بدهد و خود نیز از دسته بندی های مذهبی حداکثر استفاده را ببرد، اما سوریه باز بیش از عراق از ناحیه استقرار صهیونیستها در فلسطین رنج می برد زیرا سوریه و فلسطین همیشه منطقه واحدی از شرق عرب را تشکیل می دادند. افراد خانواده های بورژوا در اورشلیم، دمشق، حیفا و یا بیروت پخش شده بودند. تقسیم این سرزمین در سال ۱۹۱۹ میان فرانسه و انگلیس و وا گذاری بخش جنوبی آن یعنی فلسطین به صهیونیسم بر اساس اعلامیه سال ۱۹۱۷ بالفور، کاملا " مصنوعی بود. مردم سوریه از این تقسیم بندی به اندازه الحاق فلسطین متاثر شدند.

استقرار قدرت فرانسه در سوریه و لبنان دشوارتر بود: شورش دروس ها نامنی را تا سال ۱۹۲۶ به درازا کشانید. جنبش ملی عرب که از سال ۱۹۲۱ با تشکیل کمیته سوریه - فلسطین در ژنو شکل گرفت، به حزبی مبدل شد که در قالب یک نیروی ملی، همه خانواده های بزرگ شهرهای سوری، دمشق، حلب، حمص و حماه را مجتمع نمود. شکر قوتلی، ناظم قدسی، فیصل حوری و غیره سران این خانواده ها را تشکیل می - دادند. این حزب انتخابات سال ۱۹۲۸ را برد و چون استقلال طلب باقی ماند، فرانسویان نتوانستند، مانند انگلیسی ها در عراق، با آن از در سازش درآیند و پیمان با این حزب ببندند. مجلس در سال ۱۹۳۰ منحل شد و علیرغم تقلبات در انتخابات سال ۱۹۳۲، چهره های سیاسی مورد دلخواه فرانسه به قدرت نرسیدند. زمانی به نظر می رسید که جبهه ملی در سال ۱۹۳۶ به امکان مذاکرات امیدوار است. اما طرح پیمان فرانسه - سوریه و فرانسه - لبنان پس از دو سال مذاکره توسط فرانسوی ها رد گردید. سوری ها در موضوع وحدت سوریه - لبنان همچنان سختگیر بودند. چون فرانسه در لبنان متحدین مهمتری داشت تا در سوریه لذا می خواست پیمان جداگانه ای با هر یک از این دول منعقد نماید. در حقیقت اختلافات تاریخی در درون سوریه ریشه باستانی دارد. منطقه، میان جوامع زراعی جدا از هم که از لحاظ مذهبی شدیداً " سازش ناپذیر و در همان حال از نظر فرهنگ و زبان عرب بودند تقسیم شده بود: مسیحیان مارونی لبنان، شیعه ها و سنی های لبنان، علویان سوریه، دهقانان سنی ساکن غرب سوریه ( حمص - حماه ) از یکسو و چادر نشینان شیعی از سوی دیگر.

در لبنان حزب بورژوازی سواحل مدیترانه یعنی حزب وحدت طلب امیل عوده

و حزب هوا خواهان قانون اساسی ، بیشارا الخوری ، از نظریهٔ فرانسوی لبنانی مستقل یعنی تحت الحمایه فرانسه پیروی می نمودند . تنها گروه وحدت طلب متمایل به سوریه و پان عرب ، حزب ملی سوریه انتوان سعد بود که حاضر نشد از بورژوازی جدا شود . این حزب بسیار ضعیف باقی ماند و درست قبل از جنگ دوم جهانی ، سیاست متمایل به فاشیسم را برگزید و در سازمان فالانژها وارد گردید . مدت ها بعد ، از این جماعت جریان های فهمیده تری بوجود آمد که به بر پائی بعث سوریه کمک کردند .

علیزغم شکست سیاست فرانسه در سوریه ، گرایش به سوی ولایت گرائی اندک اندک در اثر امتیازات نا چیز اعطائی فرانسه به بورژوازی سوریه انجام می پذیرد و تدریجا " این جماعت به بورژوا - ملاکان بزرگ تبدیل می گردد . با این حال ، بیدار شدن جمعیت شهر نشین سوریه و تماس این کشور با جهان خارج ، راه را برای ایجاد یک حزب کمونیست زود رس هموار کرد . از سال ۱۹۳۰ گروه رهبرانی که هنوز هم برسرنوشت کمونیسم منطقه حاکم است مقدرات حزب را در دست گرفت : خالد بکتاش در سوریه و نیکولا شعوی ، مصطفی القریس ، فرج الله الهلو ( که در سال ۱۹۶۰ به قتل رسید ) ، انتوان تابیت در لبنان . اما این حزب از موضع راست روانه حمایت از بورژوازی ملی پای فراتر نگذاشت و در برنامه ارائه شده اش جز از استقلال و عدالت اجتماعی حرف دیگری نمی زد و جرئت پیشنهاد رفرم ارضی واقعی را از ترس خصومت بورژوازی نداشت . سقوط فرانسه در سال ۱۹۴۰ ، زمینه مناسبی فراهم آورد تا امپریالیسم فرانسه از این منطقه بر چیده شود . اشغال گران انگلیسی که از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ منطقه را در اشغال داشتند ، تظاهرات ضد فرانسوی را در سال های ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵ به دیدهٔ تحسین می نگریستند زیرا در آن شرایط امپریالیسم نو را تهدید نمی نمود . رفتار دولت گلیست ، بمباران دمشق و به دنبال آن مداخلهٔ انگلیس - روسیه به استقلال سوریه و لبنان در سال ۱۹۴۵ انجامید . استقلالی که از نظر صوری از استقلال عراق و مصر عمیق تر بود ، زیرا این دو دولت نوین ( سوریه و لبنان ) با پیمان نا برابری به یک قدرت خارجی وابسته نبودند .

امپریالیسم بریتانیا که اکنون بر سر کار آمده بود توانست آشکارتر از فرانسویان به حمایت بورژوازی سوریه تکیه نماید ، اما به زودی امپریالیسم تازه نفسی خود را نامزد تسلط بر منطقه اعلام کرد : امپریالیسم ایالات متحده . ناشی از این واقعیت جدید یک سلسله کودتاهائی در سال ۱۹۴۹ رخ می دهند : کودتای حسین الزعیم در مارس ، کودتای هیناوی در اوت و سرانجام کودتای ادیب شیشکلی در دسامبر که تا فوریه ۱۹۵۴

دست اندازی امریکا بر سوریه و بازگشت دیکتاتوری وابسته به آن را به سوی ولایت گرائی سوریه تأمین نمود .

فرصت طلبی کمونیسم سوریه ، نه تنها این تحول را تسهیل نمود بلکه خاتمه دادن به این وضع را به دیگران وا گذار نمود . در حالی که کمونیستهای عراقی از سال ۱۹۴۵ جامعه کلیمی کشور خود را در راه ضد صهیونیستی متشکل می نمودند ، کمونیست های سوریه - لاقال قسمت مهمی از آن - و مصریها در سال ۱۹۴۷ تزه های دیپلماسی شوروی و ایجاد اسرائیل را قبول می کردند . آنان می بایستی بهای این خط مشی را باشش سال غیر قانونی شدن و از دست دادن وجهه خود که باعث ایجاد و استقرار حزب بعث گردید بپردازند . منشاء حزب بعث به دهه پنجاه باز می گردد که خرد بورژوازی ولایات به ویژه حماه و حمص و لاذقیه حزب جمهوری خواه سوسیالیست را به رهبری اکرم الحورانی و میشل عفلق بوجود می آورد . این حزب برای رفرم های ارضی که کمونیستها جرئت پیشنهادش را نداشتند مبارزه می کرد و بدین طریق شرایط سقوط دیکتاتوری شیشکلی و سپس استقرار قدرت بعثی را از او ان سال ۱۹۵۵ تدارک دیدند که توانست سوریه را از لاک ولایت گرائی خارج نماید .

بدین ترتیب از سال ۱۹۲۰ تا سال ۱۹۴۸ امپریالیسم در سر تا سر منطقه حکمفرما بود . در مصر ، در سوریه و در عراق ، بورژوازی زراعی و مالکین بزرگی که به دنبال امپریالیسم ثروتمند و نیرومند شده بودند رجعت به ولایت اندیشی را برای خدمت به اربابان خود پذیرا شدند . سلطه استعمار که به وسیلهٔ این طبقه عملی شده بود به نظر نمی آمد که به راستی مورد تهدید قرار گرفته باشد ، زیرا گروه های مخالف ، ناتوان و فاقد پشتیبانی واقعی طبقاتی بودند . اپوزیسیون " روشنفکری " درکش و واکش ناراضایتی خود - بخصوص از نظر ملی - و جاذبهٔ بورژوازی ملی متمایل به امپریالیسم در گیر بودند . کمونیست ها نمی توانستند بفهمند که خیانت بورژوازی ملی به اعلا درجه رسیده است و لذا خود را محدود به این می کردند که کم و بیش ، بدلخواه جناح چپ این روشنفکران باشند و بدین طریق از نفوذ واقعی در بین توده های پرولتاریای شهری و روستائی صرف نظر می نمودند . به غیر از حزب کمونیست عراق در زمان فهد ، جریانات کمونیستی در مصر ( م . د . ل . ن ، فقر و گداید و غیره ) و نیز حزب " نیرومند " سوریه - لبنانی نیز وضعیتی مشابه آنچه ذکر شد داشتند .

نتیجهٔ خیانت بورژوا - ملاکان بزرگ عرب ، تسلیم خلق فلسطین و رها نمودن در دام استعمار صهیونیستی بود . اما ایجاد دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸ بحران

سیستم امپریالیستی تمام منطقه و تجدید حیات مبارزه طبقاتی را بسط و توسعه داد.

#### ۴- مسأله فلسطین ۱۹۲۷-۱۹۲۰

در فلسطین از دوران عثمانی، جنبش ملی عرب تنها می توانست ضد صهیونیستی باشد و پیدایش کییونسیسم را در فلسطین چونان آغاز استثمار اروپائیان تلقی نماید. از جانب حکومت عثمانی که خود نیمه مستعمره بود حمایت مؤثری به عمل نمی آمد. اعراب در خلال جنگ جهانی اول ساده لوحانه روی به جانب انگلیسی ها آوردند. در حقیقت اتحاد میان امپریالیسم بریتانیا و صهیونیسم از پیش به موجب اعلامیه بالفور امضاء و مهر شده بود: بریتانیای کبیر تصمیم جدی گرفته بود که در فلسطین یک حکومت با انگ "اروپائی" ایجاد کند تا به وی اجازه دهد با فشار بر مصر کنترل بریتانیا را بر سوئز تضمین نماید. امیران عرب صحرا این معامله را پذیرفتند. فیصل که سرانجام پادشاه عراق شد نخستین کسی بود که تن به این خیانت آشکار به بهای تخت پادشاهی خود داد: در سال ۱۹۱۹ پیمانی با وایزمن امضاء کرد که به موجب آن "در استقرار قانون اساسی و اداره فلسطین تدابیر لازم اتخاذ خواهد شد تا اجرای اعلامیه بالفور را تضمین نماید، به شرط آنکه اعراب استقلال خود را در شرایطی که در موافقت نامه های فیصل - ماک ماهون مندرج است بدست آورند". صهیونیست ها چیزی بیش از این نمی خواستند.

در سر تا سر دوره قیمومیت فلسطین، مقامات انگلیسی استقرار صهیونیسم را تسهیل نمودند. از سال ۱۹۲۰ مردم فلسطین به وسیله تظاهرات، سوء قصدها و طغیان هایی که با خشونت وحشیانه از طرف مقامات اشغالگر سرکوب می شد به اعتراض برخاستند. طبقات حاکم عرب که دچار ترس شده بودند زمین های خود را به صهیونیست ها می فروختند. اما دهقانان از این کار خودداری و در مقابل انواع فشارهایی که بر آنان وارد می شد مقاومت نمودند. در سال ۱۹۴۷، صهیونیست ها بیش از ۵/۷ در صد اراضی را مالک نبودند. معلوم می شد که من بعد قدرت سیاسی لازم می آید تا بتوان از اعراب نسبت به سرزمین متعلق به خودشان خلع ید به عمل آید. در طی این دوره، رابطه میان صهیونیست ها و اعراب فلسطین، تدریجا "به رابطه ای از نوع استثمار گر و استثمار شده تبدیل می شد. در سال ۱۹۳۵ مردم عرب سربزه شورش

برداشتند و این شورش سه سال به طول انجامید. طغیان با یک اعتصاب عمومی شش ماهه آغاز گشت و به فعالیت های گسترده چریکی و آزاد نمودن واقعی بخش بزرگی از سرزمین ختم گشت. صهیونیست های استثمار گر بدون شک به تنهایی نمی توانستند در برابر این طغیان مقاومت نمایند: بالاخره ارتش انگلیس جنبش انقلابی را درهم شکست. کاملاً آشکار است که پیروزی سال ۱۹۴۸ اسرائیل بدون شکست سال های ۳۹-۱۹۳۶ اعراب امکان پذیر نبود. طغیان به نسبت زیادی خود رو و خلقی بود. طبقات ثروتمند عرب، سراسیمه شده و به سرعت یک کمیته عالی فلسطین تشکیل دادند که ریاست آن را حاج امین الحسین، مفتی خیانت کار اورشلیم عهده دار بود و باهدستی دولتهای متمایل به امپریالیسم عراق، مصر و غیره به امپریالیست ها یاری نمودند تا انقلاب را خلع سلاح کنند ضمن آنکه می خواستند مردم را به نیت خیر بریتانیا متقاعد نمایند. معهدا در آن موقع طغیان فلسطین توده های مردم عراق، مصر و به ویژه سوریه را سرشار از شوق و ذوق کرده بود، زیرا این طغیان راه آزادی ملی را نشان می داد: شورش توده های و مسلحانه. روش کمونیست های عرب - که تعدادشان به راستی زیاد نبود - نتیجه وخیمی داشت. آنان نتوانستند از این فرصت تاریخی برای هدایت جنبش استفاده کنند و استخوان بندی ایدئولوژیکی و سازمانی مورد نیاز شراتا مین نمایند. پس از در هم شکسته شدن شورش چون امپریالیسم انگلیس، در حالت دفاعی، به بی طرفی اعراب در طول جنگ نیاز داشت رفتاری پر پیچ و خم در پیش گرفت تا از گذشت زمان استفاده نماید. صهیونیسم دریافت که بایستی حامی جدیدی را پیدا نماید و این حامی را در وجود ایالات متحده یافت. در سال ۱۹۴۷، زیر فشار مستقیم امریکائیا، سازمان ملل متحد تقسیم نابجای فلسطین را پیشنهاد کرد که به موجب آن صهیونیست ها که تا آن موقع فقط توانسته بودند ۵/۷ در صد اراضی را بخرند، ۵۷ در صد زمین ها را تصاحب کردند. بدین طریق امپریالیسم امریکا پایه دولت صهیونیستی را استوار نمود.

اما چرا اتحاد شوروی از این تقسیم حمایت کرد و با این کار مدت ۲۰ سال امکان موفقیت کمونیسم را در منطقه به خطر انداخت در حالی که کلیه شرایط عینی برایش فراهم بود؟ عمل شوروی بدین نحو قابل توضیح است که نمی خواست در زمینه موضوعی که در آن موقع برای منافع روس ها بی اهمیت جلوه می نمود ناخشنودی امریکائیان را فراهم سازد و نیز این امر ناشی از اشتباه اساسی استالین در ارزش یابی نیروی بالقوه نهضت آزادی بخش ملی اعراب بود.



حکومت‌های عرب خودشان هم آشکارا در فاصله ۴۸-۱۹۴۷ به فلسطینی‌ها خیانت کردند. امیر عبدالله رئیس حکومت اردن که با کمک‌های مالی انگلیس زندگی می‌کرد درباره الحاق کرانه غربی رود اردن به قلمرو بیابانیش با رهبران اسرائیل به مذاکره می‌نشست در حالی که ملک فاروق که با فشار جنبش سوسیالیستی در داخل کشور خود روبرو بود جزبه انصراف خاطر خارجی از نوع کلاسیک به چیزی نمی‌اندیشید. خلق فلسطین با وجودی که همه ترکش کرده و همه درحقیقت وورزیده بودند، تصمیم به مقاومت گرفت: اما علیرغم مقاومت قهرمانانه شکست خورد. بقیه داستان را همه می‌دانند: تحکیم دولت استعمارگر و نژاد پرست اسرائیل، اخراج صدها هزار فلسطینی از سرزمین‌های خود، ضبط و غصب اراضی و غیره...

## فصل سوم-

### دوران ناصری (۱۹۶۷-۱۹۵۱)

دوره ۲۰ ساله بعد، ۱۹۴۷ تا ۱۹۶۷، از سه ویژگی بنیادی برخوردار بود: نخست ورشکستگی بورژوازی ملی عرب و به لطف فرصت طلبی کمونیست‌ها، عروج‌خرده بورژوازی ناسیونالیست؛ دوم پایان نفوذ بریتانیا در منطقه به نفع افزایش نقش دوا بر قدرت امریکا و شوروی و تهیه مقدمات تقسیم منطقه بین خود؛ سوم به ثبوت رسیدن خصلت توسعه طلبی استعمار صهیونیستی. واکنش متقابل این سه ویژگی تاریخ این دوره را مشخص می‌نماید.

ولایت گرائی ناچیز سال‌های ۴۷-۱۹۲۰ بر پایه تعادل اجتماعی استوار بود که بر اساس ائتلاف طبقاتی بین امپریالیسم مسلط منطقه (بریتانیا و به طرز فرعی فرانسه) و بورژوا - ملاکان بزرگ کشورهای مختلف بنا گذاشته شده بود. این سیستم تا موقعی می‌توانست عمل نماید که استعمار توزیع ریزه‌نانی را بین خرده بورژوازی این کشورها تأمین می‌نمود، اما تضادهای درونی سیستم این وظیفه را محدود می‌کرد. از جنگ جهانی اول به بعد، این تضادها به واسطه رشد سریع توده‌های پرولتر و نیمه پرولتر شده، فلاکت متزایدشان، بیکاری فزاینده، پیشرفت خرده بورژوازی ناراضی و بالاخره در سطح سیاسی پیدایش نیروهای نوین به ویژه جنبش کمونیستی و اخوان‌المسلمین آشکار شد. در سوریه و عراق نیز همین پدیده‌ها مبین تضادهای اساسی بود ولی به علت نوپا بودن استعمار در این کشورها زمان انهدامش بیشتر از مصر به تأخیر افتاد.

مصر بود که با کودتای نظامی سال ۱۹۵۲ گشاینده عصر نوینی شد. گذار از روابط اجتماعی گذشته که بر اساس ائتلاف میان امپریالیسم بریتانیا و بورژوا - ملاکان کمپرادور استوار بود، به سوی ائتلاف نوین میان دولت شوروی و سرمایه دار دولتی مصر، با اصلاحات کشاورزی سال ۱۹۵۲ آغاز شد که قدرت بزرگ مالکان را از بین برد و نقش رهبری را در نقاط روستائی به کولاکها سپرد و سپس با برنامه ملی کردن سالهای ۱۹۵۷ و به دنبال آن ۱۹۶۱، که ابتدا مالکیت موهسات با سرمایه غربی و سپس موهسات شریک آنها یعنی بورژوازی مصری را به دولت منتقل کرد استمرار یافت. نتیجه جنبی این وضع پای گیری تدریجی یک ایدئولوژی نوین به نام ناصریسم بود. ابتدا طبقه حاکم جدید که در حال تکوین بود سیاستهای گذشته و ولایت گرایانه بورژوازی قدیم را به تدریج کنار گذاشت. تهاجم امپریالیست - صهیونیست سال ۱۹۵۶، این طبقه را مجبور کرد که به شدت واکنش نشان دهد و آشکارا خود را پان عرب معرفی نماید و نیز رژیم جدید مدتها کوشید که با بورژوازی ملی به سازش برسد هم چنانکه سعی نمود ائتلاف امپریالیستی با خارج را حفظ نماید. با بهره برداری از ضعف امپریالیسم انگلیس، رژیم ناصری با کمک امریکائیان، آنچه را که وفد در سالهای ۵۱ - ۱۹۵۰ بیهوده درخواست کرده بود در سال ۱۹۵۴ بدست آورد و آن خروج سربازان انگلیسی از مصر بود.

تازه مصر رضایت خاطری یافته بود که امپریالیسم مسلط امریکا در ۱۹۵۵ از او میخواست که به پیمان ضد شوروی بغداد بپیوندد. مهارت دیپلماسی روسیه در این بود که توانست از اظهارات نمایشی رژیم مصر که خود را متعهد نشان داده بود بهره برداری کند. اعلامیه باندوگ و تحویل سلاحهای چک در سال ۱۹۵۵ شکافی در سیستم امریکائی ایجاد نمود. در مقابل این عمل بانک جهانی حاضر به تامین وجوه لازم برای ساختن سد اسوان نشد و به دنبال آن پاسخ ناصر با ملی کردن کانال سوئز در ماه ژوئیه، تهاجم سه جانبه انگلیس - فرانسه - اسرائیل به مصر در اکتبر، متوقف نمودن این تهاجم توسط امریکا و شوروی و بالاخره گرایش مصر به سرمایه داری دولتی وقایع تاریخی بعدی می باشند.

اما کمونیستهای مصری در خلال این تحول چه کردند؟ در زمان کودتا، اغلب سازمانهای کمونیستی در برابر رژیم تازه موضع مخالف گرفتند، چه نخستین اقدام

رژیم مصر به دار آویختن مصطفی خمیس و همکارانش بود که رهبری کارگران اعتصابی کفرالدوار را به عهده داشتند. شیوه غیر دموکراتیک ناصریسم که به ویژه در سال ۱۹۵۴ با خلعید از ژنرال نجیب جلب نظر کرد، اکثر کمونیستهای مصری را بر آن داشت که به رژیم ناصر برجسب فاشیستی و عوام فریبی بزنند و او را به خیانت در سودان و در مذاکرات موافقت نامه مربوط به کانال سوئز متهم نمایند. سپس باملی کردن کانال سوئز و ملی کردنهای دیگر دوره کوتاه سازش فرا رسید.

بعدا " کمونیستها بار دیگر از سال ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۴ میبایستی به سبب مخالفت خود با سیاست رژیم سوریه و مصر با توقیفهای دسته جمعی بهای گزافی را بپردازند. سیاست رژیم عبارت بود از: فشارهای بوروکراتیک، خفه نمودن هر گونه اظهار وجود مستقل تودهها و غیره. با این حال از سال ۱۹۶۴ به بعد کمونیسم مصر لب از انتقاد فرو کشید و سرانجام به همکاری با رژیم تن در داد.

بدین طریق نمی توان کمونیسم مصری را من حیت المجموع به فرصت طلبی متهم نمود. درست است که برخی تحلیل های اولیه درباره تکوین بورژوازی دولتی وابسته، پدیده های که بعدا " در سایر کشورهای جهان سوم نیز به وفور شکل میگیرند، از همان اواخر دهه ۵۰ توسط اقلیتی ارائه گردید، اما تزه های رویزیونیستی، کمونیستهای مصری را از لحاظ ایدئولوژیکی خلع سلاح کرده بود و آنها را از درک ماهیت واقعی این طبقه نوپا باز می داشت. این تزه، اپورتونیسم را در درون جنبش کمونیستی تقویت نمود و به کمک خصلت خرده بورژوائی مسلط بر جنبش، تجزیه و تلاشی آن را از سال ۱۹۶۵ باعث گشت.

اما تکامل ایدئولوژیکی ناصریسم در اثر تضادها و کمبودهایش، شکست دو گانه بورژوازی لیبرال که خیانت نموده بود، و توده های پرولتر شده را که هنوز قادر به اعمال یک برتری ایدئولوژیکی نبودند، انعکاس می داد.

در زمینه ایدئولوژی، ناصریسم به دور از دنبال نمودن و پیش بردن تمایلات رادیکال ناسیونالیسم بورژوائی که مثلا " در جناح چپ حزب وفد بروز می نمود، به گرایشات مرتجعانه خرده بورژوازی از جمله اخوان المسلمین چسبید و با این جریان در اعمال شیوه های ضد دموکراتیک شریک شد. تدابیری که ناصریسم در برنامه سازمان اقتصادی و اجتماعی - ملی نمودن و رفرم کشاورزی - اتخاذ می کرد با مضمون ایدئو - لوژیکی اش مغایر بود.

بالاخره کمونیسم مصری مسئول تاریخی این در هم بر همی و عدم وضوح می باشد.

شرایط عینی به پرولتاریا و دهقانان فقیر امکان می داد که نه تنها رهبری سیاسی جنبش را بدست گیرند بلکه برتری ایدئولوژیکی خود را به اثبات رسانند. خصوصیت ریشه‌ای خرده بورژوازی که بر جنبش کمونیستی مصر مسلط بود نمی‌بایستی الزاما" به طور نامحدود دائمی می‌شد. اگر حزب کمونیست مصر واقعا حزب پرولتاریا شده بود، موفق می‌شد که هژمونی این طبقه را اعمال نماید و خود را از افکار مغشوش رویزیونیستی نجات دهد. بر عکس، جنبش کمونیستی خرده بورژوازی باقی ماند و مجبور شد تجدید نظر طلبی را در درون خود تقویت نماید و لذا در همان راه ناصریسم بیافتد. در این شرایط نه ناصریسم و نه جنبش کمونیستی، هیچ کدام قادر به درک ماهیت و آینده سیاست خود و فهم دلایل شکستی که این سیاست در بر داشت نبودند. از سال ۱۹۶۴ هر دو جریان ناصریسم و کمونیسم به میزانی که بهم نزدیک می‌شوند، خود را در چار چوب یک درک ناسیونالیستی خرده بورژوازی از آنچه که آنها گذار به سوی سوسیالیسم تصور می‌کردند، محصور می‌نمایند. روشن بینان معدودی که با این افکار مغشوش و درهم و برهم مبارزه می‌نمودند ناچار شدند کاملا" منزوی باقی بمانند.

در جنبش کمونیستی سایر کشورهای عرب بخصوص سوریه و عراق، به همین دلائل اساسی همین خصوصیات جریان داشت.

## ۲- سوریه

نمونه مصری، جاذبه قابل ملاحظه‌ای در شرق عرب داشت. در سوریه بدنبال سقوط دیکتاتوری شیشکلی در سال ۱۹۵۴ یک حکومت ائتلافی نامتجانس زمام امور را بدست گرفت که از نیروهای نوین اجتماعی خرده بورژوازی بعث، با حمایت حزب کمونیست و نیروهای بورژوازی سنتی ملی، ترکیب می‌شد. در سپتامبر ۱۹۵۴، یک نماینده کمونیست برای بار اول به نام خالد بکتاش به پارلمان عرب راه یافت مانند نمایندگان دیگری چون معروف دوالیبی و خالد الغرم که با پشتیبانی کمونیست‌ها انتخاب می‌شوند. پس از جنگ ۱۹۵۶، حکومت جدید که می‌دید قادر به رام نمودن نیروهای خلقی سوریه که نسبت به آرمان فلسطین بسیار حساس می‌باشند نیست، کشور را به ناصر تسلیم نمود. در فوریه ۱۹۵۸ اتحاد مصر - سوریه جمهوری متحد عربی را تأسیس نمود که نخستین ره‌آوردش از میان برداشتن مجدد کمونیست‌های سوریه بود. جمهوری متحده عربی بیش از سه سال دوام نیاورد: در سال ۱۹۶۱ بورژوازی سوریه با

بهره برداری از اشتباهات و نارضایتی ناشی از دیوانسالاری ناصری مقدرات کشور را به دست گرفت و اصلاحات کشاورزی انجام یافته در سال ۱۹۵۸ مطابق با الگوی مصری و ملی کردن‌ها را مورد بررسی قرار داد. اما عمر پیروزی بورژوازی سنتی سوریه کوتاه بود، زیرا نیروی رو به افزایش خرده بورژوازی موقعیت برگشت ناپذیری را ایجاد کرده بود. کودتای ۱۹۶۳ بار دیگر بعث سوریه را به قدرت رسانید ولی این بار تنها. بدنبال آن رشد سرمایه داری دولتی جدید نیز دوباره به حرکت افتاد. از برنامه ۵ ساله ۶۵-۱۹۶۰ که باز مبتنی بر توهم شرکت فعال سرمایه خصوصی سوریه و غرب بود، تا برنامه ۷۰-۱۹۶۵ که به ملی کردن‌ها و کمک روسیه رحجان داده شد همان سیر تکاملی را می‌بینیم که از دوره پیش از ۱۹۵۷ تا برنامه‌های ۶۵-۱۹۶۰ در مصر دیده می‌شد. کودتای جدید سال ۱۹۶۶ که جناح چپ بعث به رهبری صلاح جدید را به قدرت رسانید به این گرایش قطعیت داد. برای غرب وضع جدید به مفهوم آغاز تبدیل سوریه به یکی از اقطاراتحاد جماهیر شوروی بود، و همزمان با آن، شرکت نفت عراق به وسیله حکومت سوریه مورد تهدید فزاینده قرار می‌گیرد.

بی‌کفایتی‌های کمونیسم سوریه از جمله عوامل اساسی موفقیت بعث است. از این نظر جالب توجه است که میشل عفلق مؤسس بعث که در دهه ۱۹۳۰، از جمله هواداران کمونیست‌ها بود بدنبال نا امید شدن از جبهه خلق فرانسه و فرصت طلبی رهبری حزب که به این مناسبت از خود نشان داد، از حزب کمونیست سوریه جدا شد. بعث که در سال ۱۹۴۳ بدست عفلق و صلاح بیطار تأسیس شده بود با رد کمونیسم و دادن اولویت مطلق به وحدت عرب تا سال ۱۹۵۳ که با حزب سوسیالیست اکرم الحورانی - حزبی که در حقیقت بیشتر ملی گرا بود تا سوسیالیست - ائتلاف کرد، رفتاری بدون رنگ اجتماعی داشت. بدین ترتیب زمینه مناسبی برای تفاهم با ناصریسم تدارک می‌شد. بعد از شکست اتحاد میان مصر و سوریه، بعث سوریه به دو دسته موافق و مخالف ناصری تقسیم شد و در واقع دو برادر دو قلو با همان ایدئولوژی اساسی و همان آینده‌نگری، دشمن یکدیگر شدند. این دیدگاه می‌بایستی آنها را الزاما" به کمونیست‌های رویزیونیست نزدیک کند زیرا دیگر هیچ چیز اساسی آنها را از هم جدا نمی‌نمود، مگر درگیری‌های کوچکی برای تقسیم قدرت.

اگر حزب بعث موفق شد که در خارج از سوریه بدرخشد، بخصوص در عراق، به همان دلیل اساسی بود. محققا" عراق زمین باروری برای بعث بشمار می‌آید چرا که در مدت سی ساله که به کودتای ۱۹۵۸ ختم شد از طرف ناسیونالیسم عوام گرا آمده‌میشد، همچنین

در آنجا نه سنت بورژوازی لیبرال وجود داشت و نه چیزی معادل جناح‌های چپ وفد و احزاب ناسیونالیست سوری که بر علیه‌شان بایستد. بدین سبب بعث عراق خود به خود وارث قانونی پوپولیسم (عوام گرائی) خرده بورژوائی بود. ولی سرانجام با منزوی شدن حزب کمونیست عراق بعد از قتل فهد (رهبر این حزب) است که ما به همان نتایجی می‌رسیم که در مصر و سوریه رسیدیم یعنی اینکه کمونیست‌ها در تجدیدنظر طلبی فرو رفتند و به بعث فرصت دادند تا رهبری جنبش را بدست گیرد.

حتی در مراکش دور دست هم اپورتونیسیم کمونیست‌ها نتایج مشابهی ببار آورد. موفقیت جناح چپ اتحاد ملی نیروهای خلق با تردید حزب کمونیست متناسب بود. و نفوذ بعث در مراکش و در تونس هم جز این توضیحی ندارد.

آیا انتخاب "شیوه‌تروریستی" بوسیله محمد بصری از سال ۱۹۶۵ به بعد به کمک قذافی و کوشش‌های مکرر برای قتل شاه که جانشین فعالیت توده‌ها می‌شد چیز دیگری غیر از علامت بی‌چون و چرای شکست ناسیونالیسم خرده بورژوائی به سبک ناصری است؟

### ۳- عراق

در عراق هم وضع به همین منوال بود. جبهه‌های که در سال ۱۹۵۷ تشکیل شد، در اثر کودتای ژوئیه ۱۹۵۸ به حکومت هاشمی و بورژوا ملاکان بزرگ پایان می‌دهد. از سال ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۳ رژیم جدید میان جناح راست از نوع ناصری و جناح چپ در نوسان بود. اما باید در نظر داشت حوادثی که در عراق رخ داد، درست همان رویدادهای مصر یا سوریه نبود. از یکسو انگلیسی‌ها و خاندان هاشمی، سلطه مطلق و پر دوام داشتند و از سوی دیگر حزب کمونیست در مقایسه با نقاط دیگر، کمتر از سیاست فرصت طلبی پیروی می‌کرد. توده‌های مردم هم به سرعت به مداخله می‌پرداختند.

"نیروهای مقاومت خلق" - میلیشیا - به حساب‌ها می‌رسیدند و به تصفیه بورژوا ملاکان بزرگ می‌پرداختند. اما دیری نپائید که قاسم رهبر حکومت جدید به این اعمال پایان داد ولی نزدیک بود که خود او نیز از طرف دست راستی‌ها سرنگون شود. یعنی توسط عبدالسلام عارف، که در سپتامبر ۱۹۵۸ کنار گذاشته شده بود و شواف که در مارس ۱۹۵۹ برای سرنگون کردن حکومت در موصل دست به توطئه زد. اما با شکست این توطئه، رژیم الزاما "عناصر راست" استقلال و بعث را مورد تصفیه قرار داد یعنی

عناصری که دوباره به دور رشید علی الگیلانی، فواد رگابی، عبدالسلام عارف و شواف گرد آمده بودند، هوا داران عبدالکریم قاسم، یعنی اعضاء قدیمی حزب دموکراتیک ملی، تنها در مقابل حزب کمونیست باقی ماندند در حالی که برنامه اصلاحات ارضی، مالکیت بزرگ بورژوازی زراعی را لاقلاً تا اندازه‌ای از میان برده بود. آیا کوشش حکومت برای ایجاد روابط نزدیک با کردها، عفو عمومی، بازگشت مصطفی بارزانی از اتحاد شوروی، تاءسیس حزب دمکراتیک کرد عراق می‌توانست گشاینده عصر نوینی در جهت یافتن راه حل قطعی دموکراتیک مسئله ملی کرد باشد؟

اما قاسم از رفتاری کج و معوج باز نایستاد و کوشش‌هایی در مدارا نمودن با جناح راست به عمل آورد، مدت‌ها از وارد نمودن وزراء کمونیست در دولت خود داری کرد و سعی نمود در مبارزه علیه حزب کمونیست از فراکسیون فرصت طلب داود صائق که از نودست به انشعاب در این حزب زده و یک حزب دوم کمونیستی را بنا نهاده بود سود برد. هیچ کس به درستی نمی‌داند که در ژوئیه ۱۹۵۹ در کرکوک چه گذشت. آیا آنها که به قتل رسیدند ترکن‌های بی‌گناه بودند یا پیروان جناح راست؟ آیا تحریک عامداندای بود که از طرف جناح راست بعثی مورد استفاده قرار گرفت؟ یا اقدامات اشتباه آمیز عناصر خلقی غیرمستول بود (طبق توضیحی که با تاخیر حزب کمونیست عراق داد)؟ مانند همیشه قاسم آن را بهانه قرار داد تا حزب کمونیست را از قدرت حذف نماید و کوشش‌های اعتصابات سال ۱۹۶۱ را بشکند و از این طریق مورد انزجار توده‌های کارگر قرار گیرد. از آن گذشته، در تابستان ۱۹۶۱، آتش طغیان کردها دوباره زبانه کشید، زیرا حکومت بغداد در موافقت با خواست خود مختاری کردها تاخیر روا داشته بود. قاسم کوشید با طرح مسئله کویت (کویت در حکومت عثمانی بخشی از ولایت بصره عراق بود و در سال ۱۹۱۳ تحت قیمومیت انگلیس درآمد و بعد از جنگ دوم جهانی یکی از غنی‌ترین کشورهای نفتی شد) شهرت نوینی دست و پا کند. اما قاسم منزوی شده، در کودتای ۱۹۶۳ عبدالسلام عارف مغلوب شد، و بدست یار قدیمی سال ۱۹۵۸ خود به قتل رسید.

رژیمی که بر سر کار آمد خرده بورژوائی و دست راستی بود و همان سنت ضعیف رشید علی الگیلانی را پاس می‌داشت، حکومت جدید که با برآه انداختن حمام خون - قتل هزاران مبارز کمونیست، کارگر و دهقان و روشنفکران دست چپی - بر سر کار آمد، توانست خود را از همان ماه نوامبر ۱۹۶۳ از شر بعثی‌هایی که به اعتقادش هنوز در جناح چپ بودند خلاص نماید و هم به برنامه اصلاحات ارضی و هم به سیاست گسترش سرمایه داری دولتی پایان دهد و در عوض برای جبران سازش خود با امپریالیسم و ایادی داخلی اش به عوام

فربیی در سطح کشورهای عرب پرداخت؛ از جمله منازعه بر سر شط العرب را با ایران بر اه انداخت و به اعدام منظم عوامل صهیونیست روی آورد و غیره. در عین حال درگیر سرکوبی کردستان شد. عراق همیشه از حکومت ناصر تکیه گاهی مطمئن برای خود می‌حست؛ هنگام کودتای سال ۱۹۵۹ شواف در موصل، یک دعوت مستقیم از ارتش مصری مستقر در سوریه، در صورت موفقیت کودتا، می‌بایستی یکی شدن عراق و جمهوری متحد عرب را تحقق می‌بخشید...

#### ۴- فلسطین و اسرائیل

در سال ۱۹۴۸، همچون سال ۱۹۵۶، توسعه طلبی اسرائیل نقاب از ماهیت بورژوا - ملاکان کمپرادور حکومت‌های عرب برداشت و همدستی آنها را با امپریالیسم و لفاظی‌های عوام فریبانه آنها را درباره پان عربیسم آشکار نمود. بعلاوه بر اثر تهدیدی که توسعه طلبی اسرائیل بر سرحدات دول عربی وارد می‌ساخت این دول مجبور شدند از انزوای خود خارج گردند.

در سال ۱۹۴۸ مانند ۱۹۵۶، تهاجم اسرائیل خشم توده‌های عرب را برانگیخت و آنها بر ضد دولت‌های خود قیام نمودند. اما به جهت آنکه کمونیست‌ها ماهیت عمیق متمایل به امپریالیستی بورژوازی خودی را درک نکرده بودند، و خط مشی فرصت طلبی را پیشه و از پیش پا گذاشتن هدف مبارزه مسلحانه توده‌ای تحت رهبری ایدئولوژیک پرولتاریا به عنوان تنها وسیله رهایی از فشار امپریالیسم خود داری نمودند، انتقال قدرت را از بورژوا - ملاکان کمپرادور به خرد بورژوازی تسهیل نمودند. سیاست دولت اتحاد شوروی هم در این کار یار و کمکشان بود. بزعم شوروی که دیگر به یک قدرت جهانی تبدیل شده بود، شرق عرب منطقه‌ای بود واقع در جنوب روسیه که تحت سلطه رقیب امریکائی به سر می‌برد. شوروی در هم کوبیدن این سنگر را انتخاب نمود و از این بابت فعالیت خود را متوجه آن دسته از گروه‌های سیاسی و اقشار اجتماعی نمود که به نظرش در کوتاه مدت مفیدترین بودند. تئوریزه کردن این سیاست - یعنی "دموکراسی ملی" و "راه‌رشد غیر سرمایه‌داری" - در اینجا و جای دیگر وظیفه دارد که بعضی کشورهای جهان سوم را از محور امریکائی خارج نماید بدون آنکه سیاست مسالمت آمیز را مواجه خطرات ناشی از توسعه انقلاب سوسیالیستی نماید. احزاب کمونیست منطقه آگاهانه یا ناآگاهانه با قبول مشی مسکو، توده‌های خود را گول می‌زنند و آنها را

خلع سلاح می‌نمایند و راه سرمایه داری دولتی را ارائه می‌دهند.

موفقیت‌های دیپلماسی روسیه در این دوره قابل توجه می‌باشد؛ این سیاست موفق شده است تا مصر، سوریه و تا اندازه‌ای عراق را از نظام غرب جدا نماید و اندک اندک وضع موجود جدیدی در شرق برقرار نماید. دو یا سه کشور به روس‌ها و ممالک نفتی شبه جزیره عرب به امریکائی‌ها واگذار شد. تعادل به سبب قرار مدار اسرائیل - عرب حفظ شده است؛ اسرائیل با حمایت امپریالیسم غربی باید از تجاوز خود داری نماید، در مقابل، دولت‌های عرب باید مانع شوند که ملت فلسطین استعمار صهیونیستی را به خطر اندازند.

از سال ۱۹۴۷ تا ۱۹۶۷، حکومت‌های عرب فعالانه کوشیدند به تعهدات خود احترام بگذارند یعنی اینکه مردم فلسطین را از مبارزه رهایی بخشی که نمی‌توانست انقلابی نباشد باز دارند. دستگاه اداری اردنی و مصری در فلسطین این وظیفه را انجام می‌دادند. از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۵ به فلسطین‌هایی که قربانیان شکست اعراب بودند سکوت را تحمیل نمودند. اما بن‌گوریون که در سال ۱۹۵۵ مجدداً "زامدارامور" شد اعلام کرد که تشکیل کابینه را به شرطی خواهد پذیرفت که از هیچ اقدامی در جهت گسترش اسرائیل به جنوب فروگذار نشود. مصر که مستقیماً "در معرض تهدید قرار گرفته بود مجبور به واکنش شد اما شیوه‌ای برگزید تا برای تعادل موقتی کمترین خطراً داشته باشد؛ گروه‌های کماندوئی فدائیان را تحت فرمان خود سازمان داد تا بر اسرائیل فشار وارد آورد و او را از توسعه طلبی باز دارد. اما روشن بود که مصر نمی‌خواهد زمام اختیار این عوامل فشار از دستش بدر رود، لذا به فلسطینی‌ها اجازه نداد که برای رهایی خود متشکل شوند؛ در نتیجه آنان به صورت توده پناهندگان باقی ماندند. با استفاده از شرایط سال ۱۹۵۶، اسرائیل کوشید تا با حمایت فرانسه و انگلیس صحرای سینا را ضمیمه خود نماید، فرانسه‌ای که درگیر جنگ با الجزایر شده بود و انگلیسی که امیدوار بود دوباره به خاور میانه، به جایی که امریکائی‌ها بیرونش کرده بودند، باز گردد.

سرانجام توافق میان شوروی و ایالات متحده عقب نشینی سربازان انگلیسی-فرانسه اسرائیل را تحمیل نمود. حکومت‌های عرب سیاست احترام نهادن به تعهدات خود و تحت فشار گذاشتن مردم فلسطین را دنبال نمودند. اما، همان پویائی درونی که استعمارگران اسرائیلی را به توسعه طلبی می‌کشایند همان اثرات را دوباره باعث شد. بحران فزاینده مهاجرت یهودیان سبب شد که اسرائیل از سال ۱۹۶۳ به بعد در

تدارک حملات نوینی به همسایگان عرب باشد: تغییر مسیر آب اردن، تهدید به جنگ احتمالی، حلول سال ۱۹۶۷ را اعلام داشتند. حکومت‌های عرب واکنش نشان دادند و سازمان آزادی بخش فلسطین را در سال ۱۹۶۴ ایجاد کردند. اینکه سازمان آزادی بخش فلسطین آن چنان ضعیف بود که قادر به بسیج مردم فلسطین برای مشارکت در امر رهایی خود نبود و اینکه بر عکس وظیفه داشت که آنها را از انجام این امر بازدارد را از اینجا می‌توان فهمید که بخاطر آوریم حکومت‌های عرب در جلسه سران در اسکندریه رهبری سازمان را به وراجی عوام فریب مانند احمد الشوقیری واگذار نمودند. ارتش آزادی بخش فلسطین چون قسمتی از ارتش‌های عرب باقی ماند. سازمان آزادی بخش فلسطین در ساخت بوروکراتیک خود عناصر بورژوازی و خرده بورژوازی را بدور هم گرد آورده بود که از مدت‌ها قبل از حوادث عقب افتاده بودند و همانهایی بودند که قبلاً "به مبارزه آزادی بخش خود در شورش‌های سال‌های ۳۹ - ۱۹۳۶ خیانت نموده بودند."

در عین حال، تضادهای درونی ویژه توسعه سرمایه داری دولتی در مصر، سوریه و عراق از سال ۱۹۶۴ رژیم‌های این کشورها را تحت فشار توده‌ها به سوی رادیکال شدن سوق می‌داد. مداخله اسرائیل که هدف آن پایان بخشیدن به گرایش به سمت چپ این رژیم‌ها بود، نقش ژاندارم منطقه را به خاطر می‌آورد که امپریالیسم به عهده صهیونیسم در منطقه گذاشته بود.

بایستی دلائل عمیق شکست مضاعف این خرده بورژوازی را چه در برابر اسرائیل و چه در زمینه وحدت عرب روشن نمود. محمود حسین در تجزیه و تحلیل از مراحل تشکیل "طبقه جدید" در مصر، اشکال حکومتی و ایدئولوژی آن، دست‌به‌این انتقاد می‌زند: سرمایه داری دولتی چون سرمایه داری است مطلقاً باید در سیستم نظام سرمایه داری جهانی باقی بماند و بنابراین نمی‌تواند حقیقتاً "از امپریالیسم جدا شود. تعلق به سیستم جهانی نیز توسعه نیافتگی را تداوم می‌بخشد و امیدواری به استقلال و توسعه واقعی را از بین می‌برد. به جای ایالات متحده آمریکا، شوروی را شریک تجاری و منبع تأمین سرمایه به اسم "کمک" قرار دادن به هیچ وجه اصول این روابط وابستگی را تغییر نمی‌دهد. خرده بورژوازی وسیله نقلیه سرمایه داری دولتی وابسته محلی و تسمه انتقال اساسی سلطه امپریالیستی می‌شود، یعنی جانشین بورژوا ملاکین کمربادور که وسیله ناقله سرمایه داری خصوصی وابسته دوره پیشین بود. خلاصه ایدئولوژیکی و بی فرهنگی ژرف خرده بورژوازی بوضوح مبین وظیفه‌اش می‌باشد: یعنی وسیله نقلیه

ایدئولوژی بورژوازی در مقیاس جهانی.

سوسیالیسم این طبقه جدید وابسته فقط نقاب و پوششی است که به هیچ وجه نمی‌تواند توده‌ها را بسیج نماید. ضعف ارتش‌های عرب از این جا ناشی می‌شود. همین طور شعار وحدت عرب پیشنهادی این طبقه صادقانه نیست زیرا وحدت تنها می‌تواند وحدت برای مبارزه با امپریالیسم باشد. توده‌ها در چارچوب تنگ حکومت‌هایی که خود ثمره امپریالیسم هستند نمی‌توانند خویش را از قید امپریالیسم آزاد کنند. به همین دلیل، خرده بورژوازی که به بورژوازی دولتی تبدیل شده است، هرگز مشوق واقعی وحدت اعراب نبوده است. جلو افتاده‌ترین این بورژوازی‌ها فقط خواسته است بر دیگران پیروز شود: از آن جمله است سوء استفاده‌های بوروکراسی مصری در سوریه، توقعاتش در عراق و واکنش مردم و بورژوازی این کشورها که عاقبت منافع امپریالیسم را تأمین نمود.

## ۵- جنگ ۱۹۶۷ فرجام ناصرسیم

شناپ تضادهای داخلی جامعه اسرائیل در فاصله سال‌های ۶۷-۱۹۵۶، کاهش مهاجرت یهودیان، کشمکش‌های اجتماعی و نژادی میان یهودی‌های خاوری و باختری و امکان خطر رادیکال شدن حکومت ناصری، همه و همه سبب تجاوز نظامی ژوئن سال ۱۹۶۷ اسرائیل شد. پیروزی نظامی اسرائیل، ضمیمه نمودن سرزمین‌هایی از اردن، سوریه و مصر شماره اعراب تحت استعمار اسرائیل را از ۳۰۰،۰۰۰ نفر در ژوئن ۱۹۶۷ به ۱،۳۰۰،۰۰۰ نفر افزایش داد و به وضع موجود مبنی بر توافق بر روی تقسیم منطقه بین آمریکا و شوروی پایان داد.

این دو کشور فوراً "قطعنامه شماره ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷ را از تصویب سازمان ملل متحد گذرانیدند و خواهان خروج سربازان اسرائیلی از سرزمین‌های اشغالی شدند. این قطعنامه که مورد قبول مهم‌ترین حکومت‌های عرب و بخصوص مصر واردن قرار گرفت، مشکلی را حل نکرد زیرا پتانسیل تهاجمی استعمار صهیونیست همچنان دست نخورده باقی ماند و این قطعنامه فقط می‌خواست به وضع موجود سال ۱۹۵۶ برگشت یابد. اما اسرائیل ۱۹۶۷ دیگر آن اسرائیل ۱۹۵۶ نبود. امپریالیسم کوچک اسرائیل در این مدت قوی‌تر شده بود و خود را ملزم به چشم پوشی از پیروزی بدست آمده نمی‌دید. از آن به بعد حکومت‌های عرب می‌بایستی روی به مردم خود کنند و معلوم گردید امکان

فعالیتشان بسیار محدود می‌باشد. پیوسته می‌توانستند قول تصرف دوباره صحرای سینا را بوسیله ارتش منظم بدهند ولی هر روز که می‌گذشت نشان می‌داد که این کار ممکن نمی‌باشد. هر روز آشکارتر می‌شد که برتری نظامی ارتش اسرائیل هم چنان پابرجاست و نیروی هوایی اسرائیل می‌تواند بی آنکه آسیبی ببیند بر فراز مصر علیا پرواز کند، روی قاهره بمب فرو ریزد، به فضای سوریه تجاوز کند و فرودگاه بیروت را درهم بکوبد.

#### جنبش‌های بخش در فلسطین

اما پیروزی اسرائیل، مردم فلسطین را از یوغ بوروکراتهای عرب آزاد کرد و سر انجام امکان داد که برای رهایی خود به مبارزه انقلابی دست بزنند. درحقیقت مردم فلسطین که نخستین قربانی ستمگری صهیونیست‌های استعمارگر بودند، جز این هم چاره‌ای نداشتند. از همان قبل از جنگ دوم جهانی فلسطینی‌ها رادیکال‌تر از خلقهای عرب بودند. حزب کمونیست فلسطین که در دهه ۱۹۲۰ بوسیله چند نفر روشنفکر یهودی تأسیس شد در دهه ۱۹۳۰ عربی شد. در آن عصر هنوز انترناسیونال کمونیست نقش انقلابی داشت و شعار عربی شدن حزب که در سال ۱۹۲۴ باب شد دلیلی است بر این مدعا.

در مقابل خیانت طبقات حاکم عرب حزب کمونیست تنها حزب عربی آزادی بخش ملی بود که البته هنوز بطور کافی جا نیافتاده بود تا بتواند شورش سال‌های ۳۹-۱۹۳۶ را به انقلابی شکست ناپذیر تحت رهبری خود تبدیل کند. جنگ جهانی، سیاست محتاطانه شوروی در برابر امپریالیسم غرب و سپس سیاست دولتی‌اش بعد از جنگ، منشاء انحطاط کمونیسم فلسطین بود. در خلال جنگ، حزب به یک "جبهه ملی" مبهم بدل شد در حالی که با پذیرش تقسیم بندی سال ۱۹۴۷ یک حزب اسرائیلی بوجود آمد، حزبی که سرنوشتش (دست کم سرنوشت بخش یهودی‌اش) این بود که به دامن صهیونیسم بیافتد. توده‌های عرب تسلیم بی‌نظمی شدند. فلسطینی‌های درمانده و مهاجر ابتدا کوشیدند در زندگی سیاسی کشورهای همسایه‌ای که بدانجا پناه برده بودند، به ویژه سوریه و اردن و لبنان، شرکت کنند. در آنجا گرایش چپی بعث در انتظارشان بود. بعداً "تصمیم گرفتند که در قالب جمعیت فلسطین متشکل شوند. تجربه کوتاه سال ۱۹۵۶ که به مدت چند ماه تنها و بدون حمایت عرب برابر اسرائیل قرار گرفتند، درس سودمندی برایشان بود زیرا در این تجربه راه مبارزه

را آموختند. از این آزمایش بود که در اول ژانویه ۱۹۵۹، الفتح، سازمان بزرگ مبارزات خلق فلسطین زاده شد. در سال ۱۹۶۵، الفتح و جناح نظامی‌العاصفه مبارزه مسلحانه خود را آغاز نمود.

جنگ ژوئن، عروسگان مزدور در رهبری سازمان آزادی بخش فلسطین را کنار گذارده و الفتح رهبری مبارزات آزادی بخش مردم فلسطین را بدست گرفت. نبرد کرامه در مارس ۱۹۶۸ مردم فلسطین را همچون مانع اساسی در برابر استعمار اسرائیل نشان داد. هدف الفتح، یعنی ایجاد یک حکومت مستقل و دموکراتیک فلسطینی که در آن تمام شهر و ندان - چه یهودی و چه عرب - نه تنها در برابر حقوق بلکه در عمل برابر باشند، مستلزم از بین رفتن امتیازات استعماری و نژادی و بنابراین از میان رفتن نظام سرمایه داری است که اساس این امتیازات محسوب می‌شود. این هدف تنها دور نمای انقلابی ممکن می‌باشد.

مبارزه، و تنها مبارزه، سرانجام شکل قطعی راه حل مسئله خاور میانه را تعیین خواهد کرد. نتیجه ممکن است حکومت واحد، دو ملتی، کنفدراسیون شرق میانه، یا چیز دیگری باشد. مجادله در این مقوله در حال حاضر به نفع کسانی است که می‌خواهند مبارزه ضد امپریالیستی را به تاخیر اندازند.

الفتح، تنها سازمان فلسطینی مبارز، نیست. جبهه خلق برای آزادی فلسطین هم که در حدود سال ۱۹۶۰ در سوریه تأسیس و از حزب بعث زائیده شد تأکید کرده است که مسئولیت اصلی مسئله فلسطین به عهده خلق فلسطین است. جناح چپ آن یعنی جبهه دموکراتیک خلق برای آزادی فلسطین ماهیت مارکسیست - لنینیستی خود را اعلام داشته است ولی در عمل از الفتح جدا نمی‌باشد، بعلاوه، سازمان‌های مختلف مبارز، شورای مشترک ملی فلسطین را ایجاد کرده‌اند.

نقش فزاینده خلق فلسطین در مبارزه، داده‌های مسئله را نه تنها در فلسطین، بلکه در سرزمین‌های عرب مجاور - اردن و بیش از همه لبنان - که اکثر آوارگان عرب در آنجا متمرکز بودند، و حتی در کل جهان عرب به طور ریشم‌ای دگرگون ساخت. حکومت آلت دست اردن که به امیر عبدالله سپرده شد و او در سال ۱۹۴۶ خود را شاه نامید، قبل از الحاق ساحل غربی فلسطینی‌اش در سال ۱۹۴۸ از زندگی سیاسی حقیقی بهره‌ای نداشت. عبدالله خائن در سال ۱۹۵۱ به سبب سازش با اسرائیل به قتل رسید، پسرش طلال و سپس نوه‌اش حسین رفته رفته تسلط بر کشور را از دست دادند. در آغاز، یعنی از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۵ اتحادیه آزادی بخش ملی که شاخه‌ای از کمونیسم

فلسطین بود، تنها نیروی سیاسی برآستی متشکل کشور بشمار می‌آمد. اما مشی اپورتونستی‌اش - "تغییر حکومت در امان قبل از حمله به استعمار اسرائیلی" - مانع آن شد که بتواند توده‌ها را جذب نماید و لذا دامنه عملش از حد روشنفکران فراتر نرفت. در خلال بحران سال ۱۹۵۶ زاه برای یک ناصریسم اردنی هموار شد و سمبل آن دولت کم‌دوام سلیمان النابوسی روی کار آمد که از حمایت اتحادیه‌برخوردار بود. سرنگون شدن این حکومت بدست ملک حسین بیهودگی چنین سیاستی را معلوم داشت. الفتح از این موضوع درسی گرفت و در اردن پایگاه انقلابی عملی مخصوص خود را در اردوگاه‌ها یا خارج از اردوگاه‌ها، به نسبت تخولات مبارزه مسلحانه در فلسطین اشغال شده، سازمان داد.

#### احیاء ناسیونالیسم عرب

حتی زندگی سیاسی لبنان کوچک و آرام هم با به روی صحنه آمدن مردم فلسطین زیر و رو شد. تا آن روز لبنان رسمی از تغییرات و تحولاتی که خرده بورژوازی را به سرمایه داری دولتی وابسته در سوریه، عراق و مصر رسانیده بود گریخته بود. نقش ویژه لبنان در محدوده نظام امپریالیستی منطق پناهگانی برای سرمایه‌ها و عشرتکده‌ای برای جهان گردان - سبب این باور شده بود که این "سویس خاور میانه" پیوسته از صدمات نهضت آزادی بخش خلق‌ها مصون خواهد بود. سقوط بشارت الخوری در سال ۱۹۵۲، سمبل حکومت توانگران فاسد که تداوم عملکرد سیستم را تأمین می‌نمودند در حقیقت چیزی را تغییر نداد، همین‌طور هم سقوط مجدد کامل شمعون در سال ۱۹۵۸، پیاده شدن نیروهای دریائی آمریکا و عزیزمیشان در تابستان همان سال، هیچ کدام دگرگونی بدنبال نداشت. اما آنگاه که در سال ۱۹۶۷ آوارگان فلسطین در لبنان وضع مبارزه جویانه‌ای بخود گرفتند، همه چیز دگرگون گشت. از آن به بعد دولت لبنان دیگر پناهگاه مطمئن برای سرمایه‌های امیران عرب و دیوانسالاران "سوسیالیست" نبود.

شبه جزیره عربستان، سودان، لیبی و مغرب دور دست هم به سهم خود از روی صحنه آمدن مردم فلسطین تحت تأثیر قرار گرفتند.

دیگر آن دوران به سر آمد که شرکت‌های نفتی و شیوخ چادر نشین چوئان اربابان بی منازع بر شبه جزیره عربستان حکومت می‌کردند. البته عربستان سعودی که بدنبال

اخراج شریف حسین از مکه پس از جنگ جهانی اول بوجود آمد هنوز در قلمرو شرکت نفتی آرامکو باقی مانده بود. اما هسته‌های شهری، مشتمل بر پرولتاریا و خرده بورژوازی، وجود داشتند که خانواده حاکم را به دادن امتیازاتی مجبور نمایند. سقوط امام بدر در یمن در سپتامبر ۱۹۶۲، به پا خاستن خلق‌ها در یمن جنوبی و تقویت جنبش آزادی بخش ملی در این منطقه، قلمرو باستانی صبا را به دنیای معاصر کشانید. نه مداخله پیوسته عربستان به طرفداری از قبایل وفادار به بدر، و نه مداخله ۶۷-۱۹۶۲ مصر در حمایت از عناصر معتدل رژیم جمهوری (سلال و سپس قاضی عبدالرحمان الایرانی)، هیچ کدام نتوانستند جمهوری نوین را از میدان بدرکنند. بر عکس، درس‌هایی که از شکست نسبی نیروهای انقلابی در یمن آموخته شد، سبب گردید که مردم یمن جنوبی، با شکست دادن پروژه بریتانیا جهت دائمی کردن تقسیم کشور میان سلطان نشین‌های کوچک، به پیشروی خود ادامه دهند.

سودان هم که در دنیای عرب تا اندازه‌ای در حاشیه واقع است، تحت تأثیر جنبش آزادی بخش، دیگر در کنار نماند. انتقال قدرت به طبقات حاکم سنتی - نیمه فئودالهای وابسته به انجمن‌های مذهبی، انصار و عشیقا - بر اساس توافق سال ۱۹۵۳ مصر و انگلیس - نتوانسته بود ثبات سلطه امپریالیسم را تأمین کند. نه تنها کمونیست‌ها که از سال ۱۹۴۴ سازمان یافته بودند، طبقه کارگر - بخصوص سندیکای راه آهن مقتدرش - و خرده بورژوازی با سواد، تأخیری در ابراز نارضایتی خود به صورت تظاهرات در زمان‌های مختلف روا نداشتند، بلکه با سقوط پارلمان تاریسم کاذب و سپس با از میان رفتن دیکتاتوری نظامی عبود که قدرت خود را با تکیه به خرده بورژوازی شهری می‌جست، توده‌های شهری و روستائی بنوبه خود در جنبش وارد شدند. سرکشی اهالی بومی جنوب غیر عرب، در واقع پاسخ نیمه خود جوش و نیمه آلت دست قرار گرفته شده دهقانان است به ستمکاری امپریالیسم که از دیوانسالاری شمالی استفاده می‌کند - این سرکشی در عین حال چون وسیله فشار امپریالیسم بر علیه دیوان سالاری مزبور بکار می‌رود. کمونیست‌ها و دموکرات‌های سودانی، چه در شمال و چه در جنوب، همیشه در این باب به حق موضع درستی گرفته و ستمی را که بر خلق جنوب می‌رود افشاء کرده‌اند، بدون آنکه در دام‌هایی که امپریالیسم و عوامل جنوبی‌اش می‌گسترانند بیافتند. آنها در مقابل راه بن بست همگون کردن اجباری خلق‌ها، همیشه طریق وحدت آنها را در احترام متقابل به خصوصیت‌ها قرار می‌دادند.

حتی لیبی، این قلمرو بیابانی، کشور نفت کش‌ها، نیز تحت تأثیر روی صحنه



آمدن خلق فلسطین قرار گرفت. کودتائی که به سقوط دستگاه سلطنت پر دوام و روی کار آمدن گروه افسران نظامی با ریشه خرده بورژوازی انجامید، تا اندازه زیاد نتیجه یورش سال ۱۹۶۷ اسرائیل بود.

مغرب مدت‌های مدید در اثر استعمار فرانسه و نیز به واسطه اشکال خاص ستم‌ها و مسائل محلی که داشت و همین‌طور به سبب دوری و ماهیت مخصوص جغرافیائیش - بخصوص "بربریسیم" -، از جریان‌اتی که دنیای شرق عربی را تکان داد بدور مانده بود. تسلط فرانسه بر الجزایر شاید به سبب آنکه مدت‌ها پیش از امپریالیسم واقع شده بود و به جهت آنکه توسعه سرمایه داری در فرانسه دیر انجام گرفت، باعث شد که استعمار فرانسه بر این ملت فقیر جزئی باشد. در مراکش و تونس هم نظام مشابهی وجود داشت. اشکال پیشرفته‌تر استعمار در مغرب و بخصوص در مراکش توسعه یافت و سرمایه مالی فرانسوی در استخراج معادن و حتی صنعت بکار افتاد. اشرافیت زمین‌دار الجزایر از مدت‌ها پیش از بین رفته بود - بیشترشان در اثر فشار عبدالقادر (۴۸ - ۱۸۳۰) تا در زیر ضربات استعمار نابود شدند. بر عکس در مراکش اشرافیت زمین‌دار از طرف استعمار تقویت شد، در حالی که در تونس هر دو وضع بوجود آمد. با وجودی که این ساخت‌ها رفته رفته در مقابل صعود خرده بورژوازی اهمیت خود را از دست می‌دهند، معذالک اثرات پر دوامی بر جنبش ملی داشته‌اند. جنگ‌های خانمان براندازی که از زمان فتح الجزایر تا ۱۸۴۸ در جریان بود به مقاومت الجزایر ماهیتی توده‌ای - دهقانی داد در صورتی که به نابودی و مهاجرت نخبگان شهری منجر می‌گردید. قشر شهری نوینی که به وسیله استعمار بوجود آمد نه با روستاها ارتباط داشت و نه با طبقات حاکم قدیمی شهرها، بدین جهت است که مدت‌های مدید ملی‌گرائیشان و نیز درخواست یکسان شدنشان با خارجیان سطحی بود. همان‌طور که بعد از جنگ جهانی دوم فرحت عباس آنرا تعریف نمود، مخالفت "فرانسویان مقیم افریقا" (سیاه‌پاها) این دور نما را غیر ممکن می‌ساخت. اندک اندک جنبش مقاومت به محیط شهرها و به کارگرانی که به فرانسه مهاجرت کرده بودند کشیده شد و از آن قیام مسلحانه ۱۹۵۴ ظهور کرد - و در خلال جنگ‌های الجزایر (۶۳ - ۱۹۵۴) بود که ناسیونالیسم راستین الجزایر بوجود آمد. شکاف طولانی بین دوران قدیم ناسیونالیسم الجزایر و ناسیونالیسم معاصر (۱۹۴۵ - ۱۸۵۰)، در مراکش و تونس که دیرتر از الجزایر مستعمره شدند وجود نداشت و این مطلب می‌رساند که جنبش نوین ملی‌گرائی در این کشورها فاقد آن پیشینه خلقی الجزایر بودند. در تونس جنبش ملی که در دهه سی از بطن محیط بورژوازی و خرده

بورژوازی بروز کرد، هرگز به توهم یکسان شدن با خارجی‌ها دچار نشد. اما همیشه ماهیت بورژوازی و اعتدالی داشت مانند حبیب بورقیبه، سمبل این جریان، مردی که نامش از بدو امر به این جریان بسته است.

وقتی که این جنبش بوسیله طغیان‌های توده‌های دهقانی در سال ۱۹۵۴ لبریز گردید، به لطف سیاست فرانسویان مبنی بر اعطای امتیاز، موقعیت در دست گرفته شد و منجر به استقلال این کشور در سال ۱۹۵۶ گردید.

در مراکش که اخیراً به سلطه استعمار دچار شده بود، پیوستگی بیشتری به چشم می‌خورد. بدین سبب جنبش نوین ناسیونالیستی شهری الزاما در پشت نخبگان سنتی کشور که تا کسب استقلال رهبری را در دست داشتند گرد آمدند.

با به پایان رسیدن شب طولانی استعمار فرانسه، مغرب جدا شده از عرب‌خاوری شخصیت خود را به دشواری بدست آورد. ناسیونالیسم اش هنوز جنبه کاملاً محلی داشت، هر چند که احساس تعلق به دنیای عرب وجود داشت. تحول سیاسی دولتهای مغرب در فاصله ۷۰ - ۱۹۶۰ انتقام واقعیت‌های اجتماعی عمیق را بر واقعیت سیاسی ظاهری ناشی از استمرار استعمار نشان می‌دهد.

جنبش ملی الجزایر پس از رسیدن به اوج رادیکالیسم خود در سال‌های نخست، سرانجام الزاما "زیر نفوذ اقشار اجتماعی خرده بورژوازی در آمد که بلافاصله مستفیض شدگان اصلی استقلال شدند.

حزب "دستور" زیر نفوذ فزاینده خرده بورژوازی تدریجاً از لیبرالیسم سرمایه داری به "سوسیالیسم ملی" گرایش پیدا کرد. در مراکش، رژیم هنوز به ثبات نرسیده است: فشار خرده بورژوازی نزدیک بود در سال ۱۹۶۰ فائق شود و شکستش مبین برگشت نیروهای سنتی محافظه کار بود. تحول الجزایر و تونس عملاً پایان یافته است، از ناسیونالیسم اعتدالی در تونس و رادیکالیسم انقلابی دهقانی در الجزایر به سوسیالیسم ملی.

مراکش هنوز این فصل از تاریخ خود را به اتمام نرسانیده است. اما نیروهای اجتماعی و سیاسی سوسیالیسم خرده بورژوائی هنوز در آنجا وجود دارند.

سال ۱۹۶۷ سال ورشکستگی قدرت‌های ناسیونالیست خرده بورژوا بود که مسبب تداوم تسلط امپریالیسم و لاجرم توسعه نیافتگی مستقل از نا ثباتی سیاست خارجی بودند. معلوم شد اتحاد با شوروی چیزی است منوط به مقتضای موقعیت. بدون آنکه تضادهای داخلی جامعه عرب را که سبب این اتحاد شده است دست کم بگیریم،

باید بدانیم که استراتژی کلی مربوط به این اتحاد ( باصطلاح راه‌شد غیر سرمایه‌داری ) منحصر " به شکست می‌انجامد .

یورش سال ۱۹۶۷ اسرائیل ، به وضع موجود بیست ساله پایان داد . شوخی تاریخ اراده کرده بود که حمله اسرائیل با هدف استحکام وضع موجود که می‌بایست برای همیشه به کشورهای عرب تحمیل شود ، اثر معکوس داشته باشد . پیروزی اسرائیل تنها توانست پرده‌از روی ناتوانی ناسیونالیسم بورژوا یا خرده بورژوا بردارد ناسیونالیسم که خواه از طرف غرب یا از سوی اتحاد جماهیر شوروی پشتیبانی شود ، یا براساس سرمایه داری محلی لیبرال یا سرمایه داری دولتی استوار است . یورش اسرائیل تنها یک نیرو را آزاد کرد و آن نیروی خلق فلسطین بود . اسرائیل با این کار راه گشای عصر نوینی در دنیای عرب شد : عصر مبارزه مشترک خلق های منطقه بر علیه امپریالیسم و صهیونیسم ، مبارزه‌ای که سرانجام می‌تواند با مبارزه برای تحقق انقلاب سوسیالیستی آمیخته شود .

معدالک باید با روشن بینی ماهیت ایدئولوژیکی واکنش ناسیونالیسم عرب را نسبت به شکست‌های پی در پی ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ مجدداً " بررسی کنیم زیرا مبین بن‌بست رهبری خرده بورژوازی خواهد بود . واکنش شدید پس از ۱۹۴۸ باعث شده بود که نهضت ملی عرب ( حرکت القومین ) متشکل از روشنفکران فلسطینی ، لبنانی و سوری که در بیروت جمع شده بودند بر پا شود . شعار " نخست وحدت عرب " واکنش طبیعی محسوب می‌شد . روابط سال‌های ۶۱ - ۱۹۵۸ این جنبش با ناصریسم و بعث هم‌شکفت آور نبود . شکست ناصر در سوریه در سال ۱۹۶۱ سبب پیدایش جناح چپ مستقل در سال ۱۹۶۴ شد و شکست در جنگ ۱۹۶۷ این جناح را استحکام بخشید . کلیه اقدامات مبنی بر فراسوی ناصریسم رفتن از این جنبش است . اما این اقدامات به کجا رسید ؟ نخستین سازمانی که به دنبال ماجرای سال ۱۹۶۷ تشکیل شد ، جبهه خلق برای آزادی فلسطین بود و با آنکه شدیداً " ضد ناصری ، ضد بعثی و حتی ضد الفتح بود برنامه اجتماعی نداشت . خیانت را افشاء می‌کرد ولی از درک ماهیت طبقاتی‌اش عاجز می‌ماند . کافی نیست که تمامی این رفتار را به شخصیت ژرژ حبش که از دانشگاه امریکائی بیروت بیرون آمده است و به گذشته ناسیونالیستی ضد کمونیستی او مربوط نمائیم .

آیا سازمان جبهه دموکراتیک خلق برای آزادی فلسطین که دو سال بعد به دست نایف حواتمه تاسیس شد از یک موضع جدید طبقاتی ، در تئوری و در عمل - به نقد

ناسیونالیسم خواهد پرداخت ؟ باید دید که چه می‌شود . یقیناً " در یمن جنوبی جنبش جلوتر خواهد رفت تا جاهای دیگر ، و این جنبش در آنجا از جناح افراطی قومین برخاسته است . حتی در بین خلق فلسطین ، جبهه دموکراتیک خلق برای آزادی فلسطین در جا می‌زند و عملاً " از محدوده‌های جنبش ناسیونالیستی فراتر نرفته است . در محیط لبنان ، سازمان اقدام کمونیستی لبنان ، علیرغم اعلامیه‌های مارکسیست - لنینیستی‌اش و اهمیتی که به انقلاب فرهنگی چین می‌دهد ، به جز انجمن کوچکی از روشنفکران نیست . جبهه " رد " هم با آنکه پس از سال ۱۹۷۳ جلب توجه می‌نمود ، یک استراتژی توده‌ای صحیح و واقعی را انتخاب نکرده است . و نیز ناتوانی اجرائی این جنبش که هنوز واقعاً " انقلابی نشده است به بهترین وجهی نطفه‌ای را تشکیل نداده است که مبین تجدید تروریسم نو میدانۀ سپتامبر سیاه می‌باشد ؟

## فصل چهارم

### آینده عرب: ناسیو نالیسم بورژوائی یا انقلاب

#### ۱- از شکست سال ۶۷ تا پیروزی ۷۳: مهلتی برای بورژوازی عرب

تا شکست ژوئن ۱۹۶۷ دنیای عرب در مجموع منظره ساده‌ای را نشان می‌داد که خصلت بارز آن رشد سعودی و انسداد ناپذیر نهضت آزادی بخش ملی بود. این جنبش به ترتیب مصر، مشرق و مغرب را به یک رشته مبارزات موفقیت آمیز کشانیده بود که حاصل آن کسب استقلال مجدد و تصفیه رژیم‌های گذشته کمپرادور و فئودال بود. در طول این دوره جنبش عرب دارای ایدئولوژی و الگوی مصر ناصری و رهبری استثنائی ناصر بود. برای توده‌های خلق، ضعف‌ها و ناتوانی‌های ذاتی این جنبش ملی گرای خرده بورژوا آشکار نشد. شکست سال ۱۹۴۸ در فلسطین را می‌توانستند به رژیم‌های نو استعماری مرحوم منسوب نمایند؛ استقرار تدریجی سرمایه داری دولتی وابسته به نسبت زیادی با گذار به سوی سوسیالیسم مشتبه می‌شد؛ کمونیستها گرفتار این اشتباه شدند و تدریجا "به رژیم‌های جدید" مترقی "ملحق گردیدند. و به این اکتفاء نمودند که گاهی "جنبه‌های منفی" را افشاء نمایند بدون آنکه حرکت واقعی و ماهیت آتی را که فراهم می‌نمودند بفهمند.

شکست سال ۱۹۶۷ ضربه صاعقه را فرود آورد و این ناتوانی‌ها را آشکار ساخت. آیا نظام ناصری بیش از نظام حکومت ملک فاروق ارزش داشت؟ به دنبال این شکست، سیل انتقادات سرازیر شد، در درجه اول انتقاد از طرف فلسطینی‌ها و نیز انتقاد سایر نیروهای مخفی که تا آن هنگام مجذوب امواج سخن

رانی‌های ناصر شده بودند. در عین حال این شکست اهمیت مسئله فلسطین و وحدت عرب را به مردم یاد آور شد. مناطقی چون مغرب، سودان و شبه جزیره عربستان که تازه می‌خواستند به عصر استقلال گام گذارند متوجه شدند که مجبورند فوراً در کشمکش‌های بزرگ جهان عرب موضع‌گیری کنند. در مصر و در مشرق که جنبش آزادی بخش قدیمی‌تر بود، چند مسئله را مانند موضوع استقلال مدتها پیش از آنکه مسائل حیاتی مربوط به آینده مطرح شود حل کرده بودند. این مسائل حیاتی عبارت بودند از: وحدت عرب، توانائی اعراب در صحنه جهانی (و بنابراین پایان دادن به ستیزه جوئی اسرائیل) و مسئله ماهیت طبقاتی قدرت و استراتژی توسعه و پیشرفت مربوط به آن. در مناطق دیگر، از مسائل قدیمی که هنوز حل نشده بودند فوراً به مسائل جدید پرداختند.

شکست سال ۶۷ می‌توانست راه گشای دوره نوینی باشد: دوره انقلاب سوسیالیستی. اما به هیچ وجه نیروی انقلابی به قدر کافی بهم پیوسته و حاضر برای انجام چنین وظیفه‌ای، نه در مصر و نه در مشرق و نه حتی در فلسطین وجود نداشت. خسارات و ضررهای ناصریسم به بهای گزافی تمام می‌شد. فقدان نیروهای تعویضی فرجه‌ای به بورژوازی عرب داد و این بورژوازی برای آنکه وضعیت را به سود خودترمیم نماید ابتدا لازم دید نطفه‌های توسعه انقلابی را در درجه اول در فلسطین از بین ببرد. پس از انجام این مهم، راه برای بازگشت به دیپلماسی و آنگاه تلافی نظامی باز شد. و بدین ترتیب شرایط اتحاد مجدد با امپریالیسم فراهم آمد. پیروزی سال ۱۹۷۳ و استفاده مؤثر از سلاح نفت سبب اعتبار مجدد بورژوازی عرب شد و جهان عرب به مرحله نوینی از تاریخ خود با خصوصیت حذف ناصریسم گام نهاد.

### رفع خطر فلسطین انقلابی

برای بورژوازی عرب، خطر فوری وضعیت انقلابی فلسطین بود که به وسیله جنگ ژوئن ایجاد شده بود. معهدا دو سال طول کشید تا رژیم اردن توانست جنبش فلسطین را به طور موقت از بین ببرد. در لبنان، در اکتبر ۱۹۶۹ نبرد میان آوارگان فلسطین و نیروهای دولتی با انعقاد موافقت‌نامه‌ای میان رهبر الفتح، یاسر عرفات، و فرماندهان لبنانی به پایان رسید و در پی آن خلع سلاح فلسطینی‌ها آغاز شد. در اردن آزمایش بزرگ در ژانویه ۱۹۷۰ شروع شد و در ماه ژوئن، کمیسیون میانجی مرکب

از نمایندگان مصر، الجزایر، لیبی و سودان میان طرفین دعوا آتش بس برقرار کرد. در ماه سپتامبر پیکار از سر گرفته شد و با نبرد امان به نقطه اوج خود رسید که به شکست فلسطینی‌ها انجامید.

موافقت نامه ملک حسین - یاسر عرفات که در تاریخ ۲۷ سپتامبر شب قبل از مرگ ناصر در قاهره به امضاء رسید برای این شکست صحنه گذاشت. در ماه ژانویه پایگاه‌های فلسطین مستقر در اردن به کلی منهدم شد.

انقلابیون دست چپی عرب بر سر تعیین مسئولیت این شکست هنوز در بحث و جدالند. جنبش‌های اقلیت (P.D.F.L. P.F.L.P) عرفات و الفتح رامتهم می‌کنند که گرفتار توهمات خرده بورژوازی شده و بر این اساس استراتژی جبهه‌های وحدت را تعیین کرد که سبب اصلی این شکست می‌باشد، در حالی که می‌بایستی منتظر خیانت متحدین، ناصر یا حسین، می‌بودند و (عرفات و الفتح) نمی‌بایستی دچار توهم احساسات وطن پرستی پان عربیسم می‌شدند. معهدا اگر به بررسی پیشنهادات جنبش‌های اقلیت و آنچه را انجام داده‌اند بپردازیم متوجه می‌شویم که در تحلیل آنها اگر صرفاً از نقطه نظر دور نمای مبارزه مسلحانه انقلابی سوسیالیستی بنگریم نقطه ضعف‌هایی وجود دارد. تئوری "کانون شورش" چه گوارا مبارزه مسلحانه انقلابی را در تمام شاعر قیام فوری یعنی بدون کار تدارک سیاسی توده‌ها خلاصه می‌کند؛ در اینجا قیام و مبارزه چریکی باید به عنوان یک عمل نمونه‌ای توانائی‌های بالقوه انقلابی توده‌ها را به حرکت در آورد. تعمیم آنچه بطور استثنائی در کوبا گذشته است و تئوریزه کردن آن ریشه این نظریه است. لذا مقایسه با ویتنام در بین نیست. شرایط عینی در فلسطین هیچ وجه مشترکی با شرایط عینی ویتنام ندارد. نه تنها به علت وجود تفاوت‌های جغرافیائی میان این دو سرزمین، بلکه به سبب شرایط سیاسی: دو میلیون اسرائیلی که تا دندان مسلح شده‌اند در برابر همین تعداد فلسطینی ایستاده‌اند که نیمی از آنان مسلح نیستند و رشد سیاسی کافی ندارند. لذا می‌بایستی با شهامت مبارزه طولانی مدت و در اشکال مختلف را در نظر بگیرند. اما بجای این کار جنبش‌های اقلیت به اجرای عملیات نمایشی دست زدند بخصوص کارهای تروریستی و هواپیما ربائی که در سال‌های ۷۰-۱۹۶۹ به اوج خود رسید. درسی از شکست‌های سیاسی و فنی این خود نمائی‌ها گرفته نشد. بر عکس، شکست، گروه‌های اقلیت رامصمم نمود که در سال ۱۹۷۰ به عملیات تعرضی در اردن بپردازند و بنابراین مسئولیت آنچه را که در پی آمد به عهده بگیرند. اعدام وصفی تل در قاهره در نوامبر ۱۹۷۱

اگر هیچ عربی را اخلاقاً " متاءثر نمی‌کند اما اقدامی از روی ناامیدی است که بن بست سیاسی را استوار می‌نماید. منظور از این انتقاد این نیست که بگوئیم یک استراتژی جبهه‌های (Frontiste) ضروری بوده است اما مبین آنست که نا شکیبائی بچه‌گانه گروه‌های اقلیت به طور واضح رشد و بلوغ توده‌ها را به تاخیر انداخت و سازمان آنها را که چه بخواهند یا نخواهند الفتح می‌باشد، تضعیف نمود. تردیدی نیست که الفتح هم به سبب نقطه ضعف‌ها و اشتباهاتش در مسئولیت مشارکت دارد، زیرا شرایطی ایجاد کرد که بر پائی جنبش‌های اقلیت را تسهیل نمود و به آنان اجازه داد که ابتکار تاسف بار تهاجم را به عهده بگیرند. بعلاوه الفتح در انتقاد از خویش به این نکته اساسی توجه دارد و گواهِ بر آنست که انقلابیون در آن سهمی دارند.

تحلیل انتقادی از ایدئولوژی جنبش فلسطین که می‌توان در این باب به شرحی که فواد رثوف (۱) داده است مراجعه نمود، امکان درک بهتر دلایل عمیق این شکستها را میسر می‌سازد.

استقرار صهیونیستها در فلسطین، خلق فلسطین را از میهن خود محروم کرده است: تنها اقلیتی از مردم فلسطین در سرزمین‌های اشغالی باقی مانده‌اند، درحالی که تقریباً " دو میلیون فلسطینی، در اردوگاه‌هایی در اردن، سوریه و لبنان در هم انباشته شده‌اند. این جماعت که تنها خوشبخت‌ترینشان پرولتر اتفاقی هستند، هیچ نقشی در روند تولید مستمر ندارند. ایدئولوژی " بازگشت " که در این باب مشوق و محرک ایشان است، در کنار مناسبات پدر شاهی مداوم پیشین و روحیه تمایل به حمایت شدن از طرف روسای قبایل (زعیم) امکان اجرای نبرد به راستی انقلابی بزرگ را از آنها گرفته است. الفتح که نماینده اصلی مفهوم اجتماعی آوارگان است، بدون توجه به اینکه جنگ آزادی بخش در عین حال اجتماعی می‌باشد، جنگ را به یک سلسله طرق مربوط به مبارزه مسلحانه خلاصه می‌نماید. البته شرایط واقع بینانه مبارزه آزادی بخش در فلسطین پیوسته ویژگی خود را دارد، ولی این شرایط هر چه باشد، مبارزه آزادی بخش تنها در صورتی می‌تواند کامیاب گردد که در عین حال انقلاب اجتماعی هم باشد. این شرطی است منحصر که صرف نظر از نیروی دشمن به توده

(۱) - فواد رثوف: " مقدمه‌ای بر یک مطالعه از انقلاب فلسطین - درباره سرمایه داری و اقتصاد سیاسی - شماره ۹، دانشگاه ونسن پاریس -

خلق‌ها امکان می‌دهد که تحت هدایت پرولتاریا، رهبری مؤثر را بدست گیرند و بدان قدرتی شکست ناپذیر دهند، در این معنی تجارب چین، ویتنام، کامبوج و لائوس اهمیت جهانی پیدا می‌کنند. رهبران جنبش‌های فلسطینی چون به درک این موضوع نائل نشده بودند، عملاً " اسیر خرده بورژوازی می‌شوند که نظریه جبهه‌های خود را تحمیل می‌نماید، نه به مانند اتحاد طبقات که هر یک برای خود خودمختاری داشته باشند بلکه به شکل مخلوط با هم. در نتیجه مبارزه، تنها به بعد نظامی اش منحصر می‌گردد که تابع دستور العمل‌های پیشرفت سیاسی نیروهای اجتماعی خلقی نمی‌باشد. اما در مورد جنبش‌های اقلیت و به ویژه P.D.F.L.P باید گفت که حامیان اصلی خود را در بین روشنفکران خرده بورژوازی که در داخل اردوگاه‌ها یا در خارج از آن رادیکالیزه شده‌اند پیدا می‌نماید. اما این دسته که از توده‌های فقیر جدا شده‌اند تنها می‌تواند یک ایدئولوژی چپ افراطی را که در " پیشرو حامل دانش مارکسیست - لنینیستی " خلاصه می‌شود مطرح کند. در سرزمین‌های اشغالی، توده‌های دهقانی برای اسرائیلی‌ها هنوز جز نیروی کار ذخیره چیز دیگری نمی‌باشند. تنها به نسبت جذب تدریجی این توده‌ها به عنوان پرولتر در اقتصاد اسرائیل، یک طبقه به راستی انقلابی که استعداد اجرای نقش رهبری خلق فلسطین را داشته باشد می‌تواند تشکیل گردد. این نقش را تنها پرولتاریای فلسطین می‌تواند اجرا کند، بویژه که بورژوازی اش از بین رفته است: یا در طبقات حاکمه اردن جذب شده یا برای ثروتمند شدن به مانند بورژوازی کمپرادور به دولت‌های خلیج مهاجرت نموده است.

### بازگشت به دیپلماسی، انتقام نظامی سال ۷۳ و پی آمدهایش

بهر صورت، داستان غم انگیز فلسطینی‌ها، بار دیگر برتری را به صحنه دیپلماتیک داد. هیئت نمایندگی سازمان ملل متحد به نام هیئت یارینگ که از ژانویه سال ۶۹ شروع به کار نمود در سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱ هم بکار خود ادامه داد و در نوامبر ۱۹۷۱ به وسیله هیئت سنگور - گوون، آهیچو، موبوتو تقویت شد. خلق فلسطین علاقه‌ای به مذاکرات نداشت بلکه فقط دولت‌ها ذی‌علاقه بودند: در یکسو اسرائیل و در سوی دیگر مصر، سوریه و اردن. دوا بر قدرت نه تنها در اصول، بلکه در شکل و مراحل بازگشت تدریجی به وضع پیشین بر اساس قطعنامه ۲۲ نوامبر سازمان ملل متحد وحدت نظر داشتند. در آن زمان، فلسطینی‌های متشکل، دیگر مانع جدی نبودند

معهدا راه حلی بدست نمی‌آمد. مخالفت خلق‌های عرب به ویژه در مصر و سوریه با کاپیتولاسیون، مخالفتی واقعی ولی مخفی و ناتوان برای واژگون نمودن تعادل نیروها در کوتاه مدت بود. عوام فریبی ولایت‌گرائی که ارتجاع مصری دوباره به آن تمسک جست ( " بیائید این اعراب را فراموش کنیم که جز اسباب زحمت برایمان هیچ کاری نکرده‌اند، بیائید به مسائل خودمان مصری‌ها بپردازیم و غیره " ) در میان توده‌های مصری‌طنین نداشت اما در اثر خستگی و درماندگی توده‌ها - رژیم بفوریت احساس تهدید نکرد. مانع و در حقیقت تنها مانع، اسرائیل بود. اسرائیل از انجام کاری که از او انتظار می‌رفت سر باز زد و حاضر نشد که سرزمین‌های مصر را تخلیه کند، زیرا اسرائیل اصولاً " توسعه طلب می‌باشد. نظریه جمع نمودن قوم یهود پراکنده در جهان، توسعه طلبی ارضی را ایجاب می‌کند. صرف نظر کردن از " قانون مراجعت " شرط لازم یافتن راه حلی حقیقی برای مسئله است - چرا که تنها راه حلی است که سرحداتی را ( چه انسانی و چه جغرافیائی ) به فلسطین دو نژادی ( یا بهتر بگوئیم دو ملیتی )، مساوات طلب، غیر مذهبی ( لائیک ) و دموکرات می‌دهد همانگونه که الفتح پیشنهاد می‌کند، یعنی صرف نظر نمودن از دعوی صهیونیستی. بدین صورت راه حل ممکن دموکراتیک میسر نبود مگر کاپیتولاسیون آشکار یعنی امضاء پیمان صلحی که طی آن مصر، سوریه و اردن حاکمیت اسرائیل را بر سرزمین‌های اشغالی بپذیرند.

بر عکس، پیروزی اسرائیل سازش ناپذیرترین جناح توسعه طلب را تقویت می‌نماید. اسرائیل می‌توانست امیدوار باشد که " ابر قدرت " کوچک منطقه شود، جای قدرت‌های قدیمی استعمارگر را بگیرد، حکومت‌های عرب را به ناتوانی مداوم بیاندازد، کوتاه سخن آنکه پایگاه اصلی امپریالیسم در منطقه یا " خرده‌امپریالیسم " مسلط گردد.

راهی که اسرائیل برگزید نه تنها نقش بورژوازی عرب منطقه را به هیچ می‌رساند، بلکه حتی کوشش‌های سادات را که می‌خواست به شیوه خود مشکلات اسفناک و مبرم اقتصاد مصر را حل کند بر باد می‌داد. دعوت از سرمایه‌های عرب و غرب می‌بایستی در طرح درهای باز سادات رونق اقتصادی را ببار آورد و جوا بگوی انتظار بی قرار توده‌های در مانده از سرمایه داری دولتی و جنگ باشد. اما مادام که بورژوازی مصری نمی‌توانست در داخل و خارج کشور وضع خود را تثبیت نماید، قادر به جلب سرمایه‌های خارجی و متقاعد ساختن آنها به همکاری و سرمایه گذاری نمی‌شد.

بنابراین جنگ ۱۹۷۳، که وسیله التیام بخش این موقعیت به حساب آمد دارای

هدف‌های محدود و دقیق بود. بعلاوه سادات با همکاری نزدیک ملک فیصل آن را تدارک دید و درباره جریان و پی آمدها با وی مشورت نمود. فیصل هم علیرغم جایگاهش در راس یک ارتجاع عرب و وفادارترین متحد طبقاتی امپریالیسم امریکا کمتر از سادات خواهان روبراه شدن اوضاع نبود. زیرا به موازات قدرتمند شدن اسرائیل خرده امپریالیست، ادعاهای ایران هم به این وضع اضافه می‌شد. بعد از سقوط مصدق و نابودی جنبش خلقی، شاه ابتکار عمل را برای مدرنیزه کردن از بالا به دست گرفت: اصلاحات ارضی از نوع بورژوازی، صنعتی کردن بر اساس در آمدنفت، تشکیل یک نیروی مسلح قوی، عربستان سعودی و حکومت‌های منطقه خلیج در مقابل ایران ۳۵ میلیونی احساس کردند که وزنه‌ای خواهند بود. در پایان سال ۱۹۷۲ ارتش شاه سه جزیره کوچک واقع در خلیج فارس را تصرف کرد بدون آنکه از راه معمول دیپلماتیک احساسات عرب را به حساب بیاورد.

سادات در متقاعد نمودن شوروی برای تامین سلاح مصر مشکل چندانی نداشت. در واقع برای شوروی راه حل دیگری باقی نمانده بود. همین مطلب در مورد سازمان آزادی بخش فلسطین شکست خورده صدق می‌کند که دیگر نیروی مستقلی نبود. و نیز حمایت دیپلماسی فعال الجزایر غیر متعهد که با مسکو و پکن روابط حسنه داشت به دست آمده بود، حمایت پرزیدنت قذافی حتی لزومی نداشت.

بدین صورت، هدف‌های جنگ کاملاً " روشن بود: تجدید حیثیت از دست‌رفته عرب، باز پس گرفتن سینا و ارتفاعات جولان از راه مذاکره، ایجاد یک فلسطین عربی کوچک مستقل از ملک حسین و در مقابل به رسمیت شناختن قطعی یک دولت اسرائیل در محدوده معقول خودش و نیز تحمیل بورژوازی عرب به امریکا به عنوان طرف مذاکره اصلی و پایان دادن به جاه طلبی‌های ایران و اسرائیل که می‌خواستند نقش خرده - امپریالیست‌های اصلی منطقه را بازی کنند. استراتژی نظامی هم با این هدف‌ها مرتبط شده بود. و اگر اقدام اسرائیل برای خنثی کردن این نقشه با حمله به جولان از یازدهم اکتبر ( جنگ از ۶ اکتبر آغاز شده بود ) و بعد با محاصره ارتش سوم مصر در منطقه سوئز شب قبل از آتش بس در تاریخ ۲۵ همین ماه دنبال‌های نداشت، صرفاً " به این دلیل بود که کسینجر و برژنف در تاریخ ۲۰ اکتبر در مسکو توافق کرده بودند که اسرائیل را به قبول نظریات واقع بینانه تر وادار نمایند. اختلاف امریکا و شوروی می‌بایستی بعدها بروز می‌نمود به نسبتی که بورژوازی عرب راضی از نتایج سریع جنگ زودتر از آنچه بایست برای " پاسگزاری " از مسکو عجله به خرج دهد و اسرائیل هم

به نوبه خود به موضع پیشین خود باز گشت نماید .

کنفرانس ژنو که در تاریخ ۲۰ نوامبر گشایش یافت - که امتیازی بود به روس ها و به سوری‌های رها شده از طرف مصر - موافقت نامه ترک مخاصمه که بالاخره در تاریخ ۱۸ ژانویه ۱۹۷۴ علی‌رغم خشم الجزایر و عراق و لیبی به امضاء رسید نتیجه فوری در بر نداشت . سادات که می‌خواست محور واشنگتن - قاهره - ریاض را تقویت‌کنند از نیکسون که به جهت رسوائی و ارتگیت در شرف استعفاء بود - استقبال کرد و با این کار گامی به سوی اسرائیل برداشت و با اطمینان به آینده، به گشایش کانال سوئز و به احیاء کشور از راه ورود سرمایه‌های عرب و خارجی‌ان امیدوار بود .

جنگ سال ۷۳ مطنما "آبروی اسطوره" شکست‌ناپذیری اسرائیل را چه در نظر توده‌های عرب و چه خود اسرائیلی‌ها بر باد داد و دوره نوینی در اسرائیل آغاز شد که در اثر تکان روحی، شاید مردمش بتوانند به واقعیات تن در دهند . بعد از یک ربع قرن مستی موفقیت، صهیونیسم حالا به مرحله افول پای می‌گذاشت . این پیروزی وسیله‌ای بود برای استقرار مجدد اعتبار بورژوازی عرب در داخل سرزمین‌هایش، در صورتی که در صحنه بین‌المللی اثر این پیروزی و استفاده از سلاح نفت، ایالات متحده را متقاعد ساخت که از منافع عرب حمایت کند .

اما دیری نپائید که اختلافات دوباره از سر گرفته شد . نخست آنکه اسرائیل هنوز از نظریات خود عدول نکرده بود . دو سال بعد از جنگ اکتبر سخنی از تخلیه سینادر کار نبود چه برسد بر تخلیه جولان ؛ از مذاکره برای شناسائی حکومت فلسطین تحت سرپرستی سازمان آزادی بخش فلسطین هم خبری نبود .

از این تاریخ به بعد، تهدید باز گشائی کنفرانس دیگر اهمیتی نداشت . سادات خیلی زود به دادن امتیازات دست زده بود . در ژوئن ۱۹۷۵ به باز گشائی کانل سوئز تن در داد بی آنکه در ازاء آن به گذر گاه‌های سینا دست یابد . توافق سپتامبر ۱۹۷۵ مصر - اسرائیل نشانه واقعی پیشرفت نبود . بر عکس استقرار تکنسین‌های امریکائی در سینا، فضای مانور مصر را به صفر می‌رسانید بدین صورت که با استقرار تکنسین‌ها و با منع عملی توسل به جنگ احتمالی، در آنچه مربوط می‌شد به عقب نشینی احتمالی بعدی اسرائیل، قاهره خود را تسلیم نظریات واشنگتن نموده بود .

اگر سادات شرایط چنین سختی را پذیرفت صرفاً "به خاطر این بود که باریدن دلارهای فراوانی را باور کرده بود . گشایش درهای مصر به روی سرمایه‌های خارجی تنها یک نتیجه داشت ؛ ثروتمند شدن سریع معدودی معامله‌گر متعلق به " طبقه جدید "

و خرابی باز هم بیشتر وضع زندگی توده‌های خلق .

### عصر باز گشت: پایان ناصر یسم - به سوی رادیکالیسم؟

آیا شکست ژوئن ۱۹۶۷ و به دنبال آن ترمیم ۱۹۷۳ ناقوس مرگ ناصر یسم را به صدا در آورد ؟ آنچه با اطمینان خاطر می‌توان گفت این است که سال‌های ۶۷ و ۷۳ در کوتاه مدت گرایش به راست را تسهیل نمود ؛ تقویت حکومت‌های دست‌راستی کلاسیک، از فیصل، قهرمان روز و از امارات عربی، نمونه‌های موفقیت ساخت، به سلطان مراکش روحیه اعتماد و اتکاء به نفس دمید و نتیجتاً " باعث احیاء و باز گشت به سوی گذشته در مصر، سوریه، یمن، سودان و تونس شد .

آیا در مقابل این گرایش، هسته‌های مقاومت ( الجزایر، عراق و لیبی ) بایرداری خواهند کرد و یا بر عکس به نسبتی که گرایش‌های باز گشت به سوی گذشته و احیاء با بن بست روبرو می‌شوند آغاز یک رادیکالیسم جدید، همان طور که یمن جنوبی و ظفار نمونه‌ای از آن بدست می‌دهند، در مناطق دیگر توسعه پیدا خواهد نمود ؟

### دست راستی‌های کلاسیک عرب: فعالیت نوین یا واپسین شاهکار

چه کسی قهرمان شدن فیصل را باور می‌کرد ؟ وقتی در سال ۱۹۵۸، عبدالعزیز ابن سعود به یاری اناسیس تصمیم به تهیه چند نفت کش گرفت، یک اخم آرامکو کافی بود تا او را از این هوس منصرف نماید . سعود که در سال ۱۹۵۸ جایش را به فیصل داد معهداً با تردید کوشید تا به اتکای ناصر یسم پیشرو خواسته خود را عملی نماید ؛ در سال ۱۹۶۰، عبدالله طریقی، نخستین وزیر نفتی عرب سعی نمود تا سهم بیشتری از ثروت عظیم نفت را تصاحب کند . اما شکست خورد . محققاً " متحدینش بیش از اندازه ناتوان بودند ؛ شاهزاده طلال و بورژوازی روشنفکر حجاز، دشمنان سنتی شاهزادگان وهابی نجد، کمکی نکردند، اما اتحادیه خلق شبه جزیره عرب هم که بدست هواداران ناصر بوجود آمده بود وزنی نداشت . کوشش‌های این اتحادیه در اوائل دهه شصت و توافقی‌های آن با قبایل شمر نتوانست حساب مردی را که مورد تنفر شدید ناصر بود برسد ؛ در سال ۱۹۶۴، فیصل قاطعانه پیروز شد و آرامکو هم، به نظر می‌آمد، در

این پیروزی شریک بود (۱).

تا سال‌های ۵۰، شرکت‌های معروف کارتل نفت هرگز اعتنائی به منافع طبقات حاکم محلی چه در ونزوئلا و یا ایران و چه در عراق یا عربستان نمی‌کردند: هنوز عصر جنگ‌های دریائی، عصر مقررات، موافقت‌های پنهانی ما بین امپریالیست‌ها و دادن امتیازات و پیش‌کشی‌های مجانی و باج سبیل به پادشاهان برقرار بود. اما بی‌تردید ملت ایران بود که به دوران تاراج بی‌حد و حصر پایان داد. شکست مردم ایران به سازش تقسیم پنجاه پنجاه منافع نفت که از سال ۵۰ عمومیت پیدا می‌کرد منجر شد. این تقسیم کاملاً "نا برابر بود زیرا منافع حاصله بر مبنای قیمت‌های تصنعی با بهای اعلام شده، محاسبه می‌گردید که به تدریج از ارزشش کاسته می‌شد و لذاتولیدکننده‌ها را به تاءسیس اوپیک وادار نمود. در مدت ۱۰ سال کوشش‌های این سازمان به نتایج بزرگی دست نیافت، تا آنکه در سال ۱۹۷۰ موقعیتی پیش آمد که لیبی شرایط بهتری را بدست آورد. الجزایر پیشرو دهه شصت دیگر تنها نبود. از سال ۱۹۷۲ به بعد، چه در زمینه سطح قیمت‌ها و چه تقسیم منافع و چه در امر کنترل و بخصوص مقدار بهره برداری، تهاجم بزرگی آغاز شد. تولیدکنندگان متحد شدند: ایران (که اشتباهی خرده امپریالیسم شدن شاه تیز شده بود)، ونزوئلا، یانکی، نیجریه و گابن-نومستمره الجزایر، عراق، لیبی و حتی فیصل عربستان و امرای خلیج.

تضادهای منافع - میان آن دسته از تولیدکنندگانی که ذخایر محدود داشتند و می‌خواستند تولید را محدود کنند، و آنها که منابع عظیم داشتند - از میان رفت. حالا دیگر کنترل بدست دولت‌های تولیدکننده افتاد. اگر همه‌شان تولید نفت را (مانند الجزایر، عراق و لیبی) ملی نکرده بودند، اما داشتن اکثریت سهام، ۶۰ درصد به طور کلی - را به شرکت‌های امپریالیستی تحمیل نموده بودند.

غرب سرانجام شرایط را پذیرفت و از آن به بعد دیگر کسب بیشترین مقدار سود از طلای سیاه هدف اصلی نبود. زیرا منافعی که حالا نصیب بورژوازی‌های محلی میشد امکان بیشتر پیوستن شان را به نظام سرمایه داری جهانی افزود و این مطلب از مذاکرات در باب بکار انداختن درآمدهای نفتی مستفاد می‌شد.

پیوسته بورژوازی عرب به خوبی توانست در چارچوب کلی اوپیک از سلاح نفت استفاده کند و با این کار نه تنها موقعیت اقتصادی خود را تقویت نماید، بلکه از آن

(۱) - نگاه کنید به فرد هالیدی - عربستان بدون سلطان - پلیگان - ۱۹۷۴

به عنوان یک وسیله سیاسی سود جوید. چه این موضوع حقیقت داشته باشد و یا "نبرد نفت" کمدهای بیش نباشد - جلوگیری از بارگیری و در نتیجه کاهش تولید و غیره - بهر حال حقیقت این است که بورژوازی عرب به هدف‌های خود رسید: واشنگتن مجبور شد بورژوازی عرب را جدی بگیرد، بدون شک فیصل هم جانش را در سر این کار گذاشت. قتل وی در سال ۱۹۷۵ هنوز در پرده اسرار است اما به احتمال زیاد سیا در این کار دست داشت.

اعتبار نفت که با حیثیت فیصل تقویت شد، بر روی حکومت‌های کوچک منطقه تاءثیر گذاشت. تا سال ۱۹۷۳ کسی به این حکومت‌های مصنوعی اهمیت نمی‌داد. اگر حمایت چتر بازان انگلیسی و خصومت ناصر نسبت به حکومت بغداد وجود نمی‌داشت، کویت که در سال ۱۹۶۱ به استقلال رسیده بود، بدست عبدالکریم قاسم سقوط میکرد. کسی فریب دموکراسی دروغین کویت را نمی‌خورد، کشوری که در آن اکثریت عظیم توده‌های مردم غیر بومی از کلیه حقوق محرومند. سایر حکومت‌های منطقه هم فقط کمی قبل از بحران نفتی سال ۱۹۷۱ از طرف اربابان انگلیسی خود استقلال یافتند. در شیخ نشین قطر که امیر آل ثانی از خانواده‌هایی از هیچ کس هراسی بدل نداشت، مشکلی مطرح نبود. در ابوظبی و عمان هم وضع به همین منوال بود: در سال ۱۹۶۶ انتلجنس سرویس با شتاب شیخ را کنار گذارد تا برادرش شیخ زاید را بر سرکار آورد تا کشور را مدرنیزه کند و به عبارت دیگر بهره برداری از منابع نفتی را ممکن سازد. در سال ۱۹۷۰، همین کار در مسقط با موفقیت انجام گرفت: سلطان پیر سعد ابن تیمور جای خود را به قابوس داد. عمان که فراموش شده بود یک مستعمره انگلیس است، حکومتی مستقل شد. روزنامه نگاران غربی دوست دارند که پویایی بحرین را در مقابل اهمیت ناچیز امارات متحده عربی و قطر قرار دهند. به احتمال زیاد، جامعه این جزیره پیچیده تر از جامعه سواحل خلیج است هر چند که غنای نفتی اش کمتر است اما قابل تعجب نیست که امیر الخلیفه، از سرمایه‌های خارجی دعوت کند که با استفاده از سوخت ارزان به استخراج و صدور آلومینیم در سرزمین بحرین مشغول شوند. نه در این زمینه و نه از بابت دموکراسی، بحرین کشوری نمونه نیست.

اعتلای فیصل و ثروت جدید عربستان و کشورهای خلیج آوازه‌های بلند داشت. دست راستی‌های کلاسیک احساس کردند که از نو زنده شده‌اند، از این زمان به بعد، نه تنها در قاهره، بلکه در لندن، لاس وگاس، نیس، لوس آنجلس، حتی مراکش دور دست و نزدیکتر از آن در لبنان، از امیران عرب استقبال شاهانه می‌شود.



### مصر، سوریه، سودان، یمن، تونس: عصر احیاء

ابتدا در مصر، مرگ جمال عبدالناصر در سپتامبر ۱۹۷۰، سمت گیری جدید را که از سال ۱۹۶۷ آغاز شده بود تسریع نمود. گرایش به راست، هم در زمینه وحدت با خارجیان و هم در زمینه جهت گیری داخلی، به تغییر جهت شدید بدل شد. در مه ۱۹۷۱ هسته اصلی گروه رهبران ناصری که به توطئه متهم شدند، و علی صبری معاون ریاست جمهور، ژنرال محمد فوزی و وزرای قدیمی و روسای پلیس به ویژه شعراوی قما و سامی شرف دستگیر گردیدند. در عین حال، پرزیدنت سادات بسیاری از عمال و سیاستمداران رژیم قبلی که به گرایشات امریکائی شناخته شده بودند، افرادی چون برادران امین، و مالکین بزرگ و معامله گری های فاسد که در مقابل اصلاحات ارضی مقاومت نشان داده بودند، اعاده حیثیت نمود و هر یک را در پست های حساس رهبری قرار داد.

در زمینه سیاست خارجی، سادات اتحاد مصر - شوروی را بر هم زد و اظهار داشت که به کسینجر اعتماد دارد، از ایالات متحده دیدن کرد و با تشریفات بسیار پذیرای نیکسون شد، آشکارا به همکاری عرب پشت کرد تا تحت توجهات امریکائیان با اسرائیل در مذاکرات مستقیم وارد شود. در سیاست داخلی عصر نوینی را اعلام نمود یعنی عصر آزادی اقتصادی. بخش خصوصی تشویق شده روی مواضع جدیدی در قسمتهائی که امکان بدست آوردن سود بیشتری، از راه احتکار بر اثر تورم پنهان و بعد آشکار، می رفت دست انداخت، بخصوص در قسمت تجارت، ساختمان و اموال غیر منقول. سپردن بخش دولتی به اماناء به موضوع پیشنهادات رسمی تبدیل شد.

از سال ۱۹۷۳ به بعد حکومت جدید حجازی و بعد ممدوح سالم در سال ۷۴ گام هائی در این باب برداشتند. به موجب یک سلسله قوانین و تصویب نامه ها در سال ۷۴ و ۷۵، سرمایه گذاری خارجی به مدت ۵ سال از مالیات و برای همیشه از مالیات و عوارض منطقه کانال سوئز معاف شد، به بانک های تجاری خارجی اجازه داده شد که از مقررات مبادلات ارزی برکنار باشند، واردات بخش خصوصی آزاد گردید، مراجع دولتی حق کنترل شرکت های عمومی را از دست دادند و این شرکت ها به قانون رقابت آزاد واگذار شدند، قدرت نمایندگان کارگران محدود گردید و سرانجام بخشی از سهام شرکت های دولتی به معرض فروش گذاشته شد. اما درباره اصلاحات ارضی در ژوئن ۷۵، بر اساس اصلاحیه ای اجاره ها ۲۵ درصد افزایش یافت و مالکین زمین ها

سلطان حسن دوم پادشاه مراکش که در سال ۱۹۷۰، هنوز از ناحیه ناصریسم محلی تهدید می شود، توانسته است سقوط خود را به عقب بیاورد. عقیم ماندن سوء قصد ژوئیه ۱۹۷۱ که دنبال محاکمات مراکش رخ داد، توهمات جنبش خرده بورژوازی ملی را کمتر نمود. پادشاه جسارت یافته به از بین بردن رقیب بالقوه خود، او فقیر، همت گماشت و آنگاه از سال ۱۹۷۴ با برپا کردن مسئله صحرای اسپانیا وحدت ملی را به دور خود گرد آورد.

موریتانی که از ابتدای موجودیت خود حکومت نیمه مستعمره بود در اثر تهدید توسعه طلبی مراکش از سال ۷۲ به بعد به الجزایر نزدیکتر شد. اما آیا نمی بایستی الجزایر نواخوت را با طرفداری از استقلال ناحیه صحرای اسپانیا مایوس نماید؟ بدین طریق موافقت نامه نوامبر ۷۵ مادرید انجام گرفت که بر اساس آن دو سوم کشور به مراکش و یک سوم آن به موریتانی واگذار شد و بدین صورت سازش میان نواخوت و رباط برقرار نمود.

در لبنان، فالانژهای فاشیست پیر جمایل که با شکست فلسطینی ها تشویق شده بودند در سال ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ دست به اقدامات تهاجمی زدند و در خیابان های بیروت به شکار فلسطینی ها پرداختند. تدریجا " وخامت اوضاع به جنگ های داخلی انجامید که با عنوان گول زنده تضادهای مذهبی بر ماهیت طبقاتی آن سرپوش گذاشته می شد. امروزه دولت لبنان مذهبی دیگر وجود ندارد. در تقسیم اضطراری، لبنان کوچک ما رو نیست به ارتجاعی ترین نیروها واگذار شده است در حالی که در جنوب، به یاری فلسطینی ها، و در شمال یک وحدت خلقی غیر مذهبی برقرار شده است. آیا موفق خواهند شد لبنان را بر اساس نوینی باز سازی نمایند؟ موانع داخلی همچنان عظیم اند و با حمایت امپریالیست ها و متحدین عرب شان و نیز تهدید اسرائیلی ها بر وخامت اوضاع افزوده می شود. نقش سوریه که می خواهد از پیروزی چپی ها در لبنان جلوگیری نماید نبایستی به سکوت برگذار شود. برنامه به شیوه ای طرح ریزی شده که جنبش فلسطین از بین برود، سازمانش را خرد کنند، و اگر لازم باشد جمعیت اردوگاهها را پراکنده نمایند، خلاصه عملیاتی را که در سپتامبر ۱۹۷۰ در اردن انجام دادند در لبنان تکرار نمایند، این است شرط لازم برای امضاء صلح قطعی با اسرائیل.

مجاز شدند که اجاره نامه آنهایی را که از پرداخت اجاره عاجزند فسخ نمایند و رسیدگی به اختلافات که تا آن موقع در صلاحیت دادگاه‌های روستائی نزدیک به کشاورزان بود به دادگاه‌های عمومی واگذار شد.

مقامات جدید به کمک‌های گسترده آمریکا و سرمایه‌های نفتی عرب امیدوار بودند تا دست کم در کوتاه مدت بتوانند بر مشکلات فائق آیند. بنابراین حداکثر تضمین سیاسی و اقتصادی را برای سرمایه خارجی و محلی در نظر گرفتند. اما این امتیازات برای سرمایه‌های عرب اعتماد کافی بدست نداد و ایالات متحده را هم متقاعد ننمود تا در این زمینه کوشش مخصوصی مبذول دارند. زیرا مخالفت طبقه کارگر و کلیه مردم و تا اندازه‌ای مخالفت طبقه‌ای که از نظام ناصری سود برده بودند نسبت به از بین رفتن موسسات عمومی و نیز مخالفت کشاورزان متوسط که از رفرم ارضی بهره‌مند شده بودند، بازگشت به وضع قدیم (وضع قبل از ناصر. م) را مشکل می‌نمود.

در سپتامبر ۷۴ و ژانویه ۷۵ یک سلسله اعتصاب‌ها در حلوان و محال الکبری با خشونت منکوب شد و در همین ایام حزب کمونیست تجدید سازمان نمود. نمایش مضحک "تربییون" (منبر) که قرار بود آزادی بیان را برای همه جریانات مختلف سیاسی من جمله چپی‌های افراطی تامین کند به سرعت نقاب از چهره برداشت و قدرت یافتن جراید دست راستی موافق امپریالیسم نمی‌توانست پنهان بماند.

در عین حال، استعفای محمد حسین هیکل، مرد مورد اعتماد ناصر، از روزنامه الاهرام، علیرغم گذشته مشکوکش، نشانه جدائی آشکار با ناصریسم بود.

برنامه موقتی ۷۵-۱۹۷۴ برای این بود که شرایط رونق لازم را برقرار سازد. اما این برنامه با شکستی روبرو شد: کمک خارجی مورد انتظار ۱۱۰۰ میلیون پوندی به دست نیامد (جمعا "مبلغ" ۴۵۰ میلیون پوند دریافت شد)، تورم افزایش یافت، کسری موازنه پرداخت‌ها از ۲۰۰ میلیون پوند در سال ۷۲ به بیش از ۳۰۰ (میلیون پوند در سال ۷۵ رسید. و به این ترتیب تضاد میان فلاکت روز افزون مردم و ثروتمند شدن گروه کوچک اهل معامله فزونی گرفت.

تصمیمات متضاد ناصریسم باعث بوجود آمدن شرایط نبرم و عدم تعادل شده بود، و شیوه بوروکراسی اش طبقه‌ای را تقویت کرده بود که بخشی از آن امروز یک نیروی شدیداً ارتجاعی از آب درآمده است. از بین بردن سازمان‌های خلقی انتقال قدرت را تسهیل کرد. درست از اواسط دهه شصت برای کمونیست‌های روشن بین مسلم بود که خط مشی مدرن سازی و صنعتی شدن به ورشکستگی خواهد انجامید و شکست برنامه ۵

ساله و بوجود آمدن تورم و ضعف ناشی از وابستگی به خارج در اثر اشتباهات، جنبی نیست بلکه محصول عینی ناشی از ماهیت طبقاتی رژیم می‌باشد.

در سوریه ره‌آورد‌های سرمایه داری دولتی فعلاً در معرض تهدید فوری قرار نداشت. معهدا می‌توان از گرایش به راست سخن گفت. زیرا رژیم آتاسی، در بطن خود نسبت به فشار چپی که می‌خواست پا را فراتر از سرمایه داری دولتی بگذارد مدارا می‌کرد. در دسامبر ۷۰ آتاسی بر اثر ضربه جناح راست بعث سرنگون شد. ژنرال حافظ اسد که از آن به بعد سرنویشت کشور را در دست دارد تمامی افراد منتسب به جناح قدیم چپ بعث را بازداشت نمود، بخصوص پریزیدنت آتاسی و ابراهیم ماع‌خود و ضمناً به فعالیت‌های فلسطینی‌ها هم پایان داد. معهدا انگیزه اصلی اسد این است که جلوی تحول را بگیرد نه اینکه سرمایه داری دولتی را مورد سؤال قرار دهد. در این زمینه بدون شک اسد بیشتر از سادات می‌بایستی غور و بررسی نماید زیرا اسرائیل کشور او را بیشتر از سرزمین مصر مورد تهدید قرار می‌دهد.

در سودان بر عکس زد و خورد میان اشکال قدیمی سلطه امپریالیستی و سلطه سرمایه داری دولتی هنوز به پایان نرسیده است. از کودتای ۱۹۶۹ که ژنرال جعفر نمیری را به قدرت رسانید، حکومت جدید مجبور بوده است با کمونیست‌ها رفتاری محتاطانه داشته باشد. در مارس ۱۹۷۰ به دنبال اقدام به کودتای جناح راست که به رهبری فئودال‌های رژیم پیشین و بخصوص روسای قدرتمند قبائل انصار صورت گرفت، بقای حکومت به حمایت کمونیست‌ها بسته بود. اما رژیم پس از آنکه این کودتا را عقیم گذاشت و پیروز شد، تصمیم گرفت که به جناح چپ خود بتازد: در فوریه ۷۱ حزب کمونیست ممنوع شد و در ماه مه نظام تک حزبی اعلام گردید. بر اثر غافلگیر شدن از این تحول، برخی از عناصر جنبش خلق (کمونیست‌ها، سندیکالیست‌ها، روشنفکران و دانشجویان) در ژوئیه ۷۱ اقدام به کودتای نظامی کردند. در پی شکست کودتا هزاران نفر یابهنزدان افتادند یا به دار آویخته شدند (از جمله رهبر حزب کمونیست). ک. محجوب) نقش قذافی در این ماجرای غم‌انگیز که می‌بایستی مسافرین هواپیمای حامل رهبران چپی سودانی را به خارطوم تحویل دهد و سادات، تعیین کننده بود. رژیم اسیر جناح راست سابق شده است و دیگر سعی بر تحمیل هدف‌های مخصوص سرمایه داری دولتی نمی‌نماید. در یمن شمالی، ناصری‌ها توانسته‌اند به خوبی نقش خود را در بازگردانیدن کشور به جایی که آغاز شده بود بازی کنند. تا زمان مرگ امام احمد در سال ۱۹۶۲، در یمن سیاست خلاصه می‌شد در خصومت بورژوازی تجاری - سنی (شافعی) ساحل

دریا نسبت به امام زیدی و شیوخ مقیم داخل کشور که بر دهقانانی مجزا از بقیه جهان حکومت می‌کردند. پس از درگذشت احمد، کودتای ژنرال سلال طرفدار ناصر و جمهوری انجام گرفت که در ابتدای امر بدر پسر امام احمد را برکنار نمود و توانست عصر نوینی را بگشاید. اما سلال و ناصر نخواستند که متکی به دهقانان استثمار شده باشند و در عوض اتحاد با بورژوازی ساحلی را برگزیدند و بازیچه دست مرتجعین شدند. پس از اینکه دخالت نظامی طولانی مصر (۶۷ - ۱۹۶۲) به شکست انجامید و به عبارت دیگر ضد حمله بدر را که از جانب فیصل حمایت می‌شد تسهیل کرد، مصر مجبور شد سرزمین یمن را ترک کند (سال ۶۷). چپی‌های محلی که از طرف ناصری‌ها منکوب شده بودند نتوانستند سر بلند کنند: اظهار وجود چپی‌ها در فوریه ۱۹۶۸، در حین محاصره صنعا به وسیله بدر، کوتاه بود. در واقع آنچه که این جریان‌ها به دنبال داشت به طور ساده بازگشت به حالت نخست بود: در پشت نمای جمهوری، فیصل یک فرآیند اقماری را تحمیل نمود که با استقبال بورژوازی هراسان از رادیکالیسم یمن جنوبی روبرو شد.

تونس، این لبنان غرب، هم بازگشت دست راستی را در مقیاس "سوسیالیستی" بودنش تجربه کرده است. ناصریسم محلی در این کشور محصول نپخته‌ای بود از در هم آمیخته شدن سخنوریهای "فرمانده عالی" (منظور حبیب بورقیبه است) و "سوسیالیسم" متمایل به امریکای احمد بن صالح. اما این سوسیالیسم در سپتامبر ۱۹۶۹ از میان برداشته شد و امروز کابینه نومیرا به رتق و فتق امور جاری مشغول است. معینا هر روزی که می‌گذرد به بورژوازی کمپرادور اجازه داده می‌شود که کم‌کم بوروکراتها را پس زده و امتیازات آنها را به نفع خود تصاحب نماید.

### الجزایر، عراق، لیبی، یمن جنوبی: يك ناصریسم به تأخیر افتاده یا چیزی بهتر؟

به درستی می‌توان گفت که تمامی شرایط عینی به گونه‌ای بوده که الجزایر را به جانب چپ سوق داده است: از منشاء خلقی جبهه ملی آزادی بخش تا شرایط پیچیده‌ای که هنگام دست یابی به استقلال اوضاع را مشخص می‌نمود. با ترک اقتصاد کشاورزی صادراتی از طرف "پاسیاهان" (مقصود فرانسویان مقیم افریقا است. م) دهقانان فرصت یافته‌اند که درخواست‌های خود را بیان نمایند،

همان طور که ترک کارگاههای کوچک شهری از طرف فرانسویان، راه را برای کارگران باز نمود تا بتوانند خود کارگاهها را اداره نمایند، چیزی که در دنیای عرب سابقه نداشته است. بطور همزمان، دولت الجزایر مواضع استراتژیکی را به ارث برده بود که فرانسه آنها را در سالهای پیش از استقلال در تصرف داشت. دولت فرانسه در واقع کنترل بخش نفت را در دست داشت و از آن وسیله‌ای ساخته بود تا خود مختاری خود را در برابر شرکت‌های امریکائی که بر کارتل مسلط بودند تقویت نماید.

همچنین به ابتکار فرانسه در چار چوب طرح کنستانتین، اقداماتی صورت گرفته بود تا خلاء ناشی از کمبود سرمایه‌های خصوصی پر شود و برنامه‌های صنعتی کردن سریع ولی وابسته الجزایر پیشرفت کند. تدریجا "در دهه شصت، دولت الجزایر با ملی نمودن منظم واحدهای تولیدی که بیشتر در فاصله ۷۱ - ۱۹۶۷ انجام گرفت و برقراری وسائل کنترل فشرده بخش خصوصی (مقررات ارزی، قیمت‌ها، عرضه و غیره) موقعیت خود را تحکیم نمود. در عین حال، دولت قدرت خود را به زیان نظام خودگردانی در کشاورزی و موءسسات کوچک اقتصادی گسترش داد.

منظور از استراتژی بر این اساس، صنعتی نمودن سریع کشور به وسیله استقرار واحدهای مدرن قوی چه در بخش پایهای (صنایعی که صنعتی شدن را بوجود می‌آورند) طبق اصطلاح رسمی) و چه در بخش مصرفی بود. اما در جریان برپائی این واحدها، به لطف سرمایه حاصل از نفت، اشکال جدید وابستگی رخ نمودند که جای شکل‌های قدیمی استعمار را گرفتند. اختلالاتی که میراث گذشته بود - به ویژه عقب ماندگی کشاورزی - بازار داخلی را محدود می‌کرد و ضرورت صادرات صنعتی را تحمیل می‌نمود. تکنولوژی وارداتی به شدت گران تمام شده و به زودی تازگی خود را از دست می‌دهد. از این رو الجزایر نمی‌تواند امکان بدست آوردن آن را به خود نوید بدهد. در هر حال وابستگی نسبت به بازارهای خارجی، تحصیل تکنولوژی را ضروری می‌سازد (۱). همان تضادهائی که رژیم ناصری با آن برخورد نمود، در الجزایر هم رخ داد: کاغذ بازی دیوان سالاری، بی تفاوتی توده‌ها (شکست ایجاد یک حزب مردمی)، ارتباط صمیمانه میان طبقه جدید و سرمایه‌های خارجی و غیره. اگر فراوانی نسبی منابع

(۱) - نگاه کنید به ایننگا براندل - الجزایر و شرکت‌های چند ملیتی - دانشگاه اوپسالا - ۱۹۷۴. و جان آنمرستد و رولف گوستاو سون: به سوی یک تقسیم کار جدید اقتصاد بین‌المللی - استکهلم - ۱۹۷۵.

مالی روند توسعه را در چار چوب نوین تقسیم بین المللی نابرابر کار، به جای الگوی قدیمی، تسهیل می نماید در عین حال بروز خصوصیات الگوی تازه را سرعت می بخشد (۱).

با این حال باید توجه داشت که موقعیت بین المللی که زمینه توسعه الجزایر را فراهم می سازد با موقعیتی که مصر ناصر با آن روبرو بود متفاوت می باشد. مصر ناصری بطور مستقیم با صهیونیسم مواجه و درگیر و دار شرق و در مخاصماتی که ابر قدرت ها در منطقه بر پا می کردند فرو رفته بود. بر عکس، پدیده الجزایر زمانی به وقوع پیوست که نظام امپریالیستی وارد بحران می شد و تضادهائی که جهان سوم را رو یا روی مراکز امپریالیستی قرار می داد تشدید می گردید. در حالی که تضاد میان امریکا و شوروی تخفیف پیدا می کرد.

معنای قدیمی عدم تعهد - منسوب به ناصر و تیتو - همان طور که از نامش بر می آید، خود داری از پیوستن به یکی از دو بلوک سیاسی - نظامی بود. امروز عدم تعهدی که الجزایر رهبریش را بدست گرفته، مترادف است با مبارزه برای رسیدن به استقلال اقتصادی جهان سوم.

بعلاوه ریشه های عوام گرائی (پوپولیسیم) جنبه ملی آزادی بخش الجزایر، اثر خود را در سطح داخلی از دست نداده است. اگر تضادهای استراتژی پیوستن به تقسیم بین المللی کار جدید در اثر بحران شدت پیدا نماید این پوپولیسیم پنهان دوباره می تواند شکوفا گردد. جرقه انقلاب ارضی که بدست بومدین روشن شد، نشانمای است از زنده بودن این پوپولیسیم که تضادهای فرهنگی ویژه الجزایر هم آن را تشدید می کند. الجزایری که در استعمار فرانسه خصوصیت خود را از دست داده بود، پس از استقلال دوباره عربی شدن را برگزید. اما این انتخاب با شکل توسعه ای که برگزیده تضاد دارد. سیاست آموزشی مبنی بر زبان عرب توسعه کندی را ایجاب می کند که باید از روستاها شروع شود، در حالی که کوتاه ترین راه برای ایجاد نیروی کار شهری پرولتر شده سیاست آموزشی زبان فرانسه است - که بعلاوه از هم اکنون به نتایج چشم گیری رسیده است، خیلی موفق تر از آنچه در زمان استعمار فرانسه صورت گرفته بود، چنین

(۱) - نگاه کنید به محمد هاربی - منشاء جنبه ملی آزادی بخش الجزایر -

پوپولیسیم انقلابی در الجزیره - پاریس ۱۹۷۵ و خاور آمرن، گریستیان لوکات، ژان ژاک مولن: "راه الجزایر" - ماسپرو ۱۹۷۴.

تضادهائی که بومدین نسبت به آنها آگاهی داشت ممکن است نوع توسعه ای را که تا کنون دنبال شده است را مورد سؤال قرار دهد.

از رژیم های مختلف ناصری، ناصریسم عراقی محققا " رژیمی است که ظواهر مختلفی دارد. بدون شک کنار گذاشتن ژنرال عارف در ژوئیه ۶۸ به وسیله ژنرال احمد البکر، به دگرگونی فوری نظام موجود این کشور نیانجامید. حمایت بغداد از شورشیان چپ سودانی بدون شک از جهت خصومتی که بغداد نسبت به قاهره ابراز می داشت قابل توضیح است. معذالک عوام فریبی باید جای خود را به فرمول های مناسبتری می داد که مقابله پیدا می کرد با تحکیم موقعیت صدام حسین و جبهه چپی که از او حمایت می کردند و امروز از جناح چپ بعث، حزب کمونیست و حزب دموکرات کردستان تشکیل می شود.

حزب کمونیست عراق، تنها باز مانده احزاب قدیمی کمونیست عرب، اگر بسیاری از مقوله های رویزیونیستی را پذیرفته باشد، اما همه پایگاه های پرولتاریائی خود را از دست نداده است. ولی در عراق فقط لفاظی سیاسی در جریان است. خط مشی توسعه، همان سرمایه داری دولتی است و از این لحاظ با آن خط مشی ای که در مصر ناصر به ورشکستگی کشید تفاوتی ندارد. هیچ راه حلی برای مسئله کردها پیدا نشده و تا زمانی که واقعا " قدرت خلقی در تمام مناطق کشور بوجود نیاید نیز پیدا نخواهد شد.

در لیبی، رژیم قذافی که در سپتامبر ۱۹۶۳ بر سر کار آمد علیرغم پنهان شدن حضور ارباب متفکرش، همچنان مانند سابق باقی مانده است. قذافی با بیانیه های افراطی ضد امپریالیستی اش همچنان مسلمان، قشری و ضد کمونیست باقی مانده است و، در عملیات ارتجاعی خارطوم ایفا گر نقش مهمی بود. ملی گرائیش می توانست مورد پسند توده های مردم مصر باشد اما سنت گرائیش بر عکس ریشخندشان را بدنبال داشت. در رسیدگی به حساب ناصریسم متقابلا " باید به نسیم امیدی که از عربستان جنوبی می وزد توجه داشت. بار دیگر کشوری بخصوص فقیر و عقب مانده است که راه را باز می نماید. عربستان جنوبی که روزگاری منطقه موفق و شکوفائی بود، قرن هاست که در گرداب فقر و فلاکت گرفتار است: عدن که در سده ۱۳، صد هزار نفر سکنه داشت، با اقدام پرتقال برای ایجاد ارتباط مستقیم میان اروپا، افریقای غربی و آسیا، فعالیت های خود را از دست داد و آنگاه که انگلیسی ها در سال ۱۹۳۹ آنجا را تصرف نمودند، دهکده ای بود با جمعیت ۵۰۰ نفر، مسقط که بر یک امپراطوری دریائی بر

اهمیت حکومت رانده بود و در سال ۱۸۵۰ هنوز پنجاه هزار نفر شکنه داشت، بعد از سقوط امپراطوریش به سرعت سکنه‌اش تحلیل رفت به طوریکه در سال ۱۸۷۰، فقط هشت هزار نفر جمعیت داشت. بورژوازی سنتی ساحل دریا حتی نتوانست در خلال توسعه استعماری عدن احیا شود؛ قشر بورژوازی کمپرادور نوین را انگلیسی‌ها از هند وارد کردند و در نتیجه شافعی‌های محلی را در موقعیت زیر دست قرار دادند. اجتماعات اقلیت دهقانی، بسان بسیاری از مناطق جهان عرب، در داخل کشور به حیات خود ادامه دادند مانند باقی مانده جوامع غرط، جوامع همیاری در ظفار و مردم کوه نشین عبادی در عمان. دفتر استعماری (Colonial Office) سلاطین بی ارزش، جبار و نفرت انگیز را بر مردم تحمیل میکرد. بعد از سال ۱۹۵۶ که بریتانیا تصمیم گرفت خود را به شرق سوئز بکشد و عدن را به‌مثابه پایگاه عمده‌ای در آورد، به نظرش آسان می‌آمد که بتواند فدراسیونی از این سلاطین به نفع خود بوجود آورد و به هیچ وجه خطری جدی را تصور نمی‌نمود؛ در عمان طغیان امام غالب (Ghaleb) بر ضد سلطان مسقط در سال‌های ۵۹-۱۹۵۷، همچنان در چارچوب سیاست‌های سنتی باقی می‌ماند ولی دیری نپایید که جذب کشمکش‌های منافع نفتی امریکائی و انگلیسی شد، که هر یک به وسیله شیوخ همدست خود بر سر واحه بورایمی منازعه می‌کردند. در عدن جنبش بورژوائی نهادهای ملهم از ناصریم، علیرغم دعوت به وحدت یمن و خصومتش با سلطان‌ها خطر جدی بشمار نمی‌آمد.

نه انتلیجنس سرویس ونه "مخابرات" مصری (سرویس امنیتی مصری - مترجم) و نه قوی‌ترشان سیا، هیچ کدام تصور نمی‌نمودند که دهقانان داخلی قادر باشند پاسخی به مسائل عرب معاصر بدهند. ایجاد رسمی فدراسیون در سال ۱۹۶۲، باشورش گسترده این دهقانان که به غلط عقب مانده شناخته می‌شدند، هم زمان شد. از همان آغاز، جبهه آزادی بخش ملی یمن جنوبی، اهدافش را بیان کرد. درست در سال ۱۹۶۴ حمله را آغاز نمود تا به این اجتماعات دهقانی اعلام کند که بعد از سالیان دراز وقت انتقام فرا رسیده است. عناصر مردد که هنوز در حسرت ناصریم به سر می‌بردند، در سال ۱۹۶۵ منشعب شدند تا اف. ال. اس. ای (جبهه آزادی یمن اشغالی) را به رهبری ال‌اس‌گ و مکاوی، مخالف جنگ‌های چریکی، بوجود آورند. این کار سبب شد که اف. ال. ان بیشتر رادیکال بشود، هر چند که رهبرش قحطام الشبی، حاضر نشد از ناصری‌ها جدا شود. اکثریت به رهبری محسن ابراهیم و عبدالله خمیری توانستند به تنهایی مبارزه را ادامه دهند، سلطان‌ها را مغلوب نمایند و روز ۳۰

نوامبر ۱۹۶۷، یعنی روز استقلال، انگلیسی‌ها را در مقابل امر انجام یافته قرار دهند. جمهوری خلق یمن جنوبی مشکلات و مسائلش را حل نکرده بود، بر عکس تازه می‌خواست ماهیت واقعی مشکلات را دریابد. در هم فرو ریختن اقتصاد طفیلی عدن در نتیجه بسته شدن کانال سوئز، بدون شک به یمن جنوبی کمک کرد تا برای اتکای به خویش از تدبیر مائوئی پیروی کند. در مارس ۱۹۶۸، پس از برکناری قحطان، گروه جناح چپ، به رهبری عبدالفتاح اسماعیل، سالم ربیع علی و علی ناصر، توانست فصل نوینی در تاریخ اعراب بگشاید؛ ایجاد یک حزب کارگری و دهقانی با هدف طی نمودن یک دوران طولانی‌گذار با اتکاء به نیروی خود به عنوان شرط لازم برای ساختمان سوسیالیسم را ستین آینده.

در سلطان نشین عمان هم انگلیسی‌ها با وضع بهتری روبرو نبودند. سلطان قابوس که چون سلف عقب مانده‌اش ارتجاعی بود علیرغم نوگرائی‌اش، نتوانست شورش ظفار را خاموش کند. این شورش که در سال ۱۹۶۳ آغاز شد جز یک حادثه مخالفت منطقه‌ای چیزی نمی‌توانست باشد. اما تدریجا از این وضع به یک مبارزه رادیکال بر علیه استثمار دهقانان ظفار از طرف فئودال‌ها و سرمایه داری بدل شد. امپریالیسم اشتباه نمی‌کرد که تصمیم به مداخله نظامی ایران - انگلستان گرفت، در حالی که فیصل و سادات انقلابیون را در صحنه سیاسی و دیپلماتیک منزوی کردند. انقلابیون ظفار جدا مانده از بقیه جهان در حالی که ناصری‌ها ترکشان کرده‌اند و رویزونیست‌ها در حقیقت خیانت کرده‌اند، همچنان به مبارزه خود ادامه می‌دهند، اگر چه شاید آمیدی به پیروزی آن نیست.

## فصل پنجم

### برخی نتیجه‌گیری‌ها و مسایل

#### ۱- تاریخ جهان عرب و مساله ملی

به جایی رسیده‌ایم که باید مسئله ملیت را به عبارات دیگری مطرح کنیم . موضوع مرموز و متعصبانه ملیت بر طبق فرهنگ بورژوازی و همچنین منحصر نمودن این واقعیت اجتماعی به دنیای سرمایه داری مدرن طبق نظریه استالین ما را به جایی نمی‌رسانند . بر عکس، تاریخ جهان عرب به مفهوم ملیت جنبه علمی دقیقی می‌بخشد که فرضیه‌های کلی رشد نابرابر را در بر می‌گیرد . نظریات مربوط به تعریف این واقعیت اجتماعی که موافقین آن را ملیت بنامیم به مباحث دقیق زیر منتهی می‌گردد :

نخست ، ملت یک پدیده اجتماعی است که می‌تواند در هر مرحله‌ای از تاریخ بروز کند و لزوماً " و منحصرأ " با شیوه تولید سرمایه داری مربوط نمی‌باشد .

دوم ، ملت هنگامی ظاهر می‌شود که علاوه بر شرایط مقدماتی همجواری جغرافیائی که به وسیله یک زبان ( با رعایت لجه‌های مختلف ) و بیان فرهنگی مشترک تعریف و تاکید می‌شود ، در بطن سازمان اجتماعی طبقه‌ای وجود داشته باشد که دستگاه مرکزی دولت را کنترل و وحدت اقتصادی را در حیات جامعه تضمین نماید . این طبقه الزاماً " بورژوازی سرمایه دار بومی نمی‌باشد .

سوم ، پدیده ملیت روندی است که در جهت عکس هم عمل می‌نماید : یعنی می‌تواند رشد کند و قدرت بگیرد و یا ناتوان گردد و از بین برود . بر حسب آنکه طبقه اجتماعی مورد نظر قدرت وحدت بخشی‌اش را تقویت کند یا از دست بدهد . در مورد اخیر ، جامعه می‌تواند به حالت مجتمع بی شکل گروه‌های متجانس کم و بیش شبیه به هم درآید . ممکن است این گروه‌های متجانس دوباره یک یا چند ملت جدید را تشکیل

دهند و این در صورتی است که اوضاع و احوال بار دیگر به یک طبقه اجتماعی امکان دهد وظایف وحدت بخشی را که سبب متمایز شدن ملت از گروه‌های متجانس می‌شود مجدداً انجام دهد.

اگر این فرمول‌های نظری را در مورد تاریخ عرب بکار بریم، جنبه‌های متضاد مسئله ملی در این بخش از جهان روشن خواهد شد. در این معنی، جهان عرب فقط در دوره کوتاهی از تاریخ خود یک ملت را تشکیل داده است. در حالی که برخی از نواحی متشکله‌اش قبل از عربی شدن (مثلاً "مصر") ملتی را تشکیل می‌دادند و بعضی دیگر نه. بعد از انحطاط ملت عرب، برخی از مناطق، ملت‌های خود مختاری شدند، در حالی که پاره دیگر به این مرحله ملی نرسیدند و همچنان گروه‌های متجانس نژادی باقی ماندند. طبقه اجتماعی که عهده دار متحد ساختن اعراب به صورت یک ملت شد، طبقه تجار - جنگجویان بود. در واقع صورت بندی‌های اجتماعی جهان عرب پیش از استعمار، نه از نوع فتوئالی، بلکه از نوع بازرگانی بود، یعنی بخش عمده مازادی که اساس دولت امپراطوری، تمدن و زندگی مادی طبقات حاکمه‌اش را تشکیل می‌داد از ناحیه محصولات کشاورزی دهقانی محلی بدست نمی‌آمد، بلکه حاصل تجارت با مناطق دور دست بود. تکرار می‌کنیم، مسئله ما در اینجا بحث پیرامون منشاء دولت نیست بلکه چگونگی ماهیت این دولت در مرحله قرن‌ها امپراطوری با عظمتش مطرح است.

یک سلسله حوادث مهم تاریخی، حرکت فقهقرائی ملت عرب را سبب شد: جنگهای صلیبی و تغییر مراکز بازرگانی از سرزمین‌های عرب به سوی شهرهای ایتالیایی، سقوط بغداد در جریان حمله مغولان در سده سیزدهم، سپس تصرف این سرزمین به دست عثمانی‌ها در سده شانزدهم، و در همین دوره تغییر مکان تجارت از مدیترانه به آتلانتیک، و در نتیجه ارتباط مستقیم اروپا با شرق آسیا و آفریقای سیاه و لذا محرومیت اعراب از ایفای نقش واسطه‌گی.

از بین رفتن ملت عرب، به ملت‌های دیگر حیات تازه‌ای بخشید. از آنجا که واحد مصر شکل بندی دهقانی دارد، این کشور همیشه حتی در دوره عظمت ملت عرب، از خود مختاری برخوردار بوده است. اگر مجموعه جهان عرب از سده سیزدهم به خصوص چهارده، خصوصیت ملی خود را از دست داد و به گروه‌هایی از خلق‌ها تبدیل شد، از همین تاریخ مصر بار دیگر در قالب یک ملت مستقل تجلی یافت.

طبقه اجتماعی که احیاء ملی مصر را انجام داد دیگر طبقه تجار - جنگجویان

نبود، بلکه اشرافیت زمین دار بوروکرات بود. در حکومت علی بیع در سده هیجده و به ویژه در عهد حکومت محمد علی در قرن نوزده این طبقه نه فقط خصوصیت یک واقعیت جغرافیائی بلکه خصوصیت ملی را نیز به مصر بازگردانید. کوشش‌های دیگر ملت سازی، بخصوص در مراکش و تونس در الجزایر در عهد عبدالقادر، در سودان با مهدیسم، در یمن و در لبنان به نتایج قابل توجهی نینجامید زیرا نه تنها در برخی از موارد زیر فشار خارجیان قرار گرفت (مثل الجزایر و سودان) بلکه همچنین و به ویژه به آن علت که سطح پیشرفت نیروهای مولده محلی (کشاورزی) برای تولید آن مقدار مازاد لازم برای تشکیل طبقه‌ای که به مسئله ملت سازی بپردازد کافی نبود. بنابراین سرنوشت طبقه حاکمه اصولاً بسته به ظرفیت بدست آوردن مازادی از تجارت بزرگ خارجی و در نتیجه از اوضاع و احوال خارج از جامعه بود. بدین دلیل، اقدام‌های ملت سازی در حد جنینی و ناتمام باقی ماند، در حالی که در مصر مواجه با احیاء ملت چند هزار ساله هستیم که سرنوشتش به مناسبات خارجی مربوط نمی‌شد. در سوریه و عراق که احساسات عربی پیوسته زنده است کوشش‌هایی برای رهایی از یوغ عثمانی در سده نوزدهم به عمل آمد که در مقایسه با مصر ضعیف تر بود. طبقه بازرگان سوریه که زمانی در اوج شکوفائی بود، بسیار ناتوان و اشرافیت دیوان سالار زمین دار فقیر شده بود و دهقانان هم در پناه‌گاه‌های کوهستانی خود در انزوا به سر می‌بردند.

مصر کوشید تا ملت عرب را به دور خود باز سازی نماید. مفهوم فتوحات نظامی محمد علی و ابراهیم پاشا جز این نیست. ولی متوقف شدن این فتوحات در سال ۱۸۴۰ و آنگاه شکست نظامی بدست انگلیسی‌ها در سال ۱۸۸۲ پایانی بر این کوشش‌ها بود. مصر چون یک ملت زنده ماند ولی ملتی ستمدیده.

آیا پیوستن جهان عرب به نظام سرمایه داری چون منطقه ستمدیده و زیرسلطه موجب بوجود آمدن طبقه نوین اجتماعی می‌شد که بتواند مدعی برتری ملی بشود یعنی بتواند اقتصاد را وحدت بخشد و قدرت را متمرکز نماید؟ و در چه چارچوبی؟ در چار چوب دولت‌ها یا دولتی از مجموعه اعراب؟ تحولات سیاسی دول مختلف بخصوص مصر، عراق و سوریه از ۱۹۲۰ به بعد نشان می‌دهد که بورژوازی نوین (بورژوا - ملاکان بزرگ و بازرگانان) با پیوستن به نظام سرمایه داری جهانی نمی‌تواند ادعای این برتری را نماید، نه در قالب دول عربی مختلف و نه بالاتر از آن در مجموعه جهان عرب.

در حقیقت این طبقه، طبقه‌ای نبود که وحدت سیاسی و اقتصادی کشور را تامین نماید بلکه این وظایف را امپریالیسم سلطه‌گر به عهده گرفت. و این طبقه‌ضمیمه‌ای برای امپریالیسم بشمار می‌آمد. ناتوانی این طبقه، ناتوانی ملت‌های عرب ( مصر ، سوریه و عراق ) و " ملت " عرب است. نخستین جنگ فلسطین ( ۱۹۴۸ ) این مسئله را ثابت نمود. این در واقع قدرت صهیونیسم نبود که مانند نیروی خارجی کینه‌توزی وجود خود را به اعراب تحمیل نمود بلکه ناتوانی ملت‌های عرب ( یا ملت عرب ) بود که به اسرائیل امکان استقرار داد.

طبقات اجتماعی نوین هم که در پی شکست سال ۴۸، زمام امور را از دست بورژوا - ملاکان و بورژوازی تجاری خارج کرد، ظرفیت لازم را برای ادعای برتری ملی در چار چوب دولت‌ها یا در کل منطقه عرب بدست نیاورده بود. در واقع وقتی تدابیر سه گانه زیر گرفته شد، سرمایه داری دولتی جای سرمایه داری بزرگ زراعی و تجاری را گرفت: نخست اصلاحات ارضی که کولاکها را بجای اشرافیت نشانید و در نتیجه بازار داخلی را گسترش داد، دوم برنامه ملی کردن که از سرمایه‌های خارجی و بورژوازی بزرگ محلی شریک سرمایه‌های خارجی خلع ید کرد؛ سوم برنامه‌صنعتی کردن عمومی که با ایجاد بازار گسترده تر که در پی دو اقدام نخست بود میسر شد. سلسله اقداماتی از این نوع خود به خود مرحله گذار به سوی سوسیالیسم نیست.

گذار به سوسیالیسم مستلزم آن است که این اقدامات با قدرت مردمی واقعی و مؤثر و ایدئولوژی پرولتاریائی همراه باشد. زیرا در این صورت و تنها در این صورت است که اصلاحات ارضی نخستین گام در جهت بسیج و به حرکت در آوردن همه دهقانان به ویژه فقیرترین آنها که اکثریت دهقانان را تشکیل می‌دهند خواهد بود، اما نه به عنوان هدف نهائی که به مجرد تمام شدن کار، کولاک سازی متوقف گردد. تنها در این شرایط است که طرح‌های صنعتی کردن و توسعه کشاورزی بر امکان گسترش جزئی بازار از طریق ایجاد قشر کولاک و انتقال منافع به دولت، که تا آن موقع به سرمایه خارجی و سرمایه همدستش تعلق می‌گرفت، مبتنی نمی‌باشد. ( انتقالی که اساس اقتصادی بوروکراسی جدید می‌باشد ). زیرا این الگوی انباشت که از هر نظر شبیه انباشت سرمایه داری است، سوسیالیسم نمی‌باشد: توده‌ها را خارج از سیستم قرار می‌دهد و توسعه‌ای است برای یک اقلیت، هر چند گسترده، اقلیتی متشکل از طبقه کولاکها و بوروکراتها که تبدیل به بورژوازی دولتی شده است ولی پیشرفتی برای توده‌های وسیع مردم نمی‌باشد. بنابراین نمی‌تواند توده‌ها را به حرکت واقعی

در آورد و شرایطی فراهم آورد که توده‌ها با اراده روز مره خود و به طرز دموکراتیک زندگی خود را سازمان دهند. حال در اینجا آیا بایستی به انقلاب بورژوازی غربی استناد کرد، تا بتوان امکان راه سرمایه داری رشد و توسعه را که در آن توده‌های مردم در خارج از سیستم قرار می‌گیرند نتیجه‌گیری نمود؟ اما این کار به معنای این است که تصور کنیم تاریخ تکرار می‌شود و تحولات ناشی از امپریالیسم را فراموش کنیم. چون وابستگی به نظام امپریالیستی وضع بخصوصی را بوجود می‌آورد که با وضع کشورهای سرمایه داری پیشرفته امروزی در زمان انقلاب صنعتی متفاوت می‌باشد. این وابستگی به پرولتری کردن و فقیر نمودن توده‌های عظیم مردم منجر گشت بی آنکه در اثر وجود سلطه، آنها را بتواند به وسیله تعمیم کار مزدوری به نسبت از هم پاشیده شدن مناسبات ما قبل سرمایه داری و بهبود مستمر اجرت، به درون سیستم انباشت سرمایه داری وارد کند. از این بابت است که راه سرمایه داری مسدود می‌باشد و در کشورهای توسعه نیافته سوسیالیسم به ضرورتی عینی تبدیل می‌شود.

از اینکه طبقه کارگر هژمونی خود را در تحول اجتماعی اعمال ننمود، این تحول خصوصیت مرحله گذاری ممکن خود را از دست می‌دهد. و لذا سرمایه داری دولتی جدید به نفع انحصاری اقلیت طبقه نوین، باید بپذیرد که دنباله روی سیستم مسلط جهانی باشد: سیستم سرمایه داری پیشرفته. این وابستگی، که در مقایسه با وابستگی بورژوازی زراعی بزرگ و تجاری مرحله پیشین تغییر شکل یافته، ژرفتر می‌باشد در تمام سطوح متجلی می‌گردد: وابستگی تکنولوژی، وابستگی شیوه‌های مصرفی طبقات ممتاز، وابستگی ایدئولوژی.

آیا تقدیر ناسیونالیسم عرب شکست است و ملت عرب محکوم است که افسانه‌های باقی بماند؟ در حقیقت، امر منفی را باید به امر مثبت تبدیل کرد: همان ناتوانی بورژوازی وابسته دولتی ضرورت مفر پرولتاریائی را نشان می‌دهد. ولی آیا بر این امر احتیاجی به ناسیونالیسم است؟

تمام صورت بندی‌های سیاسی شناخته شده الزاما " نیازی به وجود ملت نداشته‌اند. آن دسته از صورت بندی‌های سیاسی که مبتنی بر یک شیوه تولیدی که مستلزم تمرکز قدرت سیاسی و سازمان اقتصادی می‌باشد به ملتی احتیاج داشته‌اند. صورت بندی‌های فئودال اروپائی نمونه‌هایی بدست می‌دهند که در اثر فقدان تمرکز سیاسی و اقتصادی گروه مردم متجانس به صورت دستجاتی غیر ملی در منطقه در می‌آیند مانند ژرمن‌ها، ایتالیائی‌ها و فرانسویها. بر عکس صورت بندی‌های مصر و چین باستان به تمرکز برای



انجام دادن کارهای بزرگ احتیاج داشتند و لذا ملت را بوجود آوردند. صورت بندیهای مبتنی بر تجارت بزرگ نیز گاهی شامل ملت‌ها بودند، به عنوان نمونه می‌توان به یونان باستان (علیرغم فقدان دستگاه سیاسی مرکزی) و یا به جهان عرب اشاره کرد. همین‌طور در اروپا، هنگامی که حکومت‌های خودکامه سلطنتی، سرزمین‌ها را در یک ملت گرد آوردند برای این امر به بازرگانان عصر مرکانتیلیست - (سواد گری) (Mercantilist) تکیه نمودند، در این باب وضع انگلستان و فرانسه قابل ملاحظه است.

شیوه تولید سرمایه داری ملیت را به سطحی می‌رساند خیلی بالاتر از سطحی که صورت بندی‌های ملی ما قبل سرمایه داری داشتند زیرا تمرکز قدرت اقتصادی خود تحت تأثیر ایجاد بازار داخلی کار، سرمایه و کالا به سطح بالاتری رسیده بود. بدون تردید این موضوع بزرگترین دلیلی است که مارکسیست‌ها را بر این تصور واداشته است که پدیده ملی را ملازم با سرمایه داری بدانند. به ویژه آنکه در اروپا جامعه پیش از سرمایه داری قبلی یعنی جامعه فئودالی فاقد ملت بوده است.

گذار به سوسیالیسم که برای جهان سوم ضروری است بایستی این بازار داخلی را بوجود آورد - اما نه با شکل و محتوای بازار سرمایه داری؛ بر اساس تحلیل ما این تفاوت دقیقاً همان است که سیستم اشتراکی دولتی را در مقابل سوسیالیسم قرار می‌دهد. ولی این بازار باید کلیه فعالیت‌ها را حتی کاملتر از بازار سرمایه داری که در اینجا سرمایه داری دولتی وابسته و بنابراین محدود است، هماهنگ نماید. وسیله هماهنگی فعالیت‌ها به سبب محتوای پرولتاریائی‌اش همان ملت است؛ ملت پرولترها (نه ملت پرولتری). برای تروتسکیست‌ها، سوسیالیسم اصل است و ناسیونالیسم انحراف. در حقیقت در واقعیت اجتماعی، ویتنام مثل چین وجود ناسیونالیسم پرولتاریائی را گواهی می‌دهند. بهتر اینکه ناسیونالیسم پرولتاریائی تنها چیزی است که همان نیروئی را دارد که ناسیونالیسم بورژوائی در زمان خود واجد آن بود و تنها انقلاب‌های سوسیالیستی زمان ما در آنجائی رخ داده‌اند که ناسیونالیسم به صورت جریان به موازی جریان سوسیالیستی، مستقل یا در کنار هم، بروز نمی‌کرد، بلکه در آنجا اتفاق می‌افتد که سوسیالیسم ناسیونالیسم هم باشد.

در دنیائی که بدست سرمایه داری وحدت یافته و سلسله مراتبی شده است، ستم و خشونت که به پرولتاریا و توده‌های پرولتر شده در سرزمین‌های تحت سلطه وارد می‌شود، فقط اجتماعی نیست بلکه ستم ملی هم هست. بنابراین آمیختگی کامل

سوسیالیسم و ناسیونالیسم، شرط لازم آزاد کردن خلق‌های تحت ستم می‌باشد. این آزاد بخشی می‌بایستی عمومیت پیدا کند، فصلی از تاریخ را بسته و باب دیگری را بگشاید؛ یعنی عبور ملت‌های سوسیالیست به جهان سوسیالیستی.

برتری ملی لازم و ممکن پرولتاریا در انقلابی که هم ملی باشد و هم اجتماعی چیزی است و ناسیونالیسم به مثابه یک ایدئولوژی چیز دیگری است. ناسیونالیسم به مثابه یک ایدئولوژی، برتری خرده بورژوازی و چیرگی واقعی این طبقه برجانبش را بیان می‌کند. در این باره نباید گفت که جبر تاریخی است بلکه قدرت خرده بورژوازی مربوط و متناسب است با ناتوانی پرولتاریا. بنابراین، کمونیسم عرب به سبب ناتوانی‌هایش مسئول هژمونی خرده بورژوازی است و اینکه کمونیسم جهان عرب در ابتدا در محیط خرده بورژوازی رشد کرد، نه یک استثناء بر قاعده است - در جهان سوم به‌طور معمول چنین است - و نه نقص و عیبی مطلق می‌باشد. اما کمونیسم عرب نمی‌توانست از این مرحله بدون داشتن یک تئوری صحیح خارج شود، و نظریه درست آن است که بدانند تنها پرولتاریا می‌تواند ملت زیر ستم امپریالیسم را آزاد نماید، که انقلاب بایستی الزاماً از طرف پرولتاریا رهبری شود، و اگر این انقلاب بایستی در وهله اول به وظایف دموکراتیک بپردازد، نباید تصور نمود که این وهله از مرحله بعدی، یعنی انقلاب سوسیالیستی، در اثر ماهیت طبقاتی قدرتی که این انقلاب را تأمین می‌نماید مجزا می‌باشد. این درسی است که از چین و هند و چین می‌آموزیم. بجای این کار کمونیسم عرب سرانجام با تردید، نظریه و عملی را پذیرفت که در واقع نظریه مرحله‌ای بود، نظریه‌ای که یا مستقیماً رهبری واقعی مرحله ملی را به خرده بورژوازی می‌سپرد یا حزب پرولتاریا را در زیر پرچم خرده بورژوازی جا می‌داد - که این هم تفاوتی با مورد اول ندارد.

بدین صورت خرده بورژوازی ملی‌گرا و کمونیست‌ها بجائی رسیدند که دید های مشخص خود را نسبت به آینده از دست دادند و هر دو به نقطه مشترک یعنی سوسیالیسم دولتی رسیدند. عقیده تجدید نظر طلبی در مارکسیسم باید هم به این نتیجه می‌رسید. کمونیست‌های عرب فقط دست به تجزیه و تحلیل‌های انتقادی وضعیت می‌زدند. اما تجزیه و تحلیل اگر هم صحیح باشد کافی نیست. بدون عمل انقلابی تئوری محکوم به انحطاط و ناتوانی است. آنچه امروزه ضرورت دارد قطع رابطه در عمل با محیط خرده بورژوازی، با شیوه زندگی و اشکال محدود عملیات سیاسی‌اش می‌باشد تا بتوان به فعالیتی از نوع دیگر، در بطن توده‌های پرولتر شده و خلقی، بخصوص روستائی،

دست زد. در این زمینه عمل مهمتر است از نظریه، زیرا یک عمل اصولی صحیح ( یعنی عمل در بطن مبارزه طبقاتی انقلابی که قوه محرکه تاریخ است ) می تواند به تصحیح تئوریهای که جزئا " غلط می باشند کمک نماید. اما عکس این مطلب درست نیست. کمونیسیم عرب از وقتی که با تجدید نظر طلبی قطع رابطه کند، می تواند در میان توده های پرولتاریائی و دهقانان فقیر عرب رسوخ نماید و ضرورتا " ماهیت خود را تغییر دهد. زیرا ناچار است تاریخ و فرهنگ و سنت های مردم را از آن خود بداند ( همان چیزی که در آسیای شرقی رخ داد )، تا بتواند به سوی انقلاب سوسیالیستی راه یابد. دیگر یک ایدئولوژی خارجی برگردان شده روی واقعیت ملی و تغییر شکلی از تاریخ اروپا و تسلط اروپا بر جهان عرب نخواهد بود و سرانجام خواهد توانست مسائل ملی را هم در زمینه سیاسی و هم فرهنگی و نیز مسائل تحولات سوسیالیستی جامعه را حل و فصل نماید.

## ۲- موضوع فتودالیسم در جهان عرب و شکست مرنکانتیلیسم عرب

### نظریه توسعه نابرابر

طبق نظریه ما یک شیوه تولیدی بوسیله شیوه تکامل یافته تری الزاما "جلورانده میشود تا توسعه وسیع تر نیروهای تولیدی را فراهم آورد. ولی این امر نه در مرکز یعنی در جوامعی که این شیوه پیشرفته تر و کاملتر است، بلکه در نواحی پیرامون و در حلقه های ضعیف سیستم یعنی در جوامعی که کمتر پیشرفته می باشند و در آنجا این شیوه تولید تکامل یافته نیست انجام می پذیرد. این نظریه با دیدگاهی که ما آنرا مگانکیست و خطی می نامیم تا بین دارد. چون بر طبق این دیدگاهها ادعا می شود که پنج نوع تولید جهانی به طور متوالی در همه جا وجود داشته است: ( کمونیسیم اولیه، بردگی، فتودالیه، سرمایه داری، سوسیالیسم ). این تزامان تسریع پیشرفت را برای جوامع عقب مانده تأیید می نماید و حتی امکان پرش از یکی از مراحل تحول عمومی را برایش پیش بینی می نماید ولی قبول ندارد که یک مرحله بالاتری می تواند از بدو امر در یک جامعه عقب مانده تری بوجود آید و شکوفا بشود. در این معنی این طور گفته اند که اروپا از بربریت با پریدن از مرحله بردگی به فتودالیته رسیده است. در مورد انقلاب روسیه که انقلاب در کشوری نسبتا " عقب مانده صورت گرفته است، می دانیم که استالین از نظریه

" سوسیالیسم در یک کشور " حمایت کرد بدون آنکه نسبت به عواقب تئوریک این نتیجه گیری در آنچه مربوط است به ماتریالیسم تاریخی اعتنائی بنماید، در صورتی که بر عکس تروتسکی معتقد بود که سرنوشت سوسیالیسم به انقلاب در کشورهای پیشرفته وابستگی دارد.

نظریه رشد نابرابر معنائی برای تاریخ قائل است و بالاخره جهت عمومی حرکت تاریخ را به پیشرفت نیروهای مولده نسبت می دهد، نه سرمایه داری و نه سوسیالیسم حاصل اتفاق و تصادف نیستند. مناسبات پیش از سرمایه داری تولید باید از میان می رفت و مناسبات تولیدی سرمایه داری مستقر می شد و در نتیجه به نیروهای مولد امکان می داد که به پیش بجهند، و این واقعه بنوبه خود استقرار مناسبات تولید سوسیالیسم را ضروری می نماید. اما این نظریه بر این نیست که از این ضرورت این طور نتیجه گیری شود که یک الگوی جهانی تحول در همه جا با سرنوشت یکسانی تحمیل گردد. اندیشه اجتماعی متداول پیش از بورژوازی در جستجوی توضیح تاریخ بشری نبود؛ حتی نظریه تکامل برایش ناشناخته بود و خود را به این امر مشغول می داشت که نظام برقرار شده را بر اساس مفاهیم مذهبی و به طور کلی مختص یک جامعه معین جاودانی بداند. البته راست است که در طول تاریخ دراز، اندیشه های انسانی گهگاه روشن بینی هائی داشته است، مانند یونان و نیز نزد ابن خلدون، ولی این اندیشه ها جوهر ایدئولوژی ما قبل بورژوازی را مشخص می نمایند.

اندیشه اجتماعی بورژوائی با این ایدئولوژی ازلی و ابدی به مخالفت برخاست، می بستی حرکت تحولی پیوسته را که انقلاب دائمی نیروهای مولده در نظام سرمایه داری سبب می شود به حساب آورد. ولی باید آن را به طور مطلق در نظر بگیریم به قسمی که سرمایه داری همانند تحقق مستقلی از اندیشه و خرد تلقی گردد. در این باره فلسفه " عصر روشنگری " قوانین تحول جامعه را با قوانین طبیعت اشتباه می نماید. بعدها، میان قوانین داروینی تکامل انواع و قوانین رقابت، مشابهتی برقرار شد و ادعا نمودند که قوانین اجتماعی خود را به جامعه به همان شیوه قوانین فیزیکی بر طبیعت تحمیل می نمایند. بعلاوه این اندیشه بنا به خصوصیت " اروپا - مرکز بینی " اش کوشش نمود که از تاریخ اروپا الگوئی عالی برای تاریخ جهانی بسازد. لذا اندیشه اجتماعی بورژوائی، در بهترین وجه خود، اروپا مرکزی، ماتریالیستی، مکانیستی و خطی است. در بهترین وجه - زیرا بمحض برقراری سرمایه داری میبایستی از نواستدلالات مذهبی و ازلی ما قبل بورژوازی را، برای رد انتقادات پرولتاریائی و

سوسیالیستی که در نظامش ظهور می‌کنند، پیش بکشد و از آن استفاده کند.

تحول اندیشه‌های اقتصادی، از مکتب‌های کلاسیک تا اقتصاد متداول مبین همین مطلب است. گذشته از اینها، سلطه مستقیم مناسبات اقتصادی مخصوص شیوه تولید سرمایه داری می‌بایست به ایدئولوژی بورژوازی محتوای لازم را که همان اکونومیسم می‌باشد بدهد. در محدوده این چارچوب فلسفی کلی، تکنولوژی عاملی است محرک و خود مختار که "از اعتلای روح انسانی" سرچشمه می‌گیرد و در فلسفه روشنگری ترجمان غیر روحانی (لائیگ) خداوند است.

مارکسیسم نه فقط به دنباله فلسفه روشنگری ساخته شده است بلکه همچنین در کنار و مستقل از آن می‌باشد. تجزیه و تحلیلی که از خودبیگانگی (Alienation) بدست می‌دهد باعث آن می‌شود که خصوصیت قوانین اجتماعی را نسبت به قوانین طبیعی در یابد؛ و برای این امر مجهز به مفاهیم عملی می‌شود - مفاهیم نیروهای مولده، روابط تولیدی، پایه اقتصادی، رو بنای ایدئولوژیکی، شیوه تولد و غیره. گر چه این مفاهیم از مبارزه پرولتاریای اروپائی بر علیه استثمار سرمایه داری بدست آمده است و بر اساس تاریخ اروپائی است که می‌تواند به طور صحیح تعبیر و تفسیر شود، ولی دارای ارزش جهانی می‌باشند و از این جهت به مارکسیسم اجازه می‌دهد که از حد اروپا مرکزی (Eurocentrisme) فراتر رود.

معذا مسئله به اینجا ختم نمی‌شود. نه فقط فشار ایدئولوژی بورژوازی - ایدئولوژی طبقه مسلط عبارت است از ایدئولوژی مسلط جامعه - می‌بایستی برجانبش کارگری تجلی خود را ادامه دهد، بلکه از اواخر قرن، امپریالیسم شرایط مساعدی را فراهم نمود تا طبقه‌ای از کارگران میانه رو جذب شوند، یعنی یک نوع داخل شدن مارکسیسم در اندیشه بورژوازی عملی شود.

یک نوع مارکسیسم عامیانه در این شرایط بسط پیدا کرد که از ایدئولوژی بورژوازی تفکر اروپای مرکزی و اکونومیسم و دید مکانیست و خطی آن را بعاریت گرفت. این مارکسیسم عامیانه بدون شک، حتی در نزد مارکس و انگلس نیز جملاتی به طور اتفاقی می‌یافت که ابهاماتی را بوجود آورد، زیرا مارکسیسم ناچار بود در مقابل و بر علیه بقایای ایدئولوژی‌های ما قبل بورژوازی هم که سر بر می‌آوردند بایستد و هرگز نمی‌توانست جز بر تاریخ شناخته شده زمان خودش، یعنی تاریخ اروپا، پی‌ریزی شود؛ مثلاً "اهتمام نا کام انگلس در زمینه" دیالکتیک طبیعت "مبین نفوذ مستقیم علمی گرائی (Scientisme) پوزیتیویستی (Positivisme) است. بولشویسم

نیز اگر در مقابل خیانت آشکار تجدید نظر طلبان انترناسیونال دوم تشکیل گردید، به این قسمت از تاریخ جنبش کارگری تعلق داشت. در حالی که توانست قاطعانه با استراتژی سیاسی تجدید نظر طلبی قطع رابطه نماید، ولی آیا به داشتن بعضی از نظریاتش که ریشه انحرافی اکونومیستی داشتند - و بخصوص از طرف کائوتسکی اظهار می‌شد - ادامه نداد؟ بایستی به طور قطع هر گونه ارزیابی متعصبانه از مارکسیسم را کنار گذاشت و قبول کرد که این وجود زنده، محصول مبارزات طبقاتی کارگران، از اشتباهاتی در بعضی از نوشته‌ها مصون نمی‌باشد - هر چند مهم به نظر آیند - و این نوشته‌ها کلام آخر و نهائی که سهم مبارزات آتی را در تکامل مارکسیسم بی‌فایده نماید نمی‌باشند. بایستی لاینقطع این به عقب باز گشتن‌ها و واپس گرفتن‌ها را طرد نمود، زیرا گرایش به تفسیر ماتریالیسم تاریخی به مثابه تحول یکجانبه رشد مستقل نیروهای مولده دائمی می‌باشد. استفاده مکرر از صفت "دیالکتیک" کافی برای تغییر ماهیت یک تجزیه و تحلیل نیست.

جوهر تزا در این است که شیوه تولید خراج گذاری متداول‌ترین شکل جامعه طبقاتی پیش از سرمایه داری است، بردگی وضعی است استثنائی و مانند شیوه تجاری ساده حالت جنبی دارد؛ که فتووالیسم شکل پیرامونی شیوه خراج گذاری است و صرفاً "به جهت پیش‌تر بودنش و اینکه هنوز خصوصیات جامعه اولیه را دارد، به سهولت می‌تواند دگرگون شود و لذا توانست تقدیر ویژه اروپا را تأمین نماید.

شیوه خراج گذاری هم مناسبات سلطه‌گری (طبقه - دولت حاکم و دهقانان فرمانبردار) و هم روابط استثماری (اخذ جبری مازاد به شکل خراج) را تعریف و تعیین می‌نماید. آشکار بودن روابط استثماری متضمن تسلط مناسبات سلطه جویی یعنی تسلط عرصه سیاسی - ایدئولوژیکی می‌باشد. شکل تکامل یافته این شیوه بسیار با ثبات است، و لذا می‌تواند بدون آنکه روابط تولیدی را مواجه با خطر نماید (مجموعه مناسبات سلطه و استثمار)، رشد نیروهای مولده را در بر داشته باشد. بنابراین تزی که روابط تولید را، به نسبت سطح پیشرفت نیروهای مولده، به طور مکانیکی تعیین می‌کند تزی مارکسیستی نیست بلکه مربوط است به اکونومیسم متداول، حتی اگر این تزی با اضافه کردن یک بند سمبلیک مبنی بر خصیت دیالکتیکی بین مناسبات تولید و نیروهای مولده آراسته شود، باز هم از اکونومیسم بودن آن کاسته نخواهد شد. در حقیقت نوع ترقی و پیشرفت نیروهای مولده خنثی و مستقل نمی‌باشد بلکه به وسیله روابط تولید فرماندهی می‌شود، مثلاً "شیوه خراج گذاری تکامل یافته در

مصر و در چین قادر بود پیشرفت نیروهای مولده را در جهت بهبود شگرف فنون آبیاری، ساختمان (که از ترقی کشاورزی مایه می‌گرفت) و بالاخره خطوط ارتباطی (راه‌ها و پست و غیره) رهبری نماید که این کارها خود شیوه خراج‌گذاری را تقویت می‌نمود.

البته مناسبات تولیدی خراج‌گذاری پیشرفت نیروهای مولده را محدود می‌کند. این مطلب هم در چین و هم در جهان عرب دیده می‌شده که مقامات مرکزی محدودیت‌هایی را به صفوف مختلف تحمیل می‌کردند. در اروپای فئودال، یعنی حلقه ضعیف جوامع خراج‌گذار، قدرت مرکزی توانائی کمتری داشت، بنابراین در شهرها که از یوغ فئودالیسم آزاد بودند، روابط تولیدی نوینی، یعنی سرمایه‌داری در حال جنینی، پدیدار شد که تجمع نیروهای انقلابی بورژوازی را سبب گشت تا همه روابط تولید را دگرگون نماید و از نو روابط دیگری برقرار سازد که قادر بود پیشرفت نیروهای مولده را به سطح بالاتری عملی سازد. بعلاوه در حلقه‌های قویتر جوامع خراج‌گذار چنین پیش‌آمدی امکان نداشت و رشد نیروهای مولده نمی‌توانست از حد معینی فراتر رود. امروزه هم، همین امر با بروز روابط تولیدی سوسیالیستی در جریان است.

تر متداول می‌خواست که پیشرفت نیروهای مولده در همه جا مانند نیروئی بدون تعقل عمل نماید و کور کورانه روابط تولید را دگرگون سازد. شیوه تولید آسیائی برای این تر منبع مشکلات پیچیده‌ای شد. زیرا اگر رشد نیروهای مولده لزوماً اصلاح و تنظیم تقریباً فوری روابط تولیدی را در برداشته باشد، پس شیوه آسیائی را در کجا باید قرار داد؟ قبل از بردگی؟، قبل از فئودالیسم؟ آیا این طور نیست که این دیدگاه بر خلاف تمام شواهد موجود، مثلاً در مورد مقایسه میان چین و اروپا، شیوه آسیائی را به مثابه یک مرحله پست تر به حساب آورده است؟ مطمئناً مفهوم ضمنی این دیدگاه این است که جوامع شرقی انسداد یافته می‌بایستی از نظر پیشرفت نیروهای مولده در سطح بسیار پائین تری متوقف شده باشند. و البته این همان داوری اشتباهی است که اغلب درباره شیوه تولید آسیائی مرتکب شده‌اند. نهایتاً، کارل ویتفوگل این عدم تحرک مطلق را به شرایط تعیین‌کننده جغرافیائی منسوب می‌نماید (۱). واقعیت، تفاوت بسیاری با این نظریه دارد، شیوه خراج‌گذاری که خیلی زود در شکل تکامل یافته‌اش مستقر شد، بیش از اندازه پیشرفت نیروهای مولده

(۱) - نگاه کنید به کارل ویتفوگل به نام دیپوتیسم (استبداد شرقی) انتشارات - ۱۹۶۴.

را امکان داد (برای نمونه آبیاری در چین و مصر). رکود این نیروها موقعی ظاهر شد که سطح پیشرفت حاصله خیلی بالا بود، بدون شک بالاتر از سطح تمام جوامع قبل از سرمایه‌داری. تزی که تصور می‌کنیم واقعا "مارکسیستی است با طرد هر گونه مدل واحد جهانی که پیشا پیش تنظیم شده باشد، بی اندازه قابل قبول تر است. اما این تر قوانین اجتماعی را در سطح بسیار تجریدی قرار می‌دهد، در سطح شیوه‌های تولید، صورت بندی‌های اجتماعی، روابط ویژه بین پایه و روبنا در شیوه‌های تولیدی مختلف و غیره. به کمک این مفاهیم می‌توان تحولات متفاوت جوامع را توضیح داد یعنی به شرح واقعی تاریخ پرداخت نه اینکه الگوئی را که می‌گویند عمومیت دارد ولی از نظر علمی بی ارزش است بجای تاریخ قرار داد.

در حقیقت قوانین کشف شده به وسیله ماتریالیسم تاریخی عمومیت دارند؛ مفاهیم شیوه تولید یا ایدئولوژی، مختص جوامع معینی نیست، مناسباتی که عناصر اجتماعی در برگیرنده این مفاهیم را بهم پیوند می‌دهند کار برد جهانی دارند. اما این قوانین در زمینه‌های متفاوتی عمل می‌کنند و بنابراین به نتایجی می‌انجامند که در هر مورد فرق می‌کند: تضادها همیشه راه‌های ممکن متعدد دارند ولو آنکه مبنی بر قوانین مشابهی باشند. بنابراین راه‌های تکاملی مختلفی وجود دارد، نه آنکه از پیش راه واحدی برای کل تاریخ انسانی در نظر گرفته شود.

تر "رشد نا برابر" بدین سبب مورد قبول ما است که راه‌های متعددی را برای سوسیالیسم در عصر ما در نظر می‌گیرد. در نظام سرمایه‌داری که به مرحله امپریالیسم رسیده است، و جهان به دو بخش مراکز سلطه و مناطق تحت سلطه تقسیم می‌شود، دگرگونی سوسیالیستی جهان با انقلاب مناطق پیرامونی تحت سلطه نیرو می‌گیرد و شروع می‌شود. در اینجا که روابط تولید سرمایه‌داری رشد کمتری دارند، توسعه نیروهای مولده ایجاب می‌نماید که بیشتر از مرکز (بخش سلطه‌گر) این روابط تغییر یابند و در عین حال با موانعی برخورد نمایند که فائق شدن بر آنها آسانتر است.

از اولین حالت رشد نا برابر که امروزه در آن زندگی می‌کنیم، این سؤال پیش می‌آید که بدانیم آیا هنگام عبور از روابط ما قبل سرمایه‌داری به ظهور سرمایه‌داری همین وضع جریان داشته است؟ البته نمی‌توان درس‌های جهان معاصر را به طور مکانیکی به گذشته سرایت داد. سرمایه‌داری نخستین نظام جهانی است و درباره نظام‌های ما قبل سرمایه‌داری نمی‌توانیم به همان سادگی در باب مرکز و پیرامون سخن گوئیم. لذا به این دیدگاه رسیده‌ایم که می‌بایستی سیستم‌های مرکزی و پیرامونی جهان

پیش از سرمایه داری را طور دیگری تعریف کنیم که نسبت به یکدیگر مستقل بوده اند .  
ما اصطلاحی را قبول کرده ایم که سیستم‌هایی که بر اساس نوع تولید آن ( به وسیله طبقات ما قبل سرمایه داری ) به حد کمال از نظر شکل پیشرفته و کامل است یعنی شیوه خراج گذاری - مرکزی بدانیم ، در حالی که قبول کرده ایم شیوه فئودالی را که شکلی ضعیفتر و نا تمام داشته است پیرامونی شیوه خراج گذار بنامیم .

اروپا بعد از فراغت از یورش بربرها ، در قیاس با مشرق و منطقه مدیترانه کمتر پیشرفته و بدین سبب فئودال بود ، همان طور که زاپین به نسبت چین خراج گذار فئودال بود . اما این واپس ماندگی به اروپا امکان داد تا سریعتر و آزادانه تر پیشرفت کند . بر عکس جهان عرب که تکامل یافته تر بود در رکود باقی ماند . آیا با این ابزار تعمیم دهنده می توانیم حقایقی را بیان کنیم ، مثلاً " ظهور سرمایه داری در اروپا را از یک طرف و انحطاط سوداگری عرب را از طرف دیگر ؟ جواب ما مثبت است ، حقیقت این است که اگر سرمایه داری در اروپا ظهور نمی کرد ، انسانیت بدون شک آن را در جای دیگر بوجود می آورد . ولی این نکته مورد نظر ما نیست - ماتریالیسم تاریخی ، تاریخ را بیان می دارد ، تحولاتی را شرح می دهد که به طور موثر رخ داده است ، شکست‌ها و پیروزیها را شرح می دهد ، به عبارت دیگر طرقتی را که جوامع بدان وسیله یا توانستند بر تضادهایشان فائق آیند و یا نتوانستند ، شرح می دهد ، ماتریالیسم وقایع را شرح می دهد نه آنکه فلسفه تاریخ را بجای وقایع بگذارد . او در نظر نمی گیرد که اگر این طور می شد ، چه می شد و ...

پیش از پرداختن به مسئله سقوط سوداگری عرب ، باید از خودپرسیم آید درست است که درباره جهان عرب به طور کلی گفتگو کنیم و آیا می توان خصوصیت کلی برایش در نظر گرفت ؟ باید به یاد داشته باشیم که با منطقه ای سرو کار داریم که سرزمین وسیعی را در بر گرفته است و از نظر شرایط طبیعی و جمعیتی همگون و متجانس نمیباشد ، هم بیابان های فقر زده و هم واحه های بسیار حاصلخیز مملو از جمعیت دارد . تاریخ هزار ساله اش که با فتوحات مسلمانان آغاز و به پیوستن به نظام های سلطه گر اروپا پایان می پذیرد هرگز متجانس نمی باشد به ویژه که این دوره هزار ساله ، ریشه های تاریخی چند هزار ساله دارد . چرا باید انتظار داشته باشیم این قسمت از تاریخ بشر باید به وسیله یک نوع شیوه تولیدی در تمام مناطق و در تمام ادوار تاریخی خلاصه و تعریف شود ؟ آیا در این صورت وقت خود را تلف نمی کنیم ؟ آیا بهترین نیست که ویژگی هر منطقه را در هر دوره جداگانه بررسی کنیم ، بدون آنکه بخواهیم ثابت هایی

استخراج کنیم که این خطر در بر دارد که چیزی جز پیش دارویی نباشد .

با وصف خطر عمومیت دادن ، ما در این باره تصمیم داریم خود را به خطر اندازیم و خاطر نشان کنیم که چنین استدلالاتی در مورد هر منطقه ای از جهان صدق می کند : اروپا در دوره حملات بربرها تا سده نوزدهم همگونی ندارد ، جهان سرمایه داری هم همین طور . با این همه بنحوی پر معنی از فئودالیسم اروپائی بعنوان شیوه تولید مسلط برای تعیین خصلت ده قرن تاریخ در شمال مدیترانه سخن به میان می آید . ماتریالیسم تاریخی فقط در صورتی معنی خواهد داشت که اجازه رفتن به ماوراء منوگرافی های خاص زمان و مکان معین را فراهم سازد که بر پایه تاریخ ، مفاهیم موثری برای درک جنبش یا جنبش های دگرگونی جوامع ( همه جوامع برای هر یک بدون استثناء ) از نظر گرایشات عمده آنها فراهم سازد .

وحدت منطقه و یا وحدت یک دوره همیشه به نظر معاصرین مسلم نمی باشد ، بعد از گذشت زمان این وحدت به وسیله حرکت گرایشات مسلطش نمایان می شود . امروزه اروپای قرون وسطی برای ما معنای ویژه ای پیدا کرده است که مطمئناً " برای شوالیه " سده یازدهم چنین معنایی وجود نداشت . حال بیائیم از جهت عکس به مسئله بپردازیم . سئوالی که امروز درباره وحدت عرب مطرح است ایجاب می کند که تاریخ را واری کنیم تا بدانیم آیا این وحدت ریشه های داشته است و این ریشه ها کدامند . آیا وحدت عرب فقط ثمره سلطه نوین امپریالیستی است ؟ آیا یک اشتیاق و میل مبهم فرهنگی است ؟ به عقیده ما این وحدت بطور محقق دارای ریشه های تاریخی است . بنابراین باید آن را کشف کرد ، یعنی خصوصیات مسلط و ویژه دوران هزار ساله پیش از استعمار تاریخ عرب را بیرون بکشیم . ما ماتریالیست نخواهیم بود اگر این خصوصیات را تنها در زمینه ایدئولوژی و فرهنگ ( اسلام ، زبان عربی ) قرار دهیم ، بدون آنکه بدانیم این کار ممکن نیست مگر آنکه در زمینه نظام های اجتماعی این جهان خصوصیات ویژه ای از خود بروز دهد . منظورمان ساده کردن قضایا با انکار نمودن اختلافات در زمان و مکان نیست . اما این اختلافات شناخته شده ، با گرایشات اساسی و خاص و مسلطی در ارتباط می باشد که باعث تغییراتی در یکدیگر می شوند . توجه به مفاهیم هر یک از عناصر مذکور محققاً " سهم علمی ماتریالیسم تاریخی را تشکیل می دهد . معذالک نحوه عملی که مبتنی بر این باشد که ، در مقایسه ساده با اروپا ، جهان عرب قبل از استعمار را بطور کلی فئودال توصیف کند تجرید نا درستی است . این عمل چنان است که بخواهیم تاریخ عمومی را به الگوی مکانیکی مراحل که مارکس از مخالفت با آن دست بر

نداشت تنزل دهیم. این نحوه عمل نه به ما اجازه می‌دهد که دلایل ظهور سرمایه داری را در اروپا درک کنیم و نه گرایش به وحدت عرب را، بر خلاف گرایش معکوسی که در اروپا در جهت این تمایزات ملی وجود دارد.

### عناصر مرکب شیوه تولیدی خراج گذار و روابط در جهان عرب قبل از استعمار

با انتخاب واژه کالائی برای نامیدن صورت بندی‌های اجتماعی عرب قبل از استعمار، به دلخواه از بیانی برانگیزنده استفاده کرده‌ایم. زیرا کاملاً "بدیهی است که این منطقه از جهان مانند سایر نقاط دیگر دنیا پیش از سرمایه داری اساساً از کشاورزان و آن هم از کشاورزان استثمار شده تشکیل می‌شد. تز ما بر این اساس است: نخست اینکه، شیوه‌های تولید کشاورزی در اینجا گاهی شیوه خراج گذار (در مناطق ثروتمند) و گاهی دسته جمعی (در مناطق فقیر و مجزا) ولی بندرت، اگر نگوئیم هرگز، فئودال بوده است که آن هم با انحطاط جهان عرب ظاهر می‌شود. دوم اینکه، روابط کالائی با شیوه‌های کشاورزی پیوند می‌یابند و بنحو مخصوصی با هم در رابطه اند، گاهی بر مناسبات کشاورزی مسلط می‌شوند و گاهی تحت سلطه شیوه خراج‌گذاری قرار می‌گیرند و این وجه دوم مسئله تاریخ عرب است که به وی خصوصیات ویژه‌ای را می‌دهد.

حقایق مهم زیر بنای تز ما از این قرار است:

اول، به طور کلی باز دهی کشاورزی در منطقه جنوب مدیترانه بسیار کمتر از شمال مدیترانه بود، دلیل آن استفاده انحصاری از نوع شخم زدن قدیمی در دنیای عرب است در حالی که در اروپا، خیلی زود، در اثر پیشرفت کیفی و قاطع، گاو آهن با خاک بر گردان عمیق متداول شد. این نارسائی جهان عرب در نواحی آبیاری شده به واسطه حاصلخیزی طبیعی جبران می‌شد. مصر چنین موقعیتی داشت. در عراق در بعضی از ادوار و همچنین در پاره‌ای از مناطق ممتاز در ایامی از تاریخ وضع چنین بود (اندلس، دماغه نیک، دشت‌های کوچک سوریه). در مجموع برای اکثریت دهقانان عرب (به استثنای مصر) باز دهی کار متوسط و راکد باقی می‌ماند. در حالی که در اروپا به تحریک افتادن زود رس از سده یازدهم به چنان شکوفائی رسید که انقلاب کشاورزی قرون ۱۵ تا ۱۸ نامیده می‌شود و راه را برای انقلاب صنعتی هموار کرد.

دوم، باز دهی کشاورزی در جهان عرب، در دوران عظمت، همچون دوران انحطاط، به وضع نا هنجاری ثابت و بدون تغییر باقی ماند و با آنچه در تاریخ اروپا رخ داد، تفاوت فاحش داشت. دوران موفقیت و شکوفائی در جهان عرب با گسترش مناطق تحت آبیاری همراه بود که مساحت آن در مصر تا دو برابر و در عراق دست کم ده برابر می‌شد. روی هم رفته نوسانات جمعیت در این نواحی موازی با مساحت زمین‌های زیر آبیاری بود، اما شیوه و فن تولید کم تغییر کردند؛ برای مثال در مصر، از عهد عتیق تا سده نوزدهم، فن کشاورزی همیشه مبتنی بر آبیاری حوضچه‌ای و شخم سطحی بود. در اروپا رشد جمعیت منظم و به نسبت افزایش باز دهی کشاورزی در بعضی مواقع کند و زمانی تند می‌شد، اما نوسانات جمعیت در جهان عرب شدید بود. سوم، دوران عظمت جهان عرب، با دوران شکوفائی تجارت تقارن داشت. البته جهش بازرگانی الزاماً همه جهان را منتفع نمی‌نمود. در شرق، خطوط تجاری مدتها از سوریه، که به همراه عراق به طور عمده از این جریان سود می‌برد، می‌گذشت (بعلاوه زمانی بود که مرکز خلافت در اینجا واقع بود؛ ابتدا در دمشق و سپس در بغداد). وقتی که یورشهای ترک - مغول منطقه را ویران کرد و خطوط تجاری به جنوب و دریای سرخ تغییر مکان یافت، نوبت بهره مند شدن مصر زمان ایوبی‌ها و ملوک‌ها در سده ۱۲ و ۱۴ رسید. در مغرب، خطوط تجاری از غرب به شرق کشیده شد، از طنجه مراکش به تونس و تریپولی لیبی و به همراه آن مراکز عمده شکوفائی هم چه در مغرب و چه در ساحل صحرای جنوب انتقال یافت. اما این وقایع این راکه بدانیم علت و معلول کدام است آشکار نمی‌سازد؛ آیا پیشرفت مستقل کشاورزی بنیان توسعه بازرگانی بود یا بر عکس رشد مبادلات بود که پیشرفت کشاورزی را سبب می‌گردید؟ برداشت ما از وقایع، ما را به گزینش فرضیه دوم وامی‌دارد، دقیقاً "بماین علت که ترقی کشاورزی بیشتر وسعتی بود (افزایش زمین‌های زیر آبیاری و ازدیاد جمعیت) و نه زیاد شدن و تشدید باز دهی کشاورزی.

چهارم، اهمیت نسبی مازادی که به وسیله طبقات حاکم از استثمار کشاورزان و از ناحیه سودهای بازرگانی (و همچنین کارگاهها و پیشه‌وری) بدست می‌آمد تا چه اندازه بود؟ در اینجا باز بایستی به‌ماهیت و مفهوم وقایع ثبت شده توجه کنیم. متخصصین هنوز سیاهه برداری مالی عرب‌ها را در ادوار مختلف در طی این تاریخ طولانی و برای هر یک از مناطقش تمام نکرده‌اند. به طور کلی اینکه درآمدهای حاصل از بهره مالکانه (و نیز به شکل مالیات) از نظر مقدار افزون‌تر از سایر درآمدها باشد

چیزی را ثابت نمی‌کند: پیش از پیدایش سرمایه داری، تمام جوامع بشری بیشتر کشاورزی بودند و از نخستین حکومت‌های قبیله‌ای دهکده‌های تا بزرگترین امپراطوریه‌ها، استثمار دهقانان سرچشمه اصلی تامین مالی طبقات حاکم بود، اما باید به فراسوی این نکته مسلم نظر افکنیم. باید دید که آیا بهره مالکانه دریافتی از دهقانان فقط برای تغذیه طبقه حاکم و خدمتگذاران مستقیمش کفایت می‌کرد یا اینکه آن اندازه بود که به بخش ثانوی تولیدات (پیشه وران، کارگاهها و...) اجازه دهد تا باهم پیوند شوند. کافی نیست که اهمیت نسبی این بخش‌های ثانوی را معلوم کنیم (مثلا "آن را به نسبت جمعیت شهر نشین اندازه بگیریم")، باید بدانیم که آیا این بخش ثانوی به سهم خود امکان استفاده از مازادی که ریشه کشاورزی دارد و در خارج از جامعه تولید شده است - به وسیله مبادلات بازرگانی - دارد یا خیر. باز باید بدانیم که روابط بازرگانی با روابط کشاورزی چگونه با هم مرتبط اند، آیا شکوفائی بازرگانی صرفا نتیجه ترقی کشاورزی است یا خیر برعکس، پیشرفت کشاورزی ناشی از رشد تجارت است که در این صورت مناسبات تجاری بر تمامی نظام تسلط خود را اعمال می‌نماید. آمار مستقیم در این باب مطلب چندانی بدست نمی‌دهد، زیرا می‌باید تحلیل ژرفی از قیمت‌ها، شکل بندی درآمدها و از مکانیسم علی تعیین کننده حرکت و غیره به عمل آورد. این مسئله با آنچه به وسیله نظریه "مبادله نابرابر" در جامعه معاصر طرح می‌شود قابل قیاس است. بر اساس نظریه ما همین روش در تاریخ عرب جریان داشته است. نمی‌توان به وضع شهرها در دوران عظمتشان پی برد بدون آنکه دنیای عرب را در بطن مجموعه وسیعتری وارد کنیم که در داخل آن مازاد جریان پیدا می‌کند و به طریقی متمرکز می‌گردد.

با این همه از تز ما جز این استنباط نمی‌شود که پیدایش دولت در این منطقه از جهان از بازرگانی حاصل شده است. در اینجا همچون جاهای دیگر، دولت در رابطه محکم با سازمان‌های داخلی طبقات و استثمار حاصله از آن پیدا می‌شود. و در اینجا بسان دیگر نقاط، در این مرحله از پیشرفت، نیروهای مولده اساسا "کشاورزی بوده است، آن استثمارگری که اساس ظهور دولت می‌باشد نمی‌توانست بنحوی غیر از استثمار تولید کنندگان دهقانی باشد. اما دولت داریم تا دولت. یکی حکومت محلی قبیله‌ای است، دیگری امپراطوری است که هزاران کیلو متر وسعت دارد و میلیونها سکنه را در بر می‌گیرد، با شهرهای بزرگ و شکوفا، با جمعیت انبوه و متمرکز به مفهوم مطلق و نسبی، با وقوف به منشاء دولت در منطقه و چگونگی استثمار داخلی دهقانان که اساس

دولت را تشکیل می‌دهد، به حل مسئله رسیده‌ایم از بابت اینکه تولید اکثریت دهقانان منطقه (به غیر از مصر و در بعضی مواقع عراق) حقیر و ناچیز می‌باشد، زیرا دیده می‌شود که در برخی از ادوار شهرهای عظیم، که از جمله شکوفا ترین شهرهای تاریخ بودند بوجود آمدند، در حالی که در دوران دیگر، همین منطقه در گرداب انحطاط افول کرد بی آنکه تغییر چشمگیری در تولیدات کشاورزی اش رخ داده باشد. به طور کلی اوج تمدن در مغرب و مشرق با شهرگرائی شدید همراه بوده که ثلث یا حتی نیمی از جمعیت منطقه را در خود جذب می‌کرده است و این موضوع در تاریخ بسیار استثنائی است. از سوی دیگر، مصر تفوق روستائی بارز و پایدار خود را حفظ نمود، نه اینکه در مصر شهرهائی وجود نداشت: بر عکس تعداد بسیار زیادی شهرهای کوچک و متوسط یافت می‌شد که با سرزمین‌های روستائی منطقه پیوند محکم داشتند و مبادلات مهم و پیوسته‌ای با هم داشتند. همچنین گهگاهی شهرهای بزرگ - اسکندریه و قاهره - وجود داشت که شهرهای پایتختی بودند و به امپراطوری واقع در فراسوی محدوده مصر پیوند داشتند. ما تمام این تنوع‌ها را در نظر گرفتیم.

آنچه در تز خود می‌خواهیم بیان کنیم به طور ساده این است که نمی‌توانیم صحیحا "ماهیت سیستمی اجتماعی را در تمام واقعیتش ارزیابی کنیم اگر این سیستم را از مجموعه وسیع‌تری که در آن جای دارد جدا نمائیم. از آنچه مربوط به جهان عرب می‌شود، نمی‌توان نقش مناطق متعدد متشکله‌اش را در مجموع سیستم اروپا - مدیترانه - آسیای غربی و جنوبی و سودان نا دیده گرفت. البته باید موضوع بوجود آمدن مازاد را در هر بخش از این مجموعه مورد بحث قرار داد. اما همچنین باید به مسئله گردش این مازاد و تمرکز احتمالی در اینجا یا آنجا در مواقع مختلف و نیز در مقیاس عمومی بپردازیم. اجتناب از این مسئله صرف نظر نمودن از یک قسمت ضروری واقعیت است. در این جاست که مسئله اسرار آمیز تجارت با دور دست مطرح می‌شود. امروز چه کسی جرات می‌نماید که منشاء ثروت امراء خلیج را تنها استثمار بادیه نشینان و کارگران صنعت نفت بداند و نظام جهانی سرمایه داری را که این امارات بدان وابسته‌اند فراموش کند؟ چه کسی جرات می‌کند منکر آن شود که شکوفائی بریتانیای کبیر منوط به استثمار امپراطوری اش بوده است و افول این امپراطوری در رکود فعلی متروپل کهن بدون تاءثیر نمی‌باشد؟ چه کسی جرئت می‌نماید که ثروت هلند را مورد توجه قرار دهد و نقش تجارت مرکانتیلیستی تحت رهبری اش را فراموش کند و تصور نماید که این ثروت از استثمار دهقانان هلندی بدست آمده باشد؟

نا دیده گرفتن مسئله جریب گردش مازاد به معنای تنزل دادن ماتریالیسم تاریخی به سبک دگم و عقیده تعصب آمیز ساده است که به موجب آن حقیقت در هر جزء از کل وجود دارد. دگمی که بر حسب آن به مطالعه هر جامعه به طور مجزا اکتفا می شود. جذبه این دگم ( جزم گرایی ) همیشه بسیار بوده است. علاقه آماتور ما بانه برای طبقه بندی نمودن انواع انسان ها و یا قرار دادن واقعیت در الگوهای معین از پیش تصور شده از این جمله است. اگر بخواهیم با اقتباس از متون ثابت کنیم که این مراتب از روش مارکسیستی بدور است، می توانستیم به سهولت صدها صفحه مطلب بیاوریم که مارکس در مسئله تجارت، فراتر از مکانیسم ابتدائی استثمار سخن می گوید. اگر کسی مجموع این مطالب را در نظر نگیرد چیزی از جهان عرب درک نخواهد کرد. بخصوص در سطح ایدئولوژی، نمی توان در این باره بی تفاوت بود که آیا مازاد از ناحیه استثمار دهقانان محلی بدست آمده یا از تجارت که مازاد تولید شده در جای دیگر را انتقال می دهد؟ چه کسی به خود جرئت می دهد که تمامی جوامع ما قبل سرمایه داری را به یک الگوی ساده و واحد فئودالی، تنزل دهد و ویژگی های ایدئو-لوژیکی آنها را فراموش کند، و درباره ماهیت، مبدا و نتایج این ویژگی ها پرسشی ننماید؟ هنگامی که درباره صورت بندی تجاری، در برابر صورت بندی دهقانی، سخن می گوئیم، می خواهیم بر اهمیت این ویژگی ها، هم در ارتباط با معنای اقتصاد-یشان ( گردش و تمرکز مازاد در درون یک نظام کلی ) و هم در ارتباط با ایدئولوژی تکیه نمائیم.

چرا نباید ویژگی و اصالت تجاری جهان عرب را در زمینه تمدن بپذیریم و این را از مسئله ماهیت نظام های اجتماعی آن متمایز نمائیم. ولی این تمیز دادن کاری است بی فایده که مفهوم صورت بندی اجتماعی را به سطح اقتصادی تنزل می دهد و روی این پایه اقتصادی است که بنائاتی که تمدن توصیف می کنند ساخته می شود که مواجه با این خطر است که انبانه انباشته ای از ایدئولوژی ها، سیاست ها، مذاهب و فرهنگها، خصوصیات اصلی و غیره بشود. به نظر ما ماتریالیسم تاریخی باید مجموع خصوصیات یک جامعه را با هم در نظر بگیرد، خصوصیات که بر طبق سنت و عادات در زوایای مطالعه تمدن ها جای گرفته است. در وضع کنونی اگر خصوصیت تجاری جهان عرب واقعیتی است این واقعیت در صورت بندی اجتماعی اش ریشه دوانیده است. با منضم نمودن روابط تجاری به این صورت بندی اجتماعی، نه تنها شیوه گردش مازاد را به یک باره درک می کنیم بلکه علاوه بر آن خصوصیات رو بنا را هم می

فهمیم: ایدئولوژی تجاری. این روش به ما امکان می دهد که هم موضوع وحدت عرب را بررسی کنیم و هم راه های متفاوت تحول مربوطه تاریخ اروپا و جهان عرب را مورد پژوهش قرار دهیم.

بالاخره، ماهیت اصلی صورت بندی های عرب کدام است، فئودال یا چیز دیگر؟ و چگونه خاصیت تجاری این صورت بندی با بنیان کشاورزی اش در هم می آمیخت؟ خصوصیتش کدام است، کدام یک مسلط می باشد، و این صورت بندی در چه سطحی قرار دارد: در سطح زیر بنا، در سطح رو بنای تنها یا در هر دو سطح؟ سر چشمه اشکالات از عادت بد مارکسیست های کاذب ناشی می شود که مالکین زمین ( قبل از سرمایه داری ) را با فئودال ها اشتباه می گیرند، و این امر در اثر ایجاز و سهل انگاری که ربطی به مارکس ندارد صورت می گیرد.

شیوه تولید فئودالی به خانواده وسیع شیوه های تولید خراج گذار تعلق دارد. صفت مشخصه تمامی آنها تقسیم جمعیت به دهقانان کارگر ( که در مواردی در اجتماعات دهکده های متمرکزند و در مواردی نیستند ) و اربابان مالک و متناسب با این، تقسیم محصول اجتماعی برای ارتزاق و حیات دهقانان از یک طرف و خراج دریافتی به نفع طبقه مسلط ( معمولا به طور جنسی ) می باشد. این اولین قدم برای درک مطلب به طور تجربیدی است که منتهی به فهم واقعیت خواهد شد، همان طور که مارکس در تجزیه و تحلیل شیوه سرمایه داری انجام داده است.

گاهی، و بخصوص در مواردی که خراج برای تغذیه تولید کنندگان دیگر ( پیشه وران ) هم کفایت می داد، شیوه تولید خراج گذار با تجارت دور دست آمیخته می شد. در این شرایط بخشی از فرآورده ها امکان صدور می یافت و لذا باعث ورود کالا های تجملی برای طبقه حاکم می شد. در چنین مواردی، وظیفه تجارت را بازرگانان انجام می دادند نه تجار سرمایه دار. اروپای فئودال چنین وضعی داشت. اما تجارت با دور دست الزاما "چنین" را احتیاج ندارد. زیرا تجار می توانند میان جوامع خراج گذار که عملا هیچ تقسیم با یکدیگر ندارند، نقش واسطه را ایفاء نمایند و این تجار می توانند با منافی از راه واسطه گری انحصاری خود بدست می آورند زندگی کنند. تجار عرب به مقیاس وسیعی چنین موقعیتی داشتند. در صورت بندی هائی از نوع نخست، شیوه تولید خراج گذار فئودالی مسلط می باشد، در حالی که شیوه تولید تجارت کوچک ساده ( پیشه وری ) و تجارت دور دست با شیوه خراج گذار در رقابت می باشند. در صورت بندی های از نوع دوم، شیوه خراج گذار عموما "



## ماه سوداگری عرب

مسلط نمی‌باشد مگر در زمان های کوتاهی که ترقی عمومی به گسترش اراضی قابل آبیاری منجر می‌شود، بسان آنچه در خلال سه قرن حکومت پر عظمت عباسی در عراق و سوریه روی داد. هر گاه کشاورزی به نواحی مجزای دهقانی، در خلال قرون متمادی انحطاط، منحصر می‌شد دیگر استیلای شیوه تولید خراج گذار از بین می‌رفت.

بدین ترتیب تنها در دوران عظمت عرب - که دوران وحدت عرب نیز می‌باشد - شیوه تولید خراج گذار ( و نه فتودال ) مسلط می‌گشت. حتی در آن موقع و دقیقاً به جهت اینکه مازادی که از دهقانان گرفته می‌شد اندک بود، شیوه تولید خراج گذار چه از لحاظ وسعت جغرافیائی و چه از نظر دوام یافتن، به مصر و عراق محدود می‌شد. سر تا سر مناطق جهان عرب از دهقانان آزاد تشکیل می‌شد که در قالب جماعت ترکیب می‌یافتند. در مناطق دیگر، خراج دست کم به طور مطلق نا چیز بود. این دلیلی است برای نا پایداری فتودالیسم عرب و وابستگی اش به دستگاه مرکزی ( لذا ارتباط متواتر میان تیول و خدمات دولتی و اصل عمومی عدم وراثت ) . بنابراین حکومت مرکزی ثروت و قدرتش را بیشتر مدیون سود حاصل از تجارت با دوردست بود و نه دریافت خراج از دهقانان. وقتی که تجارت رو به انحطاط گذاشت، جامعه عرب به قهقرا رفت و آنگاه روند فتودالی شدن پدیدار گردید که اصل وراثت را در مناسبات فتودالی به مناطق روستائی فقیر، به موازات ضعیف شدن قدرت مرکزی، کشانید.

جهان عرب در دوران فتوحات استعماری این چنین تصویری از یک فتودالیسم فقیر ارائه می‌داد.

اجازه دهید رئوس مطالب را دوره کنیم: شیوه تولید مسلط در کشاورزی عرب شیوه خراج گذاری است و نه شیوه فتودالی که تنها در دوره انحطاط ظاهر می‌شود. در این صورت بندی روابط تجاری اثری مسلط داشت که بخصوص یا به عنوان محرک پیشرفت، توسعه کشاورزی خراج گذاری را در پی داشت و یا در ایام انحطاط در پیوند با فتودالیسم فقیر ظاهر می‌شد. ویژگی های مصر که در قیاس با بقیه جهان عرب از ثبات بیشتری برخوردار بود، نمی‌توانست بر خصوصیات که ویژگی تاریخ کلی جهان عرب بود و حرکتش را تعیین می‌کرد فائق آید. در اینجا به نخستین توضیح درباره عقیم ماندن تحول صورت بندی عرب به سمت سرمایه داری می‌رسیم.

عملی می‌ساختند.

تمرکز ثروت پولی در دست این گروه‌های اجتماعی تاجر، سرمایه داری نبود و طبیعتاً نمی‌توانست به سیستم سرمایه داری بیانجامد. برای وجود آمدن سرمایه داری بایستی از طرف دیگر تجزیه شیوه ما قبل سرمایه داری و پیدایش پرولتاریا را در بر داشته باشد، یعنی جدا شدن تولید کنندگان از وسائل تولید و بالنتیجه باز شدن راه برای کار آزاد.

چرا تمرکز ثروت پولی در جهان عرب به تجزیه شیوه‌های تولید ما قبل سرمایه داری در نقاط روستائی نیانجامد تا به سرمایه داری منتهی گردد؟ در ظاهر شرایط مطلوبی وجود داشته است: رسته‌های بازرگانان در همه جا پخش و از حقوق اسلام بهره‌مند بودند، شکل پولی بهره مالکانه از قرن‌ها پیش شکل معمولی خود را باز یافته بود، اعراب از کار آزاد هم آگاه بودند، و کار دستمزدی در شهرها و حتی در برخی از مناطق روستائی متداول بود، کارگاههای دستی هم وجود داشته است. اینجا حتی می‌توان از پرولتاریا و لومپن پرولتاریای فاقد آنارشیزم هم سخن گفت. آیا تمام این مراتب نمی‌بایستی به سرمایه داری منجر شود؟

برای توضیح توقف تحول جهان عرب دو نظریه ارائه شده است که هر یک از آنها مبتنی بر قسمتی از حقیقت می‌باشند. بر اساس یکی، در همان لحظه‌ای که شرایط مطلوب به حدی رسید که اوضاع را برای تحول کیفی آماده می‌کرد - یک انقلاب صنعتی - جریان تجارت با تغییری شدید روبرو شد، به طوریکه ادامه روند را متوقف نمود. این تغییر باید طبیعتاً به یورش‌های ترک - مغول نسبت داده شود، اما این نظریه که در جهان عرب طرفدارانی دارد قابل بحث و تردید است. میزان ویرانی و خسارات، به ویژه در عراق و سوریه، هر چه قدر باشد می‌بایستی پس از برقراری صلح و امنیت، در شرایط حکومت عثمانی، دوباره مدارهای تجارت برقرار می‌شد، در آن موقع مدارهای تجارتی به سود مصر، در قرون ۱۲ و ۱۴، به سمت جنوب انتقال یافته بود.

راست است که تهدید دائمی از خارج به نظامی شدن جهان عرب کمک کرد؛ اما آیا این نظامی‌گری مانعی در برابر شکوفائی تجارت بود؟ اتحاد جنگجویان و تجار در نقاط دیگر هم مشاهده شده است، چرا در اینجا چنین نباشد؟ هر چه باشد، حقیقت این است که این تغییر به خشکیدن ناگهانی ذخیره پولی و فرو ریختن جهان تجارت که دوران دراز انحطاط را به دنبال داشت انجامید، آیا همین بدبختی‌ها شهرهای ایتالیائی را نابود نکرده است؟ بالاخره اروپای آتلانتیک، انگلیس و فرانسه، وارث

این پختگی طولانی شد و آرزوهای اعراب کهن و پیشه‌وران ایتالیائی و حتی جانسپیان بی‌واسطه آنان، اسپانیائی‌ها و پرتغالی‌ها، را بر باد داد.

دیدگاه دوم بیشتر به خصوصیات مساعد استثنائی روابط درونی جهان اروپا تکیه می‌کند و آن را در مقابل مناسبات داخلی دیگر بخش‌های جهان و حتی جهان عرب و چین قرار می‌دهد که به شدت در زمینه تجارت پیشرفت کرده بودند. تنها اروپا (مانند ژاپن) شیوه تولید واقعا "فئودالی" داشته است. بخصوص این شیوه تولید استعداد تجزیه نمودن شیوه ما قبل سرمایه داری را بر اثر توسعه روابط تجاری دارا می‌باشد زیرا در شیوه فئودالی، قدرت متمرکز نبوده، بلکه میان اربابان متعدد زمین‌ها پراکنده شده است. در این شرایط تجاری شدن محصولات و بهره مالکانه منتهی می‌شود به محروم نمودن نسبی جمعیت روستائی از مازاد - یعنی پرولتر شدن سریع توده‌ها. انگلستان نمونه بارزی از این وضعیت بود: اکثریت جمعیت روستائی در بین سال‌های ۱۷۵۰ تا ۱۸۱۵ شهر نشین و پرولتر شدند، برعکس، در جهان عرب اکثریت دهقانان به نسبت فقرشان در نواحی مجزاتی یا در خارج از نظام قرار گرفتند یا در حاشیه. به استثنای مصر. اما در مصر قدرت مرکزی مانند چین بی‌اندازه قوی‌تر از قدرت مرکزی در اروپای فئودال باقی ماند و این قدرت با خصوصیت تکامل یافته شیوه خراج‌گذار، کشاورزان را روی زمین‌هایشان نگهداشت، البته با سیاست ارضی که این هدف را به طور سیستماتیک پی‌گیری می‌نمود. بعلاوه تضاد شیوه فئودالی - که پیرامونی توصیف شده است - و شیوه تولیدی خراج‌گذار تکامل یافته را به منشاء بربر شیوه خراج‌گذار منتسب می‌نمایند که ریشه‌هایش از شیوه‌های جماعت‌های اولیه ژرمن‌ها سرچشمه می‌گیرد که گواهی است بر تظاهر اولیه قانون توسعه نا برابر.

باز در ارتباط با این خصوصیت ویژه شیوه فئودالی، اروپا (و ژاپن) از شرایط استثنائی در زمینه سازمان دهی قدرت سیاسی برخوردار بودند. در اروپا قدرت سلطنتی برای مقابله با قدرت فئودالها ناچار بود که از جهان تجارتی پس از استقرار پایدار در شهرهای آزاد که از قدرت فئودال، که تقریباً "منحصراً روستائی بود، بر کنار بودند حمایت کند. در جهان عرب بزرگترین قدرت مرکزی (اگر در سطح تمامی امپراطوری عرب نباشد لااقل در سطح هر یک از کشورهای مرکب‌اش) این نوع توسعه آزاد شهرها را مانع می‌شد. البته در دنیای عرب، اصناف و صاحبان حرفه، تجار و پیشه‌وران وجود داشته است. حتی این گروه‌ها در اداره شهرهای عرب سهمی داشتند. اما بر خلاف اروپای فئودال، هرگز شهر آزادی نبوده است که کاملاً "از قدرت و حقوق

فئودالی به دور باشد، هرگز اصناف عربی شهرها را اداره ننموده‌اند.

همه مورخین تاکید می‌کنند که هم در جهان عرب و هم در چین، این اصناف تحت نظارت شدید قرار داشتند، زیرا نیروی اجتماعی که قدرت مرکزی را تهدید می‌نمود نیروی تجاری بود نه نیروی فئودالها - که وجود خارجی نداشتند، زیرا اشرافیت صاحب زمین، اشرافیت شهر نشین ادای بود. و آنگاه که قدرت مرکزی در جهان عرب به حدی ناتوان شد که نتوانست در بعضی نقاط مؤثر باشد، دوران انحطاط فرا رسید؛ بازرگانی ویران شد، دهقانان فرصت را برای برقراری خود مختاری محلی خود غنیمت شمرند.

آنچه در واقع باید توضیح داده شود نا کامی عرب (یا چین) یا موفقیت اروپا (یا ژاپن)، موفقیتی که از ویژگی پیرامونی شیوه فئودال نتیجه می‌شود، نیست؛ شکست سوداگری عرب مسئله مرموزی نیست. البته اگر اروپا به آن سرعت سرمایه‌دار نمی‌شد، بدون شک تضادهائی که در سایر جوامع (عربی، چینی، هندی و غیره) اعمال می‌شد، ممکن بود به آنجا بکشد که راه حلی در ظهور روابط سرمایه داری در بطن این جوامع بیاید. اما این مسئله غلطی است.

تزی که مورد قبول ما است، با قرار دادن طبیعت قوانین اجتماعی در زمینهای که ما قرار دادیم، اجازه می‌دهد که به درک ظهور زود رس سرمایه داری در اروپا در ارتباط با ویژگی فئودالیسم دست یابیم. زیرا تضاد بین اقتصاد جهانی اروپا که از قرن ۱۶ بوجود آمد و گسترش امپراطوری‌های خراج‌گذار پیشین منحصر به فرد بودن انتقال به سرمایه داری را آشکار می‌سازد و ما را مجبور می‌نماید که در مسائل اساسی ماتریالیسم تاریخی غور و بررسی نمائیم. گسترش جغرافیائی جوامع دیگر، هرگز چنین شکلی نداشت. دولت مرکزی چین خراج‌گذار، مناطق جنوبی به تازگی مستعمره شده را چون استان‌های معمولی ضمیمه خود می‌نمود و آنها را در نظام واحد متمرکز بوسیله دستگاه اداری دریافت خراج قرار می‌داد. بر عکس توسعه اروپا برای اولین بار محیط پیرامونی حقیقی را بر اساس خصوصیات نا برابر تولید ایجاد کرد، امپراطوری، واحدی است سیاسی، در حالی که نظام جهانی اروپائیان نظامی است اقتصادی. یعنی روابطی که قسمتهای مختلف را بهم مربوط می‌سازد، روابط اقتصادی است و نه الزاماً سیاسی. این وضع تصادف غیر منتظره‌ای نیست، بلکه بر عکس حالات اساسی مربوط به طرز عمل روابط بین پایه و رو بنا را در شیوه‌های مختلف تولید آشکار می‌سازد. دقت در مفاهیم به ما امکان می‌دهد تا ماهیت جامعه فئودال اروپائی و توجیه

اشکال ویژه گسترش و نیز چگونگی تکوین سرمایه داری را بهتر درک نمائیم، اگر اروپای فئودال امپراطوری نیست از آن جهت است که شکل فئودالی یک شکل پیرامونی و نا- تمام شیوه خراج‌گذاری است. ریشه دور دست جدائی از قدرت دولت و عدم تمرکز مازاد را می‌توان در ماهیت جلوزدن بربرها، که تازه از شیوه جماعت‌های اولیه بیرون آمده بودند، از امپراطوری رم پیدا نمود. بنابراین اشکال ابتدائی شیوه خراج‌گذار از اشکال تکامل یافته‌اش انعطاف بیشتری دارند، از اروپای عقب مانده و نه از شرق پیش افتاده است که سرمایه داری از شیوه خراج‌گذاری جلو می‌زند، واژه رشد نا برابر تر توسعه خطی مداوم نیروهای تولیدی و تعیین شیوه‌های تولیدی پیاپی را به وسیله توسعه خطی باطل می‌نماید.

بنابراین تجارت ما قبل سرمایه داری نمی‌توانسته است شیوه سرمایه داری را بوجود آورد مگر آنکه با شیوه پیرامونی، شیوه فئودالی، پیوند پیدا می‌نمود. چنانچه تجارت با شیوه خراج‌گذار پیوند می‌یافت، سقط چنین یک نتیجه ممکن بود که در غیاب ظهور سریع سرمایه‌داری اروپا و گسترش بعدیش به جهان عرب تحت سلطه، حرکت تاریخی بدون شک طولانی تر و بسیار متفاوتی را تحمیل می‌نمود.

### ۳- صهیونیسم، اسرائیل و آینده فلسطین

اگر اسرائیل حکومتی چون حکومت‌های دیگر بود، امکان آشتی و سازش بر مبنای نیروهای موجود در منطقه همیشه وجود داشت، اما به تحقیق اسرائیل بر اساس ایدئولوژی بسیار ویژه‌ای بنا شده است. بر پایه همین ایدئولوژی است که کاهش مهاجرت یهودیان در آغاز دهه‌شصت بحرانی تلقی گردید زیرا بدون این مهاجرت، صهیونیسم از هم پاشیده می‌شود و اسرائیل به یک حکومت معمولی تبدیل می‌گردد، یعنی حکومت ساکیننش که می‌توانند با بقیه خلق‌ها و با حکومت‌های دیگر همزیستی داشته باشند.

صهیونیسم نیازمند جنگها و ضمیمه نمودن سرزمین‌های دیگر است، تا ارتباطش را با یهودیان پراکنده در جهان حفظ کند. این مبنای ایدئولوژیکی، هر گونه مذاکرات را بی‌مورد می‌سازد.

اگر امروزه به نظر می‌رسد سرنوشت ناسیونالیسم عرب و ملت عرب به اعمال صهیونیسم بستگی دارد، فقط مبین این است که این ناسیونالیسم هنوز ضعیف و ناتوان

است ولی بدان معنا نیست که باید ناتوان باقی بماند زیرا یک انقلاب سوسیالیستی در جهان عرب به این ناسیونالیسم نیروئی خواهد بخشید که مسئله اسرائیل را به ابعاد صحیح خود محدود نماید، زیرا این نیرو اسرائیل را مجبور می نماید که دست از صهیونیسم بودنش بردارد و دولتی معمولی شود. آن وقت مذاکرات مفهومی خواهد داشت، زیرا در زمینه سیاسی و نه ایدئولوژی قرار خواهد داشت. برنامه دولت فلسطینی الفتح، که برنامه ایست سیاسی، راه حل ممکن را مطرح ساخته است. غرب سوء نیتش نمیتواند گودالی که روش سیاسی الفتح را مبنی بر مفهوم راه حل سیاسی از روش ایدئولوژیک و تعصب آمیز صهیونیسم جدا می سازد ببیند. این ایدئولوژی هر گونه راه حلی را غیر از نابودی اعراب یا انقیاد آنان به عنوان اقلیتی (یا اکثریتی) بدون حقوق طرد می نماید. تنها کشور دیگری که یک چنین جوش و خروش ایدئولوژی نژاد پرستی را دارد افریقای جنوبی است، که به همین بن بست کشیده می شود.

صهیونیسم نمی تواند به زندگی ادامه دهد مگر آنکه موفق شود خود را به عنوان خرده امپریالیسم مسلط در این قسمت از جهان تحمیل نماید. چنانچه این قضیه رخ ندهد آیا اسرائیل محکوم به نابودی است و خلشش راه پراکنده شدن در جهان را پیش خواهند گرفت؟ راه حل دیگری را هم می توان مورد توجه قرار داد: تشکیل حکومت کوچک یهودی در سواحل مدیترانه شرقی، آمیخته در منطقه. فعلا "صهیونیسم از این حکومت ساحلی مدیترانه بیشتر از راه حل های دیگر می ترسد. بدین جهت که خلق فلسطین هم اکنون اکثریت جمعیت قسمت شرقی را واجد است. بیش از نیمی از اعراب اسرائیل و سرزمین های اشغالی فلسطینی می باشند. صهیونیسم هرگز نتوانسته است موفق شود اندازه و مقدار قابل توجهی از یهودیانی را که فرهنگ اروپائی دارند در فلسطین گرد آورد - یعنی اشکه نازیم به تغییر اکثریت آنان. بر عکس سفاردیم که اغلبشان یهودیان عرب می باشند از مغرب و خاور میانه به اسرائیل مهاجرت نموده اند. سیاست شوینیستی ارتجاع عرب بهترین بهانه را بدست صهیونیسم داد. یهودیان شرقی در اورشلیم، غزه یا بغداد خود را در موطن خویش می بینند، همان طور که اعراب غیر یهودی ساکن آتلانتیک تا خلیج، لذا خواهند توانست در قالب یک اجتماع ویژه در بخشی از فلسطین مستقر گردند.

صهیونیسم چاره ای ندارد جز آنکه سلطه نژادی اقلیت اروپائی را بر یهودیان خاوری و عرب غیر یهودی حفظ کند. موفقیت این سیاست بیشتر از این بابت است که اعراب نتوانستند به یهودیان خاوری مفر دیگری بدهند. اگر فردا یک دولت فلسطینی

عرب بتواند با یک دولت یهودی هم زیستی کند، به فرض آنکه چشم انداز توسعه طلبی صهیونیستی را به حساب نیاوریم، نیروهای قدرتمند در جهت راندن دولت یهودی به ساحل شرقی عمل خواهند کرد، خواه یهودیان اروپائی آنجا را ترک کنند، همان گونه که "سیاه پاها" (فرانسویان مقیم افریقا - م) الجزایر را ترک نمودند زیرا نمی توانستند برابری با آنهایی را که از خود پست تر تصور می نمودند بپذیرند، خواه شرقی شدن را بپذیرند.

چنین آینده ای را نباید نادیده گرفت. بهر حال این امر مبتنی بر این است که این بخش از خاور میانه را آن چنان به بینیم که همیشه بوده است: فدراسیونی از بخش های ولایتی. مسیحیان، دروزی ها و مسلمانان لبنان، علویان سوریه و دیگر سوری های دور از کرانه، فلسطینی یهودی و عرب، هرگز در قالب یک ملت متجانس، مثلاً "مانند مصر، درنیامده بودند. اما این تنوع که در عصر ما متضمن احترام متقابل و خود مختاری وسیع می باشد به هیچ وجه مانع وحدت اقتصادی، سیاسی و حتی فرهنگی نخواهد بود.

## چشم اندازهای جهان عرب: چند طرح ممکن

آیا جهان عرب از آزمایشی که تاریخ از چند قرن پیش، بخصوص از نیم قرن گذشته بر او تحمیل نموده است، با وحدت باز یافته، مدرنیزه، غنی و قدرتمند بیرون خواهد آمد؟ یا اینکه در شن زار سنت گرائی فقرزده فرو خواهد رفت و اختلافات و ناتوانی خود را خواهد افزود؟

مانه می‌خواهیم باخسونت پاسخی به این پرسش بدهیم، نه اینکه پیشاپیش تناقضات نمونه‌های راه حلی را مطرح سازیم، با سخنانی تئوریک و مجرد در معانی احتمالی کلماتی مانند، نوگرائی و سنت، سرمایه داری و سوسیالیسم، ثروت و فقر. تنها می‌کوشیم با بررسی طرح‌هایی چنددرباره تحول ممکن قدم اول را در پاسخ‌گوئی برداریم، طرح‌هایی که با ترکیب این عناصر بتواند محتوای ویژه‌اش را فراهم نماید.

## ۱- طرح اول: نظم استعمار نو و تفرقه عرب

طرح نخست بایستی با توجه و تشریح افزایش گرایشاتی که در بیست سال گذشت

بر منطقه تسلط داشته‌ند در نظر گرفته شود.

جهان عرب به حکومت‌های مستقل از یکدیگر منقسم باقی خواهد ماند. در کشورهای تولیدکننده نفت روند توسعه برون‌گرا و وابسته شتاب می‌گیرد. پاره‌ای از کشورها مانند الجزایر و عراق کوشش خواهند کرد که صنعتی نمودن پیوسته و بر اساس صنایع پایه و صنایع مصرفی را دنبال نمایند. این صنعتی شدن از تکنولوژی‌های پیشرفته سرمایه داری برخوردار خواهد بود؛ و بنابراین به سرعت به مسئله بازار فروش خارجی که برای انبساط ضروری می‌باشد برخورد خواهد نمود. کشورهای دیگر، کشورهای صحرا، که نمی‌توانند درآمدهای نفتی خود را جذب نمایند، به سرمایه‌گذاری در خارج رو می‌آورند تا از بهره این سرمایه‌گذاری استفاده نمایند. دیری نمی‌پاید که گرفتار ناسیونالیسم کشورهای توسعه یافته می‌شوند که بیش از پیش به سختی مشارکت رو به افزایش اعراب را تحمل خواهند نمود. مسئله فلسطین راه حلی نخواهد یافت و تقسیم جهان عرب هم کمک آن خواهد شد. اردن تا مدتهای مدید ممکن است از نزدیک حمایت بشود. ترقی لبنان همچنان مبتنی بر تمرکز خدمات در پایتخت خواهد بود مشروط بر آنکه نظم قدیم دوباره در کشور برقرار شود، چیزی که فعلاً قابل تردید است. عربستان جنوبی، سودان، مراکش، تونس، سوریه و مصر در این طرح کنار گذاشته می‌شوند. اما محققاً این وضعیت غیر قابل تحمل است و امکان پی‌گیری رشد اقتصادی جهان عرب را بر مبنای الگوی قدیمی غیر ممکن می‌سازد. زیرا مصر نقش کلیدی را ایفاء می‌کند. ناپایداری مصر الزاماً به دنبال خود ناپایداری تمامی منطقه را باعث خواهد شد. اضافه کنیم که طرح فوق مبتنی بر توسعه و رشد مراکز رشد یافته طبق نمونه‌های ۲۰ سال گذشته است و بنابراین بدون استمرار رشد و توسعه این مراکز طرح فوق نمی‌تواند قابل‌تصور باشد. امامی دانیم که این مراکز امروز با بحران ساختی، عمیق و دائمی روبرو شده‌اند.

## ۲- دسته‌ای از طرح‌های نو: جهان عرب سکوتی (رله‌ای) در نظم

## امپریالیستی نوین

پس بایستی طرح‌های تحول ممکن را در چار چوب بحران کلی سیستم سرمایه داری جهانی و نیز در تجدید نظر مفاهیم تقسیم کار و در ایجاد یک نظم اقتصادی بین‌المللی که بایستی با تغییرات در موازنه قدرت، چه در مقیاس جهانی (موازنه قدرت‌های

جهانی، اتحادهای بین المللی) و چه در مقیاس محلی (اتحاد طبقاتی) همراه باشد قرار دهیم. در این چار چوب از هم اکنون دیده می شود که خطوط مهم طرحی که نمودار رنسانس عرب و برقراری قدرت عرب باشد ترسیم می گردد.

طرح دوم را می توان چنین تعریف کرد: منابع تکنولوژی غربی و استطاعت مالی نفتی عرب و نیروی کار انسانی فراوان، تعلیم یافته، پرولتر شده، و ارزان در کشورهای متعدد، در درجه اول مصر، دست بدست هم می دهند و مشترکا "بکار گرفته می شوند تا جهان عرب بتواند از راه وحدت تدریجی، در تقسیم بین المللی کار جدید وارد شود و از این طریق شریک بازی امپریالیسم گردد. این توسعه منطقی در منطق اقتصادی سیستم سرمایه داری جهانی به بورژوازی عرب نفس تازه ای خواهد بخشید. صنعتی شدن می تواند تا مرحله جانشینی واردات جلو رود و بدین ترتیب از تنگناهای اولیه جلوگیری خواهد شد.

آیا از مرحله ای سخن می گوئیم که در آن از جهان عرب ژاپنی جدید ساخته شود، یعنی یک فضای سرمایه داری پیش رفته، مستقل و قوی بوجود آید؟ آیا می توان در این باب از راه سرمایه داری برای مدرن سازی رادیکال سخن گفت؟ برعکس، ما معتقدیم که ژاپن آخرین کشوری بوده که از راه سرمایه داری به توسعه کامل رسیده است، زیرا آخرین کشوری است که توسعه خود را قبل از پیدایش امپریالیسم آغاز کرده است. امپریالیسم با گسترش وسایل نظارت کلی در مقیاس کره زمین و با استیلا و استثمار کشورهای آسیائی، آفریقائی و امریکای لاتین برای تأمین منافع انحصار گران مرکزی هرگونه اقدامی را در جهت توسعه سرمایه داری مستقل در مناطق پیرامونی سیستم لغو و باطل ساخته است. هیچ تجربه تاریخی را نمی شناسیم که به موجب آن اقتصادی مولد، در اثر جریان خارجی که تدریجا وارد شود و حفظ منفذی وسیع به سمت خارج شکل گرفته باشد. به همین علت، رشد نا برابر سرزمین های پیرامونی به هیچ وجه بدین مفهوم نیست که برخی از کشورهای توسعه نیافته، بنا به نظریه رستو، تدریجا تا سر حد جدا شدن از وابستگی با هم نزدیک شوند، بلکه بدین معنا است که قبول نقش بیش از پیش مشخصی در بطن سیستم امپریالیستی جهانی سلسله مراتبی، در چارچوب توزیع نا برابر کار، انجام می پذیرد که برای بعضی هانقش "رله های امپریالیستی" معین می شود و برای برخی دیگر استعمار نو را بوجود می آورد. این گونه توسعه وابسته آینده و دور نمای محدودی را می گشاید، زیرا سلطه "مراکز" با کیفیتی نو، به وسیله انحصار تکنولوژی و نفوذ تدریجی نمونه های مصرفی غربی ادامه می یابد، گر چه

بورژوازی محلی از این توسعه امتیازاتی بدست می آورد و حتی ممکن است در برخی موارد تکیه گاه خود را با گسترش اقشار خرده بورژوازی محکمتر نماید، اما توده های خلقی محروم از امتیازات این نوع ترقی، محکوم به فقر و بیکاری دائمی می باشند. این نوع توسعه که جوامع ملی را با فرهنگشان نابود می کند، چیزی نیست جز یک "توسعه لومپنی" (Lumpen-Developpement) و این تجدد خواهی جز "اروپا گرایی لومپنی" (Lumpen Europeanisation) نیست.

استفاده از الگوی برزیلی در ایران، مصر و الجزایر نیز چیزی جز این نیست. در این معنا تجدد گرایی به هیچ وجه مترادف با ترقی، آزادی و استقلال نیست، چه برسد به سوسیالیسم.

معدالک این الگوی تجدد گرایی را بورژوازی عرب پذیرفته است، آنها برای مقابله با مشکلات عاجل به یک برنامه نیمه صنعتی متوسل شده اند، به این امید که به مراکز انحصاری خارجی نیروی کار ملی را با بهای نازلی بفروشند. بخش اعظم سود سرشار ناشی از این استثمار کلان، چه از راه نامرئی (انتقال سود حاصله به خارج، دیون خارجی، هزینه تکنولوژی وارداتی و غیره) و چه از طرق مرئی مرتبط با نظام قیمت ها اساسا به خارج صادر می شود. بورژوازی محلی هم سهم خود را از این سود سرشار بر می دارد. در این دور نما، بورژوازی عرب نشان داده که آماده است با اسرائیل همکاری کند تا از تکنولوژی اش برخوردار گردد. از آن گذشته امپریالیسم امریکام اکنون آماده این امر است و بالنتیجه باید ائتلافات خود را تغییر دهد.

این طرح می تواند اشکال مختلفی داشته باشد که نتیجه تائیر پیوند های خارجی، مصالحه های مربوط به رهبری محلی و ائتلاف طبقات داخلی جهان عرب می باشند. تواناترین نوع آن محققا "بدین شکل است: رهبری سعودی، از طریق آشتی و ائتلاف بزرگ بورژوازی های دولتی و بورژوازی های کولاک و کمپرادور و حمایت امریکا عهده دار امور مصر و سایر کشورها بشود.

امکان احتمال دیگر - البته بر خلاف جهت مزبور - این خصوصیت را خواهد داشت که در داخل شیوه سرمایه داری دولتی و در خارج ائتلاف با شوروی ادامه یابد. به طور کلی، آیا می توان این سه ویژگی را آزادانه با هم ترکیب نمود، وحدت عرب یا تجزیه عرب، تفوق داخلی سرمایه دولتی یا سرمایه خصوصی، ائتلاف خارجی با امریکا یا شوروی؟ برای بررسی این مسائل پیچیده لازم است به سئوالات اساسی مقدماتی توجه نمائیم: ماهیت طبقاتی سرمایه داری دولتی و دور نمای آن (آشتی

پذیری یا نا سازگاری با سرمایه داری داخلی ) ، ماهیت جامعه شوروی و هدف های استراتژی دولت شوروی ، دور نمای امپریالیسم امریکائی ( و اروپائی ) .

### مسائل مقدماتی

رشد نابرابر جهان عرب ایجاب می کند که دو دسته مبارزه را با هم اشتباه نکنیم که به راستی اغلب مشتبه می شوند . اول - در کشورهایی که در آنجا اشکال دیرین سلطه امپریالیستی ، بر اساس پیوند با بورژوازی و ملاکین کمپرادور ، پایه های جدی خود را حفظ می نماید ، مبارزه های میان نیروهای محافظه کار و نیروهای سرمایه داری بالقوه دولتی در جریان است ( که باز گاهی با نیروهای سوسیالیسم اشتباه می شوند ) . دوم در کشورهای دیگری که در آنجا سرمایه داری دولتی مستقر شده است و در آنجا بازگشت قطعی به گذشته بعید به نظر می رسد ، مبارزه میان نیروهای محافظه کار که خواهان توقف تحول می باشند با نیروهایی که به پیشرفت کمک می نمایند .

بنابراین تمایل به راست را نباید به مثابه شکست قطعی ناسیونالیسم خرده بورژوا ( و نفوذ شوروی مرتبط با آن ) به نفع نظام های فدیعی طرفدار عرب تلقی نمود . زیرا نبایستی گرفتار توهمات بشویم . سرمایه داری دولتی با گرایشات ریشه داری مرتبط است که ریشه هایش هم به درون جهان عرب در تحول اجتماعی داخلی و هم به خارج در سیستم موازنه بین المللی و تسلط بر جهان سوم قرو رفته است . اگر در طی سالیان درازی به ناحق برای تضاد سرمایه داری دولتی - سرمایه دار لیبرال اهمیتی قائل شده بودند ، با مشتبه نمودن ارادی سرمایه داری دولتی ( در اینجا وابسته ) با سوسیالیسم یا لاقول مرحله انتقالی به سوی سوسیالیسم ، تحولات سالهای اخیر خاصیت ثانوی این تضاد را تأیید نمودند . اصلاحات ارضی از یک طرف و ملی کردن از طرف دیگر به سختی قابل بازگشت اند . این امور نظام های اجتماعی محکمی را بوجود آورده اند . بنابراین دوباره بر قرار نمودن واقعی نظم اجتماعی قدیم اگر نگوئیم غیر ممکن می باشد خیلی مشکل است .

پذیرفتنی تر ، اختلاط اشکال نوین سرمایه داری دولتی و اشکال دیرین سرمایه داری خصوصی است . در این زمینه در کشورهای سرمایه داری دولتی کوشش هایی به عمل آمده است ، با جذب بورژوازی کمپرادور و ملاکان قدیمی در نظام سرمایه داری دولتی و ادغام بورژوازی قدیم . تجربه ناصری دست کم تا سال ۱۹۶۳ به این کار دست زد ،

برای اثبات آنکه این آمیختگی و اختلاط اشکال به صورت یک گرایش عینی در آمده است کافی است به پیشرفت سرمایه داری دولتی در کشورهای لیبرال ، مراکش و حکومت های منطقه خلیج توجه کنیم .

اگر این گونه گرایش ها ، این همه قدرت دارند ، علت اصلی اش این است که نظر بورژوازی دولتی درباره تجدید گزائی و شرکت در نظام جهانی اساساً " بانظم بورژوازی کولاک و یا حتی کمپرادور در تضاد نمی باشد .

آنچه این در هم آمیختگی را دشوار می سازد از یک طرف تضادهای میان دوبخش بورژوازی یعنی بورژوازی دولتی و خصوصی است و از طرف دیگر تضادهائی است که حتی در این آمیختگی ، توده ها را در مقابل بورژوازی در مجموع خود قرار می دهد .

این دسته نخست تضادها شدت پیدا کرده اند ، ابتدا به واسطه تضاد بزرگ که خلق را در مقابل بورژوازی قرار می دهد ، چیزی که می تواند به نفع سرمایه داری دولتی تمام شود . زیرا سرمایه داری دولتی خود را " ضد سرمایه داری " و مرحله گذاری بسوی سوسیالیسم جلوه گر می سازد ، و سپس در اثر تلاقی ائتلافات خارجی ، که اتحاد جماهیر شوروی بعضی کشورها را و امریکا برخی دیگر را مساعدت می نمایند و بالاخره به واسطه عدم وحدت عرب و رقابت هایی که برای بدست گرفتن رهبری کلی موجب می شود .

سرمایه داری دولتی گذاری به سوسیالیسم نیست ، به همین علت است که ما در داوری خویش درباره ناصریسم تا بدین اندازه سخت گیر هستیم - و البته نه برای توجیه برگشتی که به دنبال داشت . هدف ناصر ( صرف نظر از آگاهی غلط ایدئولوژیکی که ماهیتش را می پوشانید ) عبارت بود از قرار دادن منابع مالی نفتی در خدمت وارد نمودن صنعت پیشرفته تر ، به وسیله اتحاد عرب ، که در چار چوب سیستم جهانی مورد قبول باشد . برای بورژوازی دولتی مصر که پیش از هر جای دیگر ظاهر شده بود و در یک شرایط بین المللی متفاوتی نسبت به امروز قرار داشت ، وحدت با شوروی ضروری بود . بدون شک از ۱۹۶۳ به بعد در حالی که تضادهای عمده میان توده ها و قدرت حاکمه در مصر اثر می بخشد ، قدرت حاکمه می توانست به " چپ " گرایش یابد ، آیا این گرایش جهشی عوام فریبانه بود یا تحول روابط نیروها و یا حتی تحول شخصی ناصر ؟ ( که در اواخر عمر به کمونیست های تجدید نظر طلب نزدیک شده بود ) . عملاً چنین بود که سیستم موفق به یافتن موازنه پایداری نمی شد .

حال به بینیم مداخله شوروی چگونه به این مبارزات طبقاتی داخلی پیوند خورده بود ؟

نه ایالات متحده و نه اتحاد شوروی هیچ کدام نمی‌توانند از سلطه بر این منطقه دست بکشند. امپریالیست‌ها که در اثر پیروزی خلق‌های ویتنامی، لائوس و کامبوجی از شرق آسیا بیرون رانده شده بودند به اقیانوس هند روی آوردند و در اینجا با شتاب یک سلسله پایگاه‌های مهم برپا نمودند: پایگاه‌های ایرانی (ابوموسی و سواحل خلیج) انگلیسی (عمان) و امریکائی (بحرین و بخصوص دیگو-گارسیا). این پایگاه‌ها که به وسیله پایگاه‌های مدیترانه شرقی (قبرس، ترکیه و یونان) تکمیل می‌شوند، خاور میانه را احاطه می‌نمایند. در حال حاضر امریکائی‌ها و شوروی‌ها مشغول بدست آوردن کنترل سیاسی ساحل غربی اقیانوس هند، در یمن، در سومالی، در تانزانیا، در موزامبیک و در ماداگاسکار می‌باشند.

بخصوص، باید ماهیت حکومت شوروی را بررسی کنیم. نخست، چونکه سیاست خارجی همیشه بازتابی است از ماهیت حکومت، دوم، از آن جهت که کمونیسم عرب وجود دارد که به جریان "مسکوئی" تعلق دارد و روشی برای نگرش اوضاع و تحلیل مسائل پیش گرفته است که نمی‌توان نا دیده‌اش گرفت. بالاخره به آن علت که خلقهای عرب که دشمن تاریخی شان امپریالیسم غرب است، تا کنون به آزمایشات اتحاد با شوروی که پیوسته بر علیه این دشمن متوجه بوده است دست زده‌اند.

نظر ما این است که جامعه شوروی تدریجا "به یک جامعه طبقاتی جدید تبدیل شده است. بنابراین سیاست خارجی اتحاد شوروی پدیده‌ای کاملا معمولی است که باید به حساب آید. این جامعه طبقاتی نوین نسبت به جامعه سرمایه داری - که در حال افول است - رشد می‌کند زیرا با مقتضیات توسعه نیروهای مولده که مستلزم تمرکز متزاید سرمایه می‌باشد مناسب‌تر است. از این جهت امکان نشو و نما نوع جدیدی از امپریالیسم، سوسیال-امپریالیسم، در آینده وجود دارد، که ممکن است با کنار زدن امپریالیست‌های کلاسیک پیشرفت حاصل نماید و در جای آنها بنشیند. ولی مهمتر اینکه الگوی شوروی به حرکت خود بخودی و عمیق نیروهای مولده جواب مساعد می‌دهد و بنابراین می‌تواند از حمایت خلق‌ها برخوردار باشد و از این طریق ابهام ایدئولوژیکی کمونیسم رویزیونیستی را تا مدتی تداوم بخشد. به همین علت است که کمونیسم رویزیونیستی سرمایه داری دولتی را گذاری به سوی سوسیالیسم، اگر نگوییم خود سوسیالیسم، می‌داند. اما این موضوع شوروی را ناچار می‌سازد که مرحجا "به بورژوازی دولتی متکی باشد، بنابراین استراتژی شوروی به گرایش‌های داخلی توسعه سرمایه‌داری دولتی در جهان عرب ملحق می‌گردد.

مراتب بالا پیوند طبیعی بین اتحاد جماهیر شوروی و سرمایه داری های دولتی عرب را در مقابل پیوند طبیعی بین امریکا و سرمایه داران خصوصی ضروری می‌سازد. در اینجا موضوع جاذبیت ایدئولوژیک سرمایه داری دولتی مطرح نمی‌باشد بلکه قضیه فشار خلقی است که به وسیله تجزیه و تحلیل رویزیونیستی به مسخره گرفته شده‌است. بخصوص اینکه اتحاد شوروی به بورژوازی عرب، از طریق دولت‌ها، امکان پیشرفت صنعتی بسیار سریعتری را می‌دهد. امپریالیسم از آنچه که شوروی با دست و دل‌بازی پیشنهاد نموده است امتناع می‌ورزید و تا کنون با وصف شروع تغییری در استراتژی غربی، هنوز نشانه‌ای در دست نیست که غرب قبول نماید به همان اندازه شوروی در صنعتی شدن جهان عرب کمک نماید. حتی می‌توان گفت که اگر غرب بدین تغییر دست زده است برای شکست دادن اتحاد شوروی در این برنامه است، و اگر بورژوازی عرب قادر باشد که از امپریالیسم امتیازیاتی بگیرد بدین جهت است که اتحاد با روسیه آنان را مجبور کرده است.

این مطلب باقی می‌ماند که اگر چه این اتحادها با قدرت عمل می‌نمایند، تغییر شدید تاکتیکی همیشه امکان دارد. از جانب عرب، بورژوازی دولتی، چون از نوع وابسته می‌باشد که به وسیله نظام امپریالیسم ساخته شده است هرگز از توجه به غرب دست نکشیده است. این بورژوازی که تحسین کننده شیوه مصرفی امریکائی است و صد سالی زیر سلطه غربی‌ها به سر برده در تمام بخش‌های غرب را عمیقا ترجیح می‌دهد، زیرا اتحاد شوروی نمی‌تواند جز الگوی فقیرتر از الگوی غربی به وی هدیه نماید. از طرف دیگر روسیه شوروی در پی گیری هدف‌های جهانی خود می‌تواند به دلایلی که ناشی از مذاکره و یا درگیری با ایالات متحده می‌باشد ناگهان تاکتیکش را در خاور میانه تغییر دهد. آیا سیاستش را در سوریه "دست چپی" ندیدیم که فشار وارد آورد و سوریه را از کمک به فلسطینی‌ها در اردن باز داشت و از این طریق شرایط برگشت به راست را در دمشق تدارک دهد.

### احتمالات انواع گوناگون طرح وابستگی نوین

طرح نخست - رهبری سه جانبه امریکا، سعودی و سادات - علیرغم موفقیت‌های ظاهری - ادامه اجرائیش مشکل به نظر می‌آید: مانع فلسطین، جهت گیری کنونی الجزایر و عراق احتمالش را ضعیف می‌نماید. اما مشکل اصلی از ناحیه خودمصر است:



مبارزه طبقاتی آشکار که با شدت فزاینده بر زندگی مصریان چیره می‌باشد، اقدامات بر قراری ثبات را بر هم می‌زند. عرب‌ها و غربی‌ها با دلواپسی جرئت‌به‌خطر انداختن سرمایه‌های خود را در این ورطه ندارند.

بعلاوه هرگز نباید فراموش کرد که امپریالیسم غرب باطناً نسبت به مصر بدگمان می‌باشد. رسمی است دیرین: حتی در روزگار محمد علی، اروپا برای عدم توفیق برنامه مدرنیزه کردن مصر، به طوریکه شاید از مصر یک ژاپنی ساخته شود، دست به‌کار شد. امروزه امپریالیسم امریکا در این بیم به سر می‌برد که مبادا "یک مصر قوی و صنعتی شده حتی ارتجاعی" - به حساب خود به جهان عرب وحدت بخشد و منافع ایالات متحده را در منطقه خلیج به خطر اندازد.

اجازه بدهید اضافه‌کنیم که این آلترناتیو نخست توان خود را در سازش‌بورژوازی دولتی با بورژوازی خصوصی کسب می‌نماید، و که ایالات متحده از قبول چنین آلترناتیوی چه در سطح داخلی و چه بین‌المللی بدور است.

بن بست از اینجا ناشی می‌شود که قدرت‌های انقلابی منطقی وجود ندارند که آینده دیگری را به خلق‌ها پیشنهاد کنند. در برابر احياء نوع ساداتی؛ اپوزیسیون مقابل بازگشت به ناصریسم را پیشنهاد می‌کنند، خود کمونیست‌ها هنوز عمیقاً گرفتار دید گاه‌های اساساً "روزیونیستی هستند که سوسیالیسم را با سرمایه‌داری دولتی اشتباه می‌کنند و جرئت ندارند یک باره خود را از جریان ناصریسم کنار بگذارند. حتی در میان فلسطینی‌ها گسستن از این نظریه بعید به نظر می‌رسد. جنبش ناسیونالیستی عرب (حرکت القومین) که افراطی‌ترین جناح کمونیسم عرب از آن سر برآورد، از سال ۷۰ در سر تا سر منطقه آسیائی پراکنده بود و الهام بخش یمن جنوبی و ظفار گردید و تنها نطفه انتقادی مائوئی از تجدید نظر طلبی بود. اما بر صحنه مصر که همچنان کلید مشکلات عرب است مسلط نشد. به همین علت است که انتقاد قاطع از ناصریسم ضرورت دارد و باید در کنار انتقاد از رویزیونیسم انجام گیرد. این امر نه تنها باید بعنوان انتقاد از سیاست دولت شوروی، بلکه همچنین باید بعنوان انتقاد از این مارکسیسم کاذب، بنیادهای نظری، تحلیل‌های طبقاتی و استراتژی‌اش در نظر گرفته شود.

در چنین شرایطی کیفیت این طرح احتمالی متکی به امپریالیسم، بیشتر به عوامل خارجی و عوامل داخلی اتفاقی و دست دوم مانند کودتائی از ناحیه چپ یا راست بستگی دارد که همیشه امکان پذیر است.

به همین علت نمی‌خواهیم کیفیت دوم این طرح را که از نظر داخلی با ویژگی غلبه سرمایه‌داری دولتی و از نظر خارجی در اتحاد با شوروی مشخص می‌شود کنار گذاریم. احتمال جدی این کیفیت وجود دارد چنانچه بحران نظام سرمایه‌داری عمیق‌تر شود و به درماندگی اروپا یا جهان سوم منجر گردد، در این صورت ابر قدرت شوروی که بدین سان تقویت می‌شود، می‌تواند به تسلط بر جهان عرب دل بندد، این دورنما که امروزه بسیار بعید می‌نماید، با گرایش‌ات ژرف نظام بین‌المللی، افول امپریالیسم امریکا، برتری ممکن اتحاد شوروی و نیز نظام‌های داخلی، و به عبارت دیگر، با گرایش تمرکز سرمایه در مراکز و غلبه شکل دولتی مسلط در سرزمین‌های پیرامونی در ارتباط می‌باشد.

تضادهای داخلی - امپریالیستی میان اروپا (یا اروپائی‌ها)، ژاپن و ایالات متحده در شکاف‌های مبارزه عظیم دو ابر قدرت وارد می‌شود. اروپا می‌تواند ساز خود را بزند، یا بر عکس چون شریکی در خط مشی نوین ایالات متحده در منطقه دوباره پیدا شود، این انتخاب به چه عاملی بستگی دارد؟ امروزه اروپای سرمایه‌دار راه دوم را برگزیده است اما اگر بحران کمک کند، "سازش تاریخی" می‌بایستی اختلاف تجدید نظر طلبان را در اروپای جنوبی بوجود آورد که خواهد توانست در جهان عرب مداخله نماید، خواه در دنباله روی از شوروی، خواه حتی به حساب امپریالیسم جدید خودش، در هر دو صورت، امید کمی به وحدت عرب باقی می‌ماند زیرا هرگز نمی‌توان تصور نمود که بورژوازی عرب بتواند بر تضادهای داخلی خود چیره شود یا بخشی از این بورژوازی بتواند رهبری خود را بر کل جهان عرب تحمیل کند. از این نظر بورژوازی بیش از اندازه به پیوندهای خارجی بستگی دارد. اما در باب ابر قدرت‌ها، به هیچ وجه به وحدت عرب نیازی ندارند. بر عکس در صورت تجزیه عوب تسلط شان با مشکلات کمتری مواجه خواهد بود.

### ۳- شرایط يك انقلاب سوسیالیستی در جهان عرب

سومین طرح تحول مبتنی بر چشم انداز سوسیالیسم است که با دو ویژگی اساسی می‌توان آن را تعریف نمود: گسستن از نظام جهانی سرمایه‌داری و استقرار قدرت خلقی.

بدون رها شدن از قید تعهد نسبت به نظام جهانی سرمایه‌داری گذار به سوسیالیسم

امکان پذیر نخواهد بود. همه کسانی که هنوز دارای دید گاه خطی پیشرفت هستند و تصور می‌کنند که رشد نیروهای مولده بایستی الزاما "جلوتر از تغییر روابط تولید باشد، باید دید گاه تروتسکی را بپذیرند که به موجب آن سوسیالیسم فقط می‌تواند از ناحیه جهان سرمایه داری پیشرفته بوجود آید. تزد رشد نا برابر درست در قطب مقابل این برداشت خطی، مکانیستی و اکونومیستی قرار دارد و از واقعیت امپریالیستی نتیجه گیری می‌نماید؛ سوسیالیسم از سرزمین های پیرامونی سیستم آغاز می‌شود، انقلاب های پیرامونی در سیر تکاملی جهش سرمایه داری جای نمی‌گیرد، این انقلاب ها از نوع انقلاب های بورژوازی خجول و شرمنده نمی‌باشند، بلکه مراحل از تحول سوسیالیستی جهانی هستند.

بنابراین رها شدن از قید تعهد به مفهوم فرصت طلبی و ضرورت مایوسانه نیست که به وسیله به تاخیر افتادن انقلاب غرب تحمیل شده باشد، بر عکس گسست انقلابی شرط اساسی است، زیرا این رهائی از قید تعهد نسبت به جهان سرمایه داری از طریق رد نمونه های مصرفی غربی و تا اندازه های با رد تکنولوژی غربی امکان جلوزدن از آنها را فراهم می‌آورد. رها شدن از قید تعهد، قدرتی نیرومند است برای آزادی که به خلق ها امکان می‌دهد تا در عمل بفهمند که نه این نمونه مصرفی و نه این تکنولوژی ها هیچ کدام بی طرف نمی‌باشند و نیز امکان می‌دهد تا روابط تولید مستحکم شود که با رد این نمونه های غربی رشد نیروهای مولده را سبب گردد تا بتواند از آنچه سرمایه داری نوید می‌دهد جلو بزند. این روابط تولیدی سوسیالیستی محتوای قدرت خلقی را تشکیل می‌دهند. به خوبی مشاهده می‌شود که تزد ریزیونیستی نیز که عملا "کنترل اجتماعی تولید را تا حد مالکیت عمومی ابزار تولید تنزل می‌دهد در ردیف دید گاه خطی تحول گرایی است که سبب بوجود آمدن دولت طبقاتی جدید می‌شود.

در حقیقت کمونیستهای غرب همیشه ادعا کرده اند که از سوسیالیسم بیش از مالکیت عمومی باید انتظار داشت. اما آنان نمی‌دانند که سوسیالیسم بدون ارزیابی مجدد عمیق شیوه سازمان کار، تقسیم وظایف، جدا بودن وظایف بینش و رهبری از وظایف اجرایی غیر ممکن است. به طور خلاصه بدون ارزیابی مجدد دگم بی طرفی تکنولوژی مانند باز تاب ساده و مقتضیات رشد نیروهای مولده در نظر گرفته می‌شود، در حالی که این مقتضیات بر مبنای روابط تولیدی معینی باید تفسیر گردد، این نظریه نادرست اساس شکست خودگردانی در کشورهایی است که معهدا به انقلاب سوسیالیستی دست زده اند، مثلا "یوگسلاوی، زیرا تا موقعی که چنین است کارگران به اداره امور

دلبستگی نخواهند داشت. لذا همه این مباحث اساسی سوسیالیسم را کمونیسم ریزیونیستی و از جمله کمونیسم عرب نا دیده گرفته است.

آیا جهان عرب توانائی آن را دارد که خود را در راه سوسیالیسم بیاندازد؟ موانع سختی بر سر راهش می‌باشد. نخست وابستگی جهان عرب به نظام های سرمایه داری است که مثلا "در قیاس با چین قبل از انقلاب این وابستگی خیلی پیشرفتاست. جهان عرب به شدت به شهر نشینی روی آورده و خرده بورژوازی اش، یعنی طبقه ارتجاعی وابسته به نظام سرمایه داری، بسیار توسعه یافته است و مناطق روستائی اش تحت سلطه کولاکهایی می‌باشند که از اصلاحات ارضی بورژوازی سود برده اند. همه اینها به تضعیف فرهنگ و آشفته گی اخلاقی و هوشمندی منجر می‌شود، به طور خلاصه تمام علامات لومین - اروپا گرایی در جهان عرب دیده می‌شود. بدین لحاظ نفت - یعنی قوی ترین عاملی که به وابستگی جهان عرب به نظام سرمایه داری جهانی کمک کرده است - برای خلق عرب منبع بدبختی ها، فلاکت و نا توانی می‌باشد.

از نظر پختگی انقلابی، انتقاد شدید و قاطع از تجدید نظر طلبی به زحمت آغاز شده است. تمام امید در این است که تضادهای متعددی که از رشد وابسته بوجود آمده است دیگر مغلوب شدنی نمی‌باشند.

البته اگر جهان عرب موفق شود خود را در جهت سوسیالیسم قرار دهد، مراحل و کیفیات تحول انقلابی اش ویژگیهای خود را خواهد داشت. در حالی که تجارب چین در ارتباط با اصولی که در بالا خلاصه شد بی گمان جهانی است اما بدان معنی نیست که الگوی چینی بتواند در اینجا پیاده و باز سازی شود. باید راه حل های ویژه ای پیدا نمود.

مثلا "موقعیت و آینده کشاورزی را در نظر بگیریم. بدون سرمایه گذاری سنگین در آبیاری و ماشینی نمودن افزایش قابل توجه باز دهی کشاورزی متصور نیست. از آن گذشته جهان عرب که به شدت شهری شده، ناچار است روابط کشاورزی متفاوتی از آنچه مبین استراتژی سنتی چین است پیش بگیرد. از نظر سرمایه داری، دو راه حل برای این مسئله وجود دارد: راه حل نخست چشم پوشی از کشاورزی و رفع نیاز به مواد غذایی از راه واردات است، امروز صدور نفت و فردها فرآورده های کارخانه ای، راه حل دوم تامین مالی مدرنیزه کردن کشاورزی از همین منابع است. هر دو خط مشی، جهان عرب را به نظام جهانی گره می‌زند. از نظر سوسیالیستی به خوبی دیده می‌شود که این مشکل چگونه می‌تواند راه حلی در چار چوب جهان عرب متکی به خود بیابد؛ صنعت در

مناطق که امکانات کمتری در کشاورزی وجود دارد مستقر شود، و در خدمت رشد کشاورزی در مناطقی که امکانات زیادی در زراعت دارند، مثلاً در سودان گذاشته شود.

چنین استراتژی به وحدت عرب می‌انجامد. البته نمی‌گوئیم که این خط مشی فوراً تحقق پذیر است. عجله در این امر نه لازم است و نه مفید بلکه خطرناک هم می‌باشد. تحول بلند مدت که به شخصیت منطقی احترام بگذارد بهترین خط مشی را عرضه می‌دارد. کمک دسته جمعی درباره تقویت استقلال مجموع و وابستگی فی ما بین دولت‌ها که مجموع را تشکیل می‌دهند تنها راهی است که به وحدت خلقی و سوسیالیستی منتهی می‌شود. عملاً، امکان خط‌مشی‌های گسیختن از این نوع در چار چوب عرب وجود دارد. چه بسا سهل تر خواهد شد چنانچه رهائی جهان عرب با آزادی سایر مناطق جهان سوم بخصوص نیمه قاره هند و افریقای سیاه هم زمان باشد.

اقدامات ابتکاری ساختن سوسیالیسم، در ورای هرگونه ارجاعی به سیستم جهانی امکان شکوفائی خلق‌ها و جلوزدن از سرمایه داری را فراهم خواهد نمود.

در تمامی این چشم اندازها مصر موقعیت حساسی دارد. این کشور از ابتدای قرن نوزدهم دوباره گان‌ن جهان عرب شده است، جائی که سرنوشت منطقه تعیین میشود. رنسانس عرب از مصر بیرون آمده است، همان گونه که همه کوشش‌های عظیم به منظور مدرنیزه کردن جهان عرب از این سرزمین برخاسته است؛ نخستین اهتمام به وسیله محمد علی در نیمه نخست قرن گذشته انجام شد که به دخالت اروپائیان برخورد نمود. اهتمام دوم از آن خدیوها و دستگاه سلطنتی بود که سلطه امپریالیستی را پذیرفتند و کوشش کردند در این چار چوب رشد کشور را فراهم نمایند. این اقدامات تضادهائی را ایجاد نمودند که به اهتمام سوم انجامید، کوشش ناصر. امروزه که مصر در ورطه تضادهای حل‌نشده گرفتار شده است راه حل امپریالیسم نو را سد می‌نماید و نقشه جهان عرب را که در تقسیم سرمایه داری جهانی کار جای جدیدی می‌جوید خراب می‌نماید. میلیاردهای نفتی و سر درگمی ناصریسم جدید، اینجا یا آنجا به موانع عبور نکردنی استنکاف پنهانی اما لجوجانه خلق مصر برخورد می‌نماید.

آیا از دیدگاه تحلیلی که برای درک سه شکست یعنی جنبش آزادی بخش جهان عرب، تحول سوسیالیستی اش، و وحدتش عرضه می‌داریم، نقشه این طرح سوم به نظر غیر واقع بنیانه می‌آید؟

خیر چنین نیست. همه شرایط عینی در جهان عرب جمع است که بتوان ظهور یک نیروی انقلابی شکست ناپذیر را مشاهده نمود؛ پرولتاریای پر جمعیت و متمرکز و

مبارز، توده‌های وسیع دهقانان فقیر، استثمار شده و همبسته پرولتاریا، بورژوازی ورشکست شده است و خرده بورژوازی که رهبری جنبش را بدست گرفته، نا پایداری و محدودیت‌های خود را نشان داده است. اما همین خرده بورژوازی ملت سست عنصر که رهبری جنبش را به صورت یک طبقه در دست دارد همان است که از درونش صدها، هزاران انقلابی واقعی بیرون آمده است.

برای آنکه این امکان از حالت بالقوه به فعل در آید دو شرط لازم است: نخست باید یک جبهه گسترده ضد امپریالیستی بوجود آید. دوم رهبری این جبهه را باید طبقه کارگر مستقل، چه از نظر ایدئولوژی و چه از نظر سازمانی به عهده و بدست گیرد و در این کار با طبقه دهقانان فقیر و بی‌نوا پیوند محکمی داشته باشد. آنگاه طبقه کارگر عرب، این تنها مشعل آینده عرب، خواهد توانست به سوی تمامی نیروهای داخلی و خارجی که در درجات مختلف در مقابل دشمن اصلی یعنی امپریالیسم ایستاده‌اند دست دراز نماید، بدون آنکه رهبری جنبش را از دست بدهد. تنها در این صورت، استواری خط مشی می‌تواند با نرمش تاکتیکی همراه باشد همچنان که ویتنامی‌ها توانستند سر مشقی به ما بدهند.

دلبستگی نخواهند داشت. لذا همه این مباحث اساسی سوسیالیسم را کمونیسم رویزیونیستی و از جمله کمونیسم عرب نا دیده گرفته است.

آیا جهان عرب توانائی آن را دارد که خود را در راه سوسیالیسم بیاندازد؟ موانع سختی بر سر راهش می باشد. نخست وابستگی جهان عرب به نظام های سرمایه داری است که مثلاً "در قیاس با چین قبل از انقلاب این وابستگی خیلی پیشرفته است. جهان عرب به شدت به شهر نشینی روی آورده و خرده بورژوازی اش، یعنی طبقه ارتجاعی وابسته به نظام سرمایه داری، بسیار توسعه یافته است و مناطق روستائی اش تحت سلطه کولاک هائی می باشند که از اصلاحات ارضی بورژوائی سود بردماند. همه اینها به تضعیف فرهنگ و آشفته گی اخلاقی و هوشمندی منجر می شود، به طور خلاصه تمام علامات لومین - اروپا گرائی در جهان عرب دیده می شود. بدین لحاظ نفت - یعنی قوی ترین عاملی که به وابستگی جهان عرب به نظام سرمایه داری جهانی کمک کرده است - برای خلق عرب منبع بدبختی ها، فلاکت و نا توانی می باشد. از نظر پختگی انقلابی، انتقاد شدید و قاطع از تجدید نظر طلبی به زحمت آغاز شده است. تمام امید در این است که تضادهای متعددی که از رشد وابسته بوجود آمده است دیگر مغلوب شدنی نمی باشند.

البته اگر جهان عرب موفق شود خود را در جهت سوسیالیسم قرار دهد، مراحل و کیفیات تحول انقلابی اش ویژگیهای خود را خواهد داشت. در حالی که تجارب چین در ارتباط با اصولی که در بالا خلاصه شد بی گمان جهانی است اما بدان معنی نیست که الگوی چینی بتواند در اینجا پیاده و باز سازی شود. باید راه حل های ویژه ای پیدا نمود.

مثلاً "موقعیت و آینده کشاورزی را در نظر بگیریم. بدون سرمایه گذاری سنگین در آبیاری و ماشینی نمودن افزایش قابل توجه باز دهی کشاورزی متصور نیست. از آن گذشته جهان عرب که به شدت شهری شده، ناچار است روابط کشاورزی متفاوتی از آنچه مبین استراتژی سنتی چین است پیش بگیرد. از نظر سرمایه داری، دو راه حل برای این مسئله وجود دارد: راه حل نخست چشم پوشی از کشاورزی و رفع نیاز به مواد غذایی از راه واردات است، امروز صدور نفت و فرآورده های کارخانه ای. راه حل دوم تامین مالی مدرنیزه کردن کشاورزی از همین منابع است. هر دو خط مشی، جهان عرب را به نظام جهانی گره می زند. از نظر سوسیالیستی به خوبی دیده می شود که این مشکل چگونه می تواند راه حلی در چار چوب جهان عرب متکی به خود بیابد؛ صنعت در

مناطق که امکانات کمتری در کشاورزی وجود دارد مستقر شود، و در خدمت رشد کشاورزی در مناطقی که امکانات زیادی در زراعت دارند، مثلاً "در سودان گذاشته شود.

چنین استراتژی به وحدت عرب می‌انجامد. البته نمی‌گوئیم که این خط مشی فوراً "تحقق پذیر است. عجله در این امر نه لازم است و نه مفید بلکه خطرناک هم می‌باشد. تحول بلند مدت که به شخصیت منطقه‌ای احترام بگذارد بهترین خط‌مشی را عرضه می‌دارد. کمک دسته جمعی درباره تقویت استقلال مجموع و وابستگی فی ما بین دولت‌ها که مجموع را تشکیل می‌دهند تنها راهی است که به وحدت خلقی و سوسیالیستی منتهی می‌شود. عملاً، امکان خط‌مشی‌های گسیختن از این نوع در چار چوب عرب وجود دارد. چه بسا سهل تر خواهد شد چنانچه رهائی جهان عرب با آزادی سایر مناطق جهان سوم بخصوص نیمه قاره هند و آفریقای سیاه هم زمان باشد.

اقدامات ابتکاری ساختن سوسیالیسم، در ورای هرگونه ارجاعی به سیستم جهانی امکان شکوفائی خلق‌ها و جلوزدن از سرمایه داری را فراهم خواهد نمود.

در تمامی این چشم اندازها مصر موقعیت حساسی دارد. این کشور از ابتدای قرن نوزدهم دوباره گان‌ن جهان عرب شده است، جایی که سرنوشت منطقه تعیین میشود. رنسانس عرب از مصر بیرون آمده است، همان گونه که همه کوشش‌های عظیم به منظور مدرنیزه کردن جهان عرب از این سرزمین برخاسته است: نخستین اهتمام به وسیله محمد علی در نیمه نخست قرن گذشته انجام شد که به دخالت اروپائیان برخورد نمود. اهتمام دوم از آن خدیوها و دستگاه سلطنتی بود که سلطه امپریالیستی را پذیرفتند و کوشش کردند در این چار چوب رشد کشور را فراهم نمایند. این اقدامات تضادهائی را ایجاد نمودند که به اهتمام سوم انجامید، کوشش ناصر. امروزه که مصر در ورطه تضادهای حل نشدنی گرفتار شده است راه حل امپریالیسم نو را سد می‌نماید و نقشه جهان عرب را که در تقسیم سرمایه داری جهانی کار جای جدیدی می‌جوید خراب می‌نماید. میلیاردهای نفتی و سردرگمی ناصریم جدید، اینجا یا آنجا به موانع عبور نکردنی استنکاف پنهانی اما لجوجانه خلق مصر برخورد می‌نماید.

آیا از دیدگاه تحلیلی که برای درک سه شکست یعنی جنبش آزادی بخش جهان عرب، تحول سوسیالیستی اش، و وحدتش عرضه می‌داریم، نقشه این طرح سوم به نظر غیر واقع بنیانه می‌آید؟

خیر چنین نیست. همه شرایط عینی در جهان عرب جمع است که بتوان ظهور یک نیروی انقلابی شکست ناپذیر را مشاهده نمود: پرولتاریای پر جمعیت و متمرکز و

مبارز، توده‌های وسیع دهقانان فقیر، استثمار شده و همبسته پرولتاریا، بورژوازی ورشکست شده است و خرده بورژوازی که رهبری جنبش را بدست گرفته، نا پایداری و محدودیت‌های خود را نشان داده است. اما همین خرده بورژوازی ملت سست عنصرکه رهبری جنبش را به صورت یک طبقه در دست دارد همان است که از درونش صدها، هزاران انقلابی واقعی بیرون آمده است.

برای آنکه این امکان از حالت بالقوه به فعل درآید دو شرط لازم است: نخست باید یک جبهه گسترده ضد امپریالیستی بوجود آید. دوم رهبری این جبهه را باید طبقه کارگر مستقل، چه از نظر ایدئولوژی و چه از نظر سازمانی به عهده و بدست گیرد و در این کار با طبقه دهقانان فقیر و بی‌نوا پیوند محکمی داشته باشد. آنگاه طبقه کارگر عرب، این تنها مشعل آینده عرب، خواهد توانست به سوی تمامی نیروهای داخلی و خارجی که در درجات مختلف در مقابل دشمن اصلی یعنی امپریالیسم ایستاده‌اند دست دراز نماید، بدون آنکه رهبری جنبش را از دست بدهد. تنها در این صورت، استواری خط مشی می‌تواند با نرمش تاکتیکی همراه باشد همچنان که ویتنامی‌ها توانستند سر مشقی به ما بدهند.

جهان عرب پیش از استعمار فئودالی نبود بلکه شامل مجموعهای از صورت بندیهای اجتماعی می گردید که بر حول یک شیوه تولیدی مبتنی بر اخذ خراج که به وسیله روابط تجاری داخلی و خارجی تکمیل می شد بهم پیوسته بودند. وحدت عرب محصول تاریخی ادغام تجاری آن بود آن طبقه اجتماعی که این ادغام را تحقق بخشید جنگجویان تجاری یا اصطلاحاً طبقه تجار- نظامی بود. در عصر امپریالیسم طبقات حاکمی که یکی پس از دیگری بر کشورهای عربی مسلط شدند یعنی بورژوا ملاکان کمپرادور و بورژوازی دولتی هیچکدام توانائی متحد کردن اعراب را نداشتند و ندارند. خرده بورژوازی که "انتحارش" بمثابه یک طبقه بعید می نماید، هرگاه که رهبری جنبش ضد امپریالیستی را در دست گرفت، در بطن خود یک بورژوازی دولتی وابسته را آفریده است.

کتاب حاضر مراحل مختلف جنبش ملی عرب از جنبش نهاد در قرن ۱۹ تا جریانات ناصری و بعثی را مورد مطالعه قرار میدهد و سپس سه احتمال ممکن را برای آینده دنیای عرب ترسیم میکند: استقرار یک نظم نواستعماری بر پایه تقسیم و تفوق کشورهای عربی؛ یا جهان عربی که نقش سکوی امپریالیسم را در یک نظم امپریالیستی اصلاح شده بازی کند؛ و یا بالاخره یک تغییر ریشه‌ای سوسیالیستی.



سمیر امین، اقتصاددان مصری در سال ۱۹۳۱ متولد شد. وی استاد علوم اقتصادی است. از سال ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۰ در بخش توسعه اقتصادی دستگاه اداری مصر کار می کرده و از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۳ مشاور اقتصادی دولت مالی بوده است. پس از آن در دانشگاه‌های پوانیه، ونس (در فرانسه) و داکار به تدریس علوم اقتصادی می‌پرداخت و از سال ۱۹۷۰ ریاست انستیتو آفریقائی رشد اقتصادی و برنامه ریزی داکار را به عهده دارد.



میدان انقلاب - بازارچه کتاب

۱۳۰ ریال